

(33)

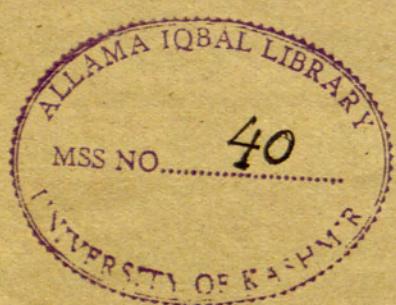
8682

5998
8/2/6

L.D.

جعفر بن محبہ
مناری الحنفی
سیدنا
جعفر بن محبہ
کلینڈ اوراق (۱۸۷۳)

JASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
CC. NO. 5998
Dated.....



حازالبي

5998

لهم إني أستغفرك
أنت أرحم الراحمين
أنت أرحم الراحمين
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت

لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت
لهم إلهي لا إله إلا أنت

٥٩

دلی عقل ناقص ازان پنجه
بلکه خطه او را بیوزد جلال
ز طاق تودست فلک کوست
فلک شته کشته برده پر فشاد
توئی میست سازمه هرچه
منقش بساط پرستره
نمک دادی آن دیگر از خود
آنول تا ابد عرق در میانی تو
محال است احصای آنها بهم
آنکه آن تعداد نگرد و نیست کوئی
بود حالیها و مثیلهان پنهان
که شجاع از روکاینه کا سر جوند
تهدود و صفر ش احصای عمالی
پر تحلیانی آزادی لتو المغلسر
سخور تران ترمی آب که تن بچور
نمای احتیا یعنی میلانسته ش
همی خوان نهان که و پیمان صنع
در ایجاد و خلبت که بودسته ایار
وجود سبب که این سبب
کسی کو خبردار است را تو

جهان و جهاد است بهم جلو کر
پناه جهان کر نباشد جهان
پکنه مکمالت خرد اخمه است
خرد حبسته حبسته زده باز نامذ
ز تو هستی از تیستی بعضی نعنای است
ملعون بسیط زمین کرد و
موید بلطفت پریک حبسته
بسی ترف در یاری نهایی تو
نم زان یم ترف جا نهایی بهم
کنده میل حصدیتی خود فروشن
دکتر خواهد آزاد خرد پیغمبر
که ما بحیر را خشک سار و جو بجز
لر خود خرد عده الا ای نهایی
بود علم و اوراق و عصیان پیغمبر
که منقار مرغی شده تمدن را بخوا
یستعف تو راه خیال لاست اینجا
خرد پیغمبر حواری از پیغمبار صیغ
اگر و هر را دخل بودی پیکار
اگر از سبب کار ببودی عجیب
مبار از غلت سهر کار را تو

فَهُدْرَسِيَّا خَدَارَمِيَّا سَكَلَمِيَّا
قَوْنَى آزِنِيَّا تَهَمَّا كَامَنَى
بَهْرَزِنَدَهْ دَهْرَدَهْ رَاقَ بَهْرَهْ
تَهْرَهْ دَهْلَى فَيْ بَرَانِجَهْ دَهْرَهْ
تَعَلَّفَتَ آزِينَ آيَانَى لَعْنَى
تَهْرَهْ رَهْلَهْ اَوَلَهْ دَهْرَهْ پَشِيشَهْ
آرَانَهْ آخَرِيَّهْ كَهْ صَفَنَهْ دَهْرَهْ
آزِينَ آيَانَهْ غَزَنَهْ كَرَدَهْ حَرَدَهْ
تَوَبَالَشَّهْ وَلَى دَرَنَقَابَ طَهْوَهْ
جَهَا رَحَ ذاتَ بَلَكَتَ صَفَاعَهْ
جمَالَ تَوَخَهْ دَهْرَهْ زَجَرَهْ جَهَالَ

چو فهیم تو اند اند آنراز پا
که بی کاه کوه فکی کوه کاه
که فردای محشر نداریش خود
چ غم که بود عزت اخزوی
بسم تبرک ر قم کرده هم
عزیز تو خواری خوبید زکس

ک آردو فراشتن آن تو
ز طف تو ورقه تو بذاله
ز طفتو صرفی هست امید و آ
ک باشدش خواری دنیوی
سعدي ک دیگه است آورده ام
عذری خواری تو پنجوی سب

الحمد لله الذي لا يحيى ولا يميت من أجله
تر نم نهاد شاهی خدا
بکو جد حق تامی خشانی
بکدلهی بسی دلکش هست
پالحان داو دیش گوشت
خدا میکد ما فیهم آفرینید
چ امکان که آید ز نایم هم
محاست برتر فرض محل
خداوند کار جهان آفرین
خدا میکد با مردم آن دیده داد
سخن در زبان فرماین بوده بدان
که بیک خبر زان بدل راه داد
پنا بندی را **بکشید**
زمغسرست رو عن اپخراج

پا مبلیل باع محمد و نبا
سرود تو بستر بحمد و سپاس
به بغمه الحانست ارجحه خوش
خدا میکد خروی نستاید خدا
خدا میکد ارض و سما آفرینید
نمایی خدا و بار ارض و سما
سرادار او حمدش از اهل قال
خدا می زان و خدا می زمین
خدا میکد در دیده مردم شهاد
خدا میکد داده با مثل زمان
خدا میکد از کوش راهی کشاد
خدا میکد کرد از سر آدمی
برآورده است بجا جراغ و طاغ

بکار تو خیر تو یار تو
ولی عالی از حکمیت کی بود
جهان را حکیمانه از تو نظام
ولی ذرت آن تاگر کشے
نماینده بر آن نقطه از سخنها
ولیکن ز تو خیر و شر از پیش
ملک نیز حیران شده بعده واژ
بدانسته اقبال و ادبار خود
عنان درکش تبرت داده اند
نیار قدر برق و ضراقدار
زحل از خوست جه دار دخیر
ز دست عطه اراد بیعتند قلم
ز هم بکشد تار و جک و رباب
دو نافی نهاده بخوان سپهر
نماید اکر کوئی اور امتاب
جهان روشی از وی ایکاه ویات
و کرن کیمی ناصرست آفات
از این کار او را جه باشد خبر
چه داند قلم آرسج کرده ر قم
چو فضل تو امش خواهد افغان

متخل باع اس سکار تو
در تعالی تو حق کی برد
حکمی د کارت حکمت تمام
در ایجاد هر ذره حکمت سی
نکو ر قم مملکت بیوح قضا
ر قم کرد و کند تو شر و شر
نه توانست نامه حیران بکار
فلک نیز سرگشته در کار خود
کر اک د سرگشته اتفاق ندا
نیار قدر برق و ضراقدار
پیغمبر حسین باشد سعادت اثر
اک کلک صفت سخا پدر قم
ز قهرت فند ز همه در اصطر
پی قوت و روز شب از راه پیکر
بنظلمت سرای جهان آفات
و در آینه خور جهالت یافت
تو دادیش تائیر حون ز زناب
اک اخراجی را کنی سکار گر
چو هم بر قم رهند کات قلم
که آرد سریا میاند اختن

خدایکه از همچ کرده بست چز
خدایکه بست اکرم الاکرمین
زیارتی اگر میت که چون یک کناده
نیکرد باش مجومی را دکر
ز عدل دی است آنکه میل نهاده
ز مشرق بغرب و د طشت
خدایکه عام است انعام او
شهر قدره هر دم اندور حمی
میراست ان حمیت از چون و
ز انعام او بهره در هر تی
ز لطفش پن کوه را کامندا
صف میش دریا و در میش
پریاک مرجان زکین نهاد
خاندیش زان مسرت مزد
ز کان عطایش شده بهره در
د هر سیوه را در نکو ذ وجود
عروس چن راز محل غازه دار
ید فی کرذ از سعف شه میود
بی حیتم بر جو غرس سجیل
بعن فلک حیتم آفتاب

لو اند کند چز را بسیح بیز
میراست از همت طهم و یکن
بی خشد زیک بحوم خدر خواه
ز هر بی تری کر جه باشد بر
نقیض هم اند و بهم برقرار
تیار دکمی تیز کردن نظر
محیط همه رحمت عام او
ز هی رحمی خالی از علیتی
جه موسن چه کافرا زان بیه مند
اکر دوسته و دکر دسمشی
مرضع کمر از زر و لعن ناب
ز فیض وی آن پیغوض و خروش
حالسته اش بخه در دست داد
که در دامن فیضش آن بخزند
کیف نزک و در بغل غنجه زر
چو آن جوزه کز بیضه خواهد بود
برخ رف منکین سیل نهاد
بهر جانب از نیل خال بیود
نهد لاله بر دی خود خال میل
از دیافتہ ای همه آب و تاب

کند آتشین کار ما بو معین
ز دنایی صناس شکی عطره آب
سر اسرز کی عطره آب چنین
زین همچ کل لعن ناب آورد
بو سون زرد بی را ازو
ز جور زمانه پناه همه
بملکش محاربت ترک نزک
و من نیزع الملک ممنون شنا
ب جوانق تادیش آن شرکت
از و قوت زندگانی و قوت
من المیت یخیج الحی اوست
و من شفیع الروح فی العالیت
که دار و بایلاج بیل و نهار
بو و تویج اللیل حجت تمام
بری از خطا چله مانی فعلت
نمایند جزا و کس برون و درون
خدایکه از دی کشاده است و
خرد ران عمارات کوتکند
و ران از کل فاخته گنج کاره
بمعماریش آرده و تیشه نز

عمرات را در سرایی جهان
چه جن و چه اس ارجم و حمد او
بجا حمد صدقی سزاوار است
دک صرفیادم مزن شنیخن

بلطفی که باست کرد آنچنان
کجا حقه خود بخود حمد کوست
شناختی هزار افزار کارت
بدر کما پشن آنون مناجات کن

مناجات بدرگاه او بحاجت و تعالی جن جلار

چسان میتم اندر درون سیمه
که در صورت دوستان و مشتند
ز رفته زن چسان پاک کرد دیم
پرفع هوا و هوس پاریا
مراکشته در راه تو ستد راه
ز راه من ان ستد مشکل کشای
مکن پاکم از طهمت آب و هل
که در وی جمالتو ویدن تو ان
مکن قایلم راز او ساخت خاک
شو و عصتو هانیز پاکم نمیمه
ز حسن تو پند در این خانشان
بکو شم مذاکی تو خواهد مخوا
مشام نیا بد سهیم دکر
بغیر از حدیثت نکوید سخن
فتدا من تو ازان دامن
پدرگاه است آن پایی اینجا هم
بطنی مقاماتم امداد و کن
ز سیری سیری ممتازه مراد
کن از جذبه بر برآ قم سوار
که برین بود دمدم موج زن

منور ہدایت صراحت هیرا
ولیکن متفقی در محظی نم
کشا قفل و محروم بیارم مکن
مکرار من آن کو هر داده باز
دل داده چون کهر بای راز
اک لایق محرومیت نیم
چو دادی مرا صورت ادمی
مشهر قلم نفس من کو قوال
پایین کوتولی ز مکرونه
وقتاق محبت مشهر است دل
پنایم بده تانه پنیم بحوم
ز شهر من آن در ذکر در بون
متاید لطف تو خواهیم برد
در آن نوزکن بر خود دیده با
چنان از حمامیم رهایی بده
پنیم شب تیره پهناهی مور

بـهـرـمـوـجـمـاـزـصـدـهـرـارـانـصـدـتـ
 بـسـاـصـلـاـزـانـبـحـجـمـآـخـرـسـانـ
 فـرـانـبـرـبـجـيـدـكـعـرـضـشـفـرـونـ
 مـرـاـزـبـسـاـتـيـنـبـاـعـنـدـرـآـرـ
 درـانـبـخـنـرـدـمـخـنـشـمـبـرـيـ
 رـوـمـرـكـوـپـبـسـرـمـاـزـوـطـنـ
 بـمـرـكـيـتـمـلـيمـكـاـبـجـامـكـارـ
 نـهـآـمـرـكـكـاـمـرـكـكـعـقـنـتـوـانـ
 كـرـمـبـاـشـدـاـزـخـوـانـفـنـقـتـقـوـتـ
 اـكـرـكـاـحـشـيـارـيـبـوـدـ
 بـجـوـبـاـشـدـبـرـدـوـنـسـرـوـبـرـكـسـنـ
 خـدـاـيـاـبـيـعـمـهـرـوـالـاـوـ
 كـهـاـيـنـرـكـمـآـخـرـمـيـرـكـنـ
 سـكـنـيـپـاـكـمـزـهـرـزـهـکـوـئـیـزـبـانـ

كـصـدـصـدـدـرـمـهـرـكـآـيـدـيـكـفـ
 كـهـاـزـبـرـبـتـمـكـيـنـبـيـاـمـشـانـ
 قـفـادـهـهـتـاـزـعـرـصـهـچـذـوـپـونـ
 كـهـبـاـشـمـرـخـنـقـدـمـمـيـوـهـخـوارـ
 وـلـيـخـوـشـتـرـيـهـرـكـيـاـزـدـيـکـرـيـ
 هـمـاـنـبـرـبـوـدـتـوـشـهـرـاـهـمـنـ
 بـوـدـاـنـتـقـاـلـمـزـدـارـيـبـارـ
 كـهـمـرـاـيـدـزـنـكـاـيـنـتـآنـ
 باـمـادـهـقـبـلـمـوـقـيـاـمـوـتـ
 جـهـبـرـدـاـيـمـاـرـاـصـنـظـارـيـبـوـدـ
 جـراـاـصـنـظـارـيـبـوـدـمـرـكـنـ
 باـمـحـابـفـرـخـدـهـاـخـوـالـاـوـ
 وـزـرـيـنـكـوـرـمـآـخـرـمـنـورـكـنـ
 كـلـغـتـرـسـوـلـتـوـكـفـنـتـوـنـ

در لحن سید المرسلین علیه الصلوٰۃ والسلام
 بـرـدـلـنـاـمـقـنـدـاـیـاـنـاـمـ
 شـهـاـبـیـاـحـامـالـمـرـسـلـینـ
 دـرـیـنـظـلـمـتـاـبـاـدـبـعـمـرـانـ
 مـحـمـدـسـجـورـشـیدـهـیـاـدـعـلـمـ
 حـنـشـسـقـعـعـالـمـهـمـهـخـانـهـ

بـسـیـنـیـنـبـوـاـرـشـسـرـاـمـلـوـدـ
 وـهـرـکـاـسـهـکـاـسـهـمـرـاـبـ طـمـوـرـ
 زـبـاـشـکـلـیـدـدـرـکـجـخـرـاـزـ
 نـیـارـسـتـآـنـشـپـلـاـکـخـلـیـلـ
 بـرـوـکـشـدـآـشـنـدـهـکـلـسـتـانـ
 بـجـانـخـدـمـشـرـاـبـهـمـهـ طـاـبـیـانـ
 هـرـلـاـنـجـوـعـیـسـیـنـدـانـمـرـزـهـ
 اـمـامـالـبـنـیـنـوـلـاـمـخـنـلـهـ
 پـیـشـیـزـصـدـسـالـرـهـمـیـنـتـرـ
 کـهـبـوـدـحـجـبـکـرـیـاـنـخـاـکـرـاـهـ
 کـرـصـورـتـنـمـاـیدـدـرـوـاـشـکـاـ
 دـرـآـیـدـبـقـتـارـبـوـدـحـمـوـشـ
 بـوـدـجـوـنـشـبـفـرـقـتـاـهـلـرـاـزـ
 کـنـدـدـرـوـلـصـاـجـاـنـشـکـدـزـ
 کـنـدـشـتـوـشـاـنـخـیـاـلـنـقـطـ
 کـفـبـحـرـجـوـشـمـرـدـآـفـهـاـهـ
 دـرـشـسـجـدـکـاـهـهـمـهـاوـلـیـاـ
 یـدـاـنـخـاـکـرـهـشـنـهـمـاـعـیـنـ
 وـلـیـبـاـمـآـنـبـرـقـازـجـوـنـجـنـهـ
 دـمـدـیـشـسـوـیـاـنـآـشـتـانـ

بود عرسق زایوان او سایه
 رو اقی کزبن بکند اخیر است
 منزره ز رسایه ولی هر دو کون
 شرف بر فلک و روز و نین
 بخاک در شست کرد گشان
 طهور وی ایوان کسری است
 چو تهاد سر حظش کفر کیش
 پیشی کرد حضم را پاره جان
 زهر موج تعیش روان سیل خون
 ولی آب تعیش بر اهل ولا
 بشمشیر بولا و تعیز زبان
 ز هی امی کامدہ نکته وان
 بی پرورش کوک سپر خوار
 دمادم رسدان ام الکتاب
 ز هی خوان حلوایی پیش فلک
 بخاک هش خضر آب حیات
 هم کوثر از حشم در حمیش
 پیشیت ازان چشمہ دار دمید
 شیم پهار عذایت مد ام
 ولی کرم باشد شیمیش وزان

بود کرسی از میزش پایه
 ز دلان دلیزرا و کمرست
 بیا سوده در رسایه هش مردوکون
 که آمد مکانز اشرف از مکین
 نمانده ز کرد نکنیمه نشان
 کمره هر کز این خانوا وان نسبت
 پدر را بسر کرده صد پاره لرش
 رفوا که پحاک دل دوسته
 بهمه خون اعدای از حق بروز
 جواب حیات آمده جان فرا
 کرزنه جهان را کران تاکران
 ملک در دستان او تحقیخون
 اکر فیض او را بود و در کنار
 بکام و دهانش رسدا شیر ناپ
 نکران حلوایی پیش فلک
 بیا سخت در دفع ستم المهمات
 که کویند آپسخ جفت شش
 که بخت درش زان بساز دعید
 ز کویش وزان سومی دار استلام
 کلسان جنت پهند خوان

پهروکه ران سمند جلال
 مهش بنده برجین داعع او
 نینداخت تیر و عایر مدفعت
 سوئی آسمان رفت تیرش چنان
 حدیث کلامیت فعل الخطا
 درین نفع ایاث میدن یعنی
 کمره ایت همین اذمیت
 کلامش موید بهانیطق است
 ز بایکله حضم معارض کشید
 سحاب التحیات وحی مبین
 چو بار بید باران نسخ آشنا
 بعضیش در محبت آزو کشاد
 دران شب که بوده است معراج او
 در بیان صفت سحر ارج

السرور صلی اللہ علیہ وسلم
 مهد آسمان قدم شب فروز
 قنادیل افلک روسن همه
 ضیا بخت روئی مین آتمه
 یکی راز یکنک دیگر نشان
 که آتش بمه رکنها خوب نخوا
 نداده بغیر از سعادت دکر

ملک لوح محفوظ ام الکتاب
 طرب بکوین ازان آنده
 فراکسیر خاکر و بو ترا ب
 ز شیر عداش ه پنیر کشای
 بیونش غنیم تو یاد نکشت
 با علا بود نتکلت کارزار
 قاتل تو با نفس و شیله نمی
 که وارد عبودیتم را بقول
 مه آسمان فوت حسن
 با و اندیشی چهاد او لیا
 نوابین او واجب الانقیاد
 وزوحل طسم کنوز از از
 یعلم از از تا ابد سعف
 چهاد پر کنوز حقایق امین
 که اندر رضاش رضا حی
 فایش رخیز و بغا با خدست
 بود پاکش آینه صاف ول
 که نیتا خفت بر نکرا شقیقا
 که مهدی موعود بنت آن امام
 جهاد ساز و از ظلمت و هر نور

ز دوح ولش گرد اند اندیش
 صفات و ائمی از حق عیان آمده
 رسی هی سالکان ز زناب
 غذا منکان ه ساعت نهادی
 جم اصغر حب اکبر جهاد و کیم
 اکرم بنت و ترا منیت یار
 کرامادا و بیودت در قاتل
 همین دولتم بنزطف پول
 محلستان بیوت حسن
 حسین آن امام صفا صقیقا
 علی زیر سلام وزین العباد
 ز باقر تبیین روز از ایل
 بصادق سریا یهود منکشف
 ز کاظم عیان سرور الکاظمین
 امام رضا آتشیه مطلق است
 تعیی اگه تقواش از ماسوت
 نقی اگه از زنک او شاخ محل
 حسن آتشیه عسکر اویی
 امام زمان آن محمد بن ایام
 خوش آدم که یا بدیعالم طهور

بدیدار سکیف و کم کامران
 شنید آنچه زین کوش توان شنید
 قدم مانده در عالم لا مکان
 ولش پر زار سار و نیادین
 بهمه کار دین نیز پرسته
 بر اهل محبت زور یاری فیض
 براوه و فا از چهاد پیش پیش
 که بودند محبو ا و هر چهار
 که نباید دین کشت از وستوا
 ز قید که در کرون اتفاوه است
 که نامش همازت خلوچهان
 روایت میتی میں بروی زین
 چیا مکد بند نفیض شهمات
 که کردش ز خدمات هی خاص
 بدان لاتخت خلیلا کواه
 چه کویاست حق بزرگ از عمر
 پیکام رسول خدا شیر ناب
 گواهیت اعطیت و قتلی عمر
 که سجر حیا بود و کوه و قار
 بروار ز های نهان سنجید
 علی ولی آن ولی علی

پر از حدل ساز و جهان را بیوز
در اعدا و عینی بو و کامکار
بجانم من از شر و جال خویش
ایدیت کاشت صاحقان

ترجم نموده پراحوال من

تولد مسیح و ناطهور امام

کجا طبیعت الارض ظلمها و جو
زد جمال آخوند آن در و ناد
که آن میت خبر غشی جان کیش
که باشد امام زمین وزمان

کشند تبع بر قتل و جان من

تمای صرفی کنون و اسلام

در نسبت امام حقانی علی نایی پیر سید علی همدانی

دلکریجانی زین بن شریم

مرا پرسید علی و علی

فرارش بخلان و مولده عرق

نهنده ملک ولایت چون

کف شجر امواج جود و ازان

ولشت بحر عرقان و در باین

نیش اکبر کبزرد در سراب

که با وسعت بحر عمان بود

بیا پر اک مرده زان آب نم

فتحیه اش فتح ابواب فین

بحلوت کرن اربعین کاندرین

چو حق خلق آدم بعد پر کرد

بوسی چو فرمود خلوت کرن

کلام فخره ز صوت و صدا
یگیرشند و کرد ایجاد دین
کز بیش پی خلوت او نیز هم
که دارد اسرار بخون خبر
مکر غافلی از کمالات دین
چو برجی کرد او افضل ویات
ولی این علی نظر پر مظہرت
که نافیش کوید او را کرام
صبور بیلت و صفات خدا
که فیض رسان از دل آنونی
پیعتیت قدوة اهل حال
در نسبت شیخ حمال الدین حسین خوارزمی

امام که در ذات حق کنسته گم
بخارزم مولده بنا مش مرار
کمالات حق ملت و دین حسین
مرتا جدا ران به نریما پش
حمدش بن بستان افسر سرداران
شد ه حفره حفره بھر سو میزین
هز فرم ازان انجیوان روشن
برآوج نلک پایی دیگر نهاد

پس از اربعین شد کلیم خدا
بیچل ساکنی خاتم المرسلین
چوبود اربعین مشتمل بر حکم
ولی آن حکم کیم ماذکر
کسی جون کند طعن این اربعین
کمالات دین در راه پرست
علی مظہر او به پیغمبر است
علی راعیت قائم مقام
دول اوست آینه حق نهاد
الهی سجن بی و سعد
مرا دار ثابت قدم لا زیان
در نسبت شیخ حمال الدین حسین

ولاثانی آن علی دوم
اما میکه افتاده در زور کار
امام زمان مرشد حق فتن
دواقلیم ارشاد بر تخت جا ش

بر امش سرو افسر حمز وان
بلد کامش از بوده اهل دین
ذی ه حفره اش چاچه ز فرم عیان
چنانچه جو چیزی بر سر نهاد

نئین

نمایز زمزمه اور اترقی سجال
اکر باش آنکه پر باشدش
بہر حال در خواکیک متصل
اکر خواہ آن فیض نجاش ملک
تصرف بہرست او را وسیں
پیش بر جدید بعل و جدید
خرابین خرابین اکر رز بود
نیا بد خدل شبیت فقر او
رفیضش سجن راه پیش طلب
ز تاریکی حجره اسق در جدید
کر آن خدمتش تو رزا آمده
تباریکی حجره است آسناد
ازان پردہ بردار نور خدا
بنخاکیکه از اشک او کشته کلن
بود رشته سنجے بی ریا
از دیریت دیده بایری
زمیضش سکی کشته خلوت کوین
سک کبر وی را شنیدیم ما
خیار ازین نکته خود هر کسی ا
چور دان حق کرد ترکه هوس

ند نقصان نزدیقیش اند محمل
و کر سک و رزیر سر باشدش
بنجایش بود حشم و میدار دل
ز مترکیه وارد مکر و فلانک
حد رزیر و بالاچه در پیش پس
ز رافر کفیش سکنکی رزور کن
و کرست و تاج سکندر بود
ترقی کند دولت فقر او
اکر حق طلب بایت بنود عجیب
نحو ابد کسی کرد هر کز محله
ازان عالمی پر ضیا آمد
کر با دیریه حور عین سرمد داد
مصطفاست بوز و میور صفا
ور دیوند سسه از شهر دل
محمدی بی کنکر کبریا
همه در تقاضای ہل من پڑی
دم خوردن از شبهه تقوی کزین
سک بخود را بدیدیم ما
کر تا دیریه فرق ارشنیده بیک
سک مرشد خویش دیدیم بس

کم از سک نباشیم ما بروزش
امیدسته کز باطن انورش
در بیان حب طل خود مشح زیارات بدرگان
ز حائیکه بمن کد شست بیش
بر و حسن رحق صد هزار نفع
کف و اضعاف کوتاه از طاق و
کرسته رضیق از ل کامیاب
براه خداش قدم در سلوک
ولش کجخ اسرار پرورد و کما
میسر شدش دولت معنوی
کمالات دینی هم اند و خنہ
بیاطن بجهه کار و میش تمام
تک پوبی کرده وستجو
چون هفت اختر آسمان جلوکر
کلان ترین نیک مکیس فقط
کمالاتش افزون ز حد معنی
کنام دی آمد محمد تریعین
بکیجات عالی متعام
از آنچه مم صحبت دیم سخن
معنی مرا اوست فرزند نیک
براه طریقت سلوکش تمام

بکویم دلا بعضی زحال خویش
پدر میش با دخوشنود روح
حسن نام او همچو اخلاق او
کنکر دیده اشتغال ملکش جا به
بکار حمان بوده از ملک
بعنی و صورت فضیلت شعا
بعضی حق از حشمت دنیوی
علوی کرسیست آموخته
بطا هم در اشتغال ملک مدام
براه علی کرامیت او
همه هفت تن بوده او را پسر
مرا زانمیان رتبه حد و سط
کمالاتش بهر فتن و ناش کمال
ز من خوار تران بعطر طیعت
از دخور و تر شاه نور و ز نام
بین ازوی محمد کر آمد بین
 بصورت مرا او بادر دیک
بسعد و معماست شیرین کلام

پس از من بحیانی من او هست
نمایم از و خور دتر آمده
از و خور دتر حیدر نیک حن
مرا بود عینی زا هم کمال
سمی بکسم حسین آمده
بسی فاضل و عالم با حمل
صهارت به علمی و تمام
دوفوزندار عجیم ام مانده بود
یکی احمد حمدی آن نامور
دوم خوش خط و ق صد العیز
پدرین ک مشق مبنی بوده است
تعلیم خود بذله را کرد حاس
جو وصال مشتم نهادم قدم
پدر کردی اصلاح اشعار
سپرد هست آنکه مرایا بیکی
محمد وطنام آنی لقب
در ایام جانی پسر هری
بخلانش مولد بگشیر جا
فن تجیه بودم از وی بیکار
معما که فلزیت نزد خود

برداش سعادت خرا و بچکس
ز دسرار دین با خبر آمده
ب شیوه خصال ملک خوی او
ب محازن افون خجر کید و سا
بتر از هر شیخ وزین آمده
بخنو و قران عدمیم العبد
بشعر مهما برآورده نام
که هر کی بعفی ترقی بخود
بشعر و جمع علوم دکر
ب جن خط اندر زمانه عزیز
مرا عالم و آداب فرموده است
ز تشویش استاد مکتب خلاص
ب طبعم روآن کشت شفر محجم
باصلاح بودی مدوكار من
که بوده هست ازا ولیا بیشکی
ز جانی کر قده فضون ادب
بکسب محالات بوده سری
از انجاش رحلت بار الیغا
بنو عیک کشمیر دران نا مدار
بدر بده همکیفت بیعد و

من نام و زمام ام زر و زین
همکرد از سخوت آب و کل
مرا صرفی زدن نامور مانده نام
مرا در قصوف شده راه بر
ز طار رضی و ز حافظه کبیر
مرا فدو آموخته خواهد معرفت
چه طرز حضوض و جه طور عموم
ز شعر و سماو انشا و خط
وار انشا بغايت برع البيان
خواه دار ز اسرا رکیف و شهود
بنا کرد بین و شنید ا فتحار
که خود ظاهر بود و اعین بحیم
و نش بود بینا بیور خدا
حمد بین سند مانع استغافل
بیجان بندۀ خاص و مولایی او
دقیقات اقلیده اند و ختم
بر ایام معاشری ن تمام
هوایی و کر در سر من فنا داد
رهی بیهراز عالم قیل و قال
کمر در طلب سبیله بر خاستم

چوا صحاب پنځر اخراج ادب
 عدیل جلال و دانی بېړه
 بچرید از مشکل اتم کشود
 شد از طالقان ول مرکا مکار
 که بوده ناش محمد علی
 که نام وی آمد محمد این
 شده ستغیض ره عارفین
 که او را علم سمعت بند بود
 که هبیت از علی ولايت پنه
 کشیدم می غشوق را حابم جام
 رسیدم بعینی که شد رېبرم
 با صرازهان و کنه وجود
 بطفوت مزار امیرکبیر
 که سهمی سجان بنده آن ولی
 بد مرشد جامیم رجیت بوز
 موافق بارستاد اهل طلب
 مریعن طلب از ایشان شغا
 که مسیدش دوست پرورد کا
 ز القصوم ولی آمد هنیض جو
 خدا هند ایاه خیر الخرا

دکر سولوی حوزه کنی لقب
 دکر فرد و نکته دانی دهه
 علا دین محمد که در لاب بود
 چو کردم سبوی بې خشان کندا
 در شهر دیدم عزیزی ولی
 یقند رسکی زبدة الفاضلین
 من از فرشت پشکه سمش دین
 پرستار آن بحد ذاتی شهود
 دران خانقاہ فدک دستگاه
 بکشف حقایق رسیدم بکام
 هم از روضه بوز دین حجفرم
 مرانور قدسی بسی رومنود
 مستوف شد انجا فقر حیر
 فرار بر انوار سید عد
 سوی بخ هر که کردم عبور
 محمد و رانام وزرا ہل لغت
 خرا و نیز انجاز اهل صفا
 یکی دوست نام آن ولايت شعا
 دکر سید روزه دار که او
 انا اجری به آمدش از خدا

ندار د دین دهیمی دسترس
 نهادم رسوبی سمر قند رو
 بېردم بعینی مونظف شدم
 میسر شد از خدمت آن امام
 بالضاف بکنک تعصب کمن
 مراد وی دادش از خود بجا
 که روشن شد از وی سرمه جهان
 بند دهست بجز درست بسته در
 نخا ہی بعین عذایت فتاو
 شد از فیض آن مقصد ای نام
 دراندک زمان ساخت و شنید
 شد از پر توم روشنای کزین
 بسی را بپروانکی سو ختم
 در ونهای تاریک نور خدا
 بیستی همارم قدم
 ملاقات با هر کسی کرده ام
 دل از فاضلی چشم انجا کشاد
 ولايت پنهان امیر عرب
 که وصفش بمنی آید از واصعون
 که بود من با مرقصها شهدا

شنیدم که چون پر خوارزم کس
 ساف شدم از وطن بېړه او
 چو بار میر خود منطق شدم
 دراندک زمانی مراد م تمام
 درین دعویی من تعجب کمن
 ز غزالی آمد بعین العصات
 شد از پر تو آفتاب ش جان
 ز ما یکند کر دید عالم فرز
 ز حاجی محمد چو سوی عجاید
 پس از دل زده روزگار شنید
 تعجب کمن که مرانیز پر
 بجه و ضمیری که روسی وین
 چوشع برایت برافروخت
 ولی یافت ز انسیح فلمت زدا
 دلایش ازان بعد ازان تیریم
 سیاحت بعالیم بسی کرده ام
 چور شهر کابل کنارم فتاو
 یکی ذوالکرامات عالی نسب
 دکر میر عبید افند آن عارفی
 دکر بو المغار دلامیت شهدا

ولی مولده ش بود از آنده جان
 زار باب خرفان و اهل شهود
 که بودش لقب خواجه پارسا
 موید چونا م خود آن کامکا
 بحرب هربران دانش دلیر
 که بوده بعن معما شهیر
 زد خوی این فن حموشی کزید
 زنقش از لوح دل بهره مند
 عیان ساخته رازهای نهان
 دل از احمد جندیم پر زنوز
 نه در علم باطن چو او کاملی
 بمن التفاسیت زاصحاب پیش
 زدرس علوم شدم مستفید
 که از روم بود آن پسر صفا
 بکب علوم آدم مستفید
 ببعد الحق آن قدوة خواجهان
 پور خدا جامی پیشه دوز
 که او نیز بود از صفت شنید
 زنقش روان جوها صد هزار
 در شرح کمالات درویش شیخ

پیش خبار است دیدم مکان
 چکویم از خواجه جان که بود
 زاویاد آن خواجه با صفا
 زمهنه عزیز فضیلت شعا
 ملقب بکر حسین آنچو شیر
 آنکی آن فاضل بی تپیر
 معمای من در بایت چو دیر
 شد از روضه خواجه نقشبند
 مراروضه خواجه مجذوان
 مرادر سمر قدیم با حق حصور
 نه دشمن طاهر چو او فاضلی
 بتکلیفم آور در پیش خویش
 بعین علایت بحالم چو دیر
 فواید کر فتم هم از مصطفی
 هم ارجحه فضل دانش سعید
 رسیدم زار باب کشف عیان
 شد از خواجه جکی هم دلم بهره مند
 حکوم من از خواجه جکی جو بیار
 چکویم زحالات درویش شیخ

سر نکت بجامش شده ز هر عشق
 که بودست سر خیل صاحبدلان
 شدند آنهمه همراهان بسی
 که در بایی فیض آدم و کان حلم
 مسترف شدم دیدمش فیض بار
 زصادق محمد شدم بهره ور
 ز صاحبدلان بخارا رسید
 که بر عرصه عرش میراندر حرش
 زار باب حلم وز اهل شهود
 ز کان معارف کرفته همک
 که بودست همراه بهر صفا
 که او بیه بود مولد آن ولی
 مصالح بسد واسطه با رسول
 چه از اهل علم و چه از اولیا
 مصالح ماوشت این نمده هم
 قضا پیشه اما صفا کیش بود
 بیفیض از ل علم او سردی
 که بودست از فرقه رسیران
 بحق باقی و فانی از ما بقی
 محمد امین زا هد متغیر
 چکویم وصف محمد سعید

میان کالی آن شیخ قاسم که بود
 بیدان ملک خوی سید خلیل
 خلیل دکر در قراکول نیز
 شده تائینکند از محمد حسین
 نساداوت در اندجان هاور
 کندر جان بملک ترکان هوس
 زیین که یاسین بوده رقمت
 زروح سرخاک احمد نمود
 محمد قلی بود صاحبی
 از انجا چور فتم سوی یار قن
 مسمی به اند قلی آمده
 در اشعار ترکیش طی لسان
 تبرکی کهر بار و پاکیزه کو
 چوبکشت ازان مددکتما دکر
 بسوی فرآدل از انجا عبور
 خلیلی که ندکور شد کرد حل
 از انجا چور فتم در شهر کات
 شدار شیخ مقصود بود ارجمند
 دران خانقاہ په راستان
 فشتم من از صدق یکاربعین

میرزا نور فیض قدم
 بسی کشم از اهل آن بهره و در
 مراد او در راه امید و پیغم
 امام الہدی سخن دنیا و دین
 رسیدم مزار شه اصفیا
 که حاجی محمد بود نام او
 که بواسطه پیر پیرست
 پل پر تو نور عین العین
 به پر امن آنقطب اهل شود
 علی بن موسی علیه السلام
 غلامش چو معروف خدین هزار
 زنی نی که خوش مرد پیر افکنی
 شده آفت ه و ضعیف شریعت
 بخودیش باعث زیف خدا
 بخودی دیرین فن فن سحری
 که انجاست قبر امام بهی
 که خواهیم فیضی ر بود ارام
 نهاد و دران سجده خوابین بود
 نرا چون خود س سحر کاه داد
 نبور پیر شیم او واسده

شد از پبلوان شیخ محمود یم
 ز خیوق بخوار زم کردم کذب
 فرازات آن فیضهای عظیم
 حضور صادرا شه عارفین
 پشهر وزیرم صفادار صفا
 شهی کامده عالم انعام او
 بهروجین دستکه منش
 بهر دم فقاد است از نور دین
 رحاف اصل انشیخ یم بربود
 بمشهد شدم مستقید از امام
 امام رضا شاه عالم مدار
 فیضم دران بیرون پده زنی
 لقب فتنی و بطیع لطیف
 ولی بوده اعمی و عیب محی
 بسی بوده خوشنگوی در شاعری
 من او را دران کنبد باصفا
 شی کذرا ندیم با یم تمام
 ولی او بنا کاه صدر در سجو در
 موذن زمانیکه در با مدار
 از آنچو ابته خاست جناب شده

دو حیثم از عبار عجمی صاف و مک
 چو پنداشده آن بخنان دیده من
 بگذاکه من خود نمیرم امام
 من این چشم بربر وه مایدی
 خطاب از ادب شکردمی یا امام
 شدم باز بعد از وینا دو حیثم
 نزخریر این قصه دلپذیر
 که ابراهیم احمدی رخاک نام
 من آن شب سخنی خودش دیده
 بس از مشهد طوس فتحم بجام
 که مدت ابد آدم ز استرای
 هم بودستی و هشتادیم
 مرزا باطن شیخ احمد نمود
 هم انجا کمین بنده آن خروزه
 کبوسون ز در وینا بن الہیت
 برون آمده از غریب و بیان
 زیارت کمن آمده مرد خیز
 وز انجا بطا هر ز این نظر
 بی او پیر ایکار میاخت کاره
 شهر رای مثل جمشید کس

بکمل آنی محجب سرمه ناک
 زحال ایخواپ بر سیده مش
 که بود از بس پرده سرخ فام
 زر بخوردی خویش نالیدی
 همیکه نمی و میدم یا امام
 بعین بختار شده وا دو حیثم
 نیا شد جزا این مدحای فقیر
 که بوده است مشهور بین الانام
 منور شد از ویدش دیده ام
 وز انجام دیدم شرابی بجام
 نکر زید بندی د عقلم خراب
 چه خوش بو د تا شیری خواریم
 و هی کز سوی هند یا هند بود
 که از حاتم المرسلین ش رحیم
 عیام شد اوزار حق ایقین
 صفات برات و مرا رات آن
 بمنیش سراسر بهم فیض ریز
 بوده است جراحمد کار دکر
 که او پیر ایکار میاخت کاره
 نیست خوش فهمی او بود و بس

پر بهبه که قدم رو صد کمزمان
 که هر کرد نمید از کسی این چن
 از دو دیم این شهر راز فیزین
 حسن نام بیشک و لایت شعا
 نمیم کیمی راز اهل کمال
 محمد علی فی نزد دو ولی
 بلوح بیان کرد کلکش رقم
 علی بود اینجا را اهل حضور
 بقرب حق از خرمنش خوشی
 که افتاد در سر ہوای عراق
 در اطوار صوفیه صاحب کمال
 زرس قزلباش بودش هم
 کدشتی با و بسی قیل و قال
 شرفی آن شریفی که او صدر بو
 مرا ساخت آن نامور شد
 من از صحیت حسته با حق پا
 من از خرم من علم او خوشی
 بند هب بسی رفت کفتارها
 که در فصل او کس ندار و چن
 مراعتف کشت بود این عجب

معما بسی برش آن نکته دان
 تعجب بسی کرد آن خود دین
 را آن بسی بود سیده حسین
 یکی یار من بود در ستر وار
 بسم الله حجۃ البینه نمود ارجحال
 سمعی با اسم محمد علی
 بسی از نکات فضوی الحکم
 سوئی اسفوارین چو کردم عنبو
 بسی طالبان حقش نهشین
 دلم با خدا سان بکفت آفرین
 بکاشان یکی و هم از اهل حال
 حسن نام و در ستر حال هنام
 مراصحت اقا و با عبد آن
 بقر وین مرآمehr با فی نمود
 بظہماش آن شاه کشور کشا
 بحالم بسی ملتقت بود شاه
 توجه کمال من از خمر الدین
 بعد امتد شستری یار ما
 بسی منفع کشم از بواحسن
 حسن بکیم دار و غدیر ضرب

تسبیح از ان بست کهان ترکمان
بپرسی که میکرد و کارایی هوسین
ز پسند من از طور خود درگشت
پر تبریز و دیدم عجب قاضی
ز خلخالش اصل و حسینش حلم
بسی دیده ام در زین عرب
بنو ذراز راه است بر ون
بعد ادیسم قبا داز عراق
فرارات آن شد مرافق خیخت
در آن شهر مملو ز فیض خدا
ز ابدال از آن چند عبده ارشول
و کرم شد وقت عبد الحکیم
و کربلاون فقاد ریه که بود
ز فیض امامان عالی کسر
بسی فیض از کربلا ایم رسید
چار المخلاف رسیدم بروم
مجاوز بزم و دیدم انجامی
علی تمام دیدم بشیر حلب
ز شهر کید ما منعکس کردہ ایم
رمی را که طی کرده بودیم ما

بنو دشت هرگز نمیس هر یار
بمنقل کتاب آدمی بود و بین
پشمان زریجاندن خلوت کشت
در اصناف فضل و هنر کاملی
پر اهل داشت بی بی محترم
که باما بدرین و شنیدن اتفاق
همه اهل فضل و همه ذوقنوی
نم دیدم جزا اهل وفا و وفا
صحن فلک سهتم راند حسن
بعضی را کم شدم آشنا
بمطلوب از وظایف ایمان را وصول
مر فی ز خلقی بغضیع حمیم
را صاحب تکمیل و اهل شهود
دل کشت در سامره بهرو و
رشاه بخف کشت ام مستقیمه
بسی دیدم انجاز اهل علوم
ز اهل کرامات ازان هر کسی
که میکرد ارشاد اهل طلب
و کر و سوئی هند آور و دایم
عراق و خراسان و ما فیهمما

سوی هند کردیم و بکشت باز
نخابی از و دشمن ملتمش
نکجوات هند و از و دعوانم
که در راه حق بود صحابه تظر
نم دیدم صاحبی فیض بان
یکی دیدم انجاز صحابه نظر
بنو دش جزایم و قدم نکوت
که از فیض او حل شود و نکلی
که بود است بینک و پنه و لی
و را خلاق ایخون ملک شیشه
روان بود و حسن حفظش قلم
که در راه حق بود چالاک و زند
جیب فنده آن باطنش پر زور
خفایی عرفان برو و میجنی
بعم اعم و قوت مجید الدین
که صاحب صفت بود و روشن فیض
عيان بود و ز جلال و حمال
اما افق آن ز پرده عازفان
رساند بست و امان دو لیکوب
ذکر عبد الرزاق صحابه کمال

بعدم حدیث و حکم رهمنا
در من جامعیت بودنش شیشه
بمیدان عین الیقین شهسوار
شد هست جام می وجد و حال
بر اور نک حق ایقین پادشاه
زاهی حدیث وزاهی کمال
که بود است از اهل کشف و شهود
که مجموعه هست در روز کار
بعدم حدیث شده فتحیاب
امین کمرهای سحر شهود
بر امر احق بردا و حباب و قوف
موید شده در طریق صفا
در اقلیم صدق و صفا تاجور
محمد کمال و محمد شریعت
بعدم حدیث آمره معتمد
که نامش بستان و قدرش کثیر
چل فصوص الحکم مقیدا
در فیض بر اهل عالم کشاد
بر اور هم بوده هر کیک ولی
که داد تجو و جو او کس نداد

زال نبی عبدا دل مرا
علوم و معارف بکام و جیمه
ملکیک جیوه معارف شعار
امام ره قادریه جمال د
علی جیوه شاه معارف پناه
شاه شاه ملک سایدت کمال
دکر عبد الرحمن ز رسدات بود
چکویم ز محمود غرفان شعار
پفن لصفوف معارف مآب
چکویم ز رسید امینی که بود
جو عبد الشکور و حب عبد الرؤوف
ملک سرت آنفیت ارا خدا
ملک تاج محمود نیک سیر
مریمی در مازد کان صیغفت
زال کرم بوده عبد الصمد
زال صفا پر روشن غیمه
زال رسول خدا مصطفی
تقی نقی شیخ امتد داد
بیکنانه تاج و سحری و علی
برج عنایت تجد دهناد

بدانی جنید دوم در حضرات
بر هی رحیم العزیزم بنواد
بلهای عشق آرام بخش
که آن میست جزر و خله قطب الدین
مزار ملائیک پناه نظم
مزار صلاح و مزار بصیر
ماکره ساده پناه جلال
شده اصفیها ارمن ارجو نور
زهی شیخ الاسلام سکریطن
دیمیم عبد الملک
دکر کمال وقت نامن کمال
مودب نظام است در نار کول
با جمیز از خالک خواجه معین
بیکور دیدم بعرفان امام
بعصابون کری شهره در جود پو
حامت شیخ اولیا در پتن
حود را حمد باد کردم عبور
علوم معارف مزار و بنواد
از آنجله فیاض اهل طلب
ملک زین الدین دیم از عازفان

پیکر احرام بغیره زمان
 بر فرم زخربود در شب زمان
 برای حرم رفته زم زم
 مراثیش باده بلو آبله
 بستی از این بسی ذوق بود
 که جل می رفتم در از ک زمان
 در از اه بود است زان کرم
 سلوک تو باید براه خدا
 بوجه انداد از کعبه حبیم کشاد
 طواف قدمش سعادت زدم
 بیاض مد و مهر انور فقاد
 زناشت دامن زده فرمیان
 عالمای نور شسته ها پا
 نایی زان میوه شف و شهد
 منور ول عارف آگهست
 ول دست و امانه ار ماعدا
 و دیگر اسرار بکشاده اند
 بود آشکار
 پستهان قدس آمده خوش بوز
 رمز اس افاده باران عشق

از انجاسوی کعبه کشم روی
 سرمن برهنه اکر جگ کلاه
 بر قده قدم مانده در ریک کرم
 بپایم در فقاده بولاد آبله
 دران شیشه م باوه شوق بود
 بستی پیغمور م آرمه جان
 بیانی کردند و خته در بزم
 بین سرک باقطع پوند با
 مترفت چو کشم بخیر البلا و
 شدم پیوه مدار طواف قدوم
 سید بوش بیت مدر زانداد
 بہنکام جون بوجان
 دران حاذ پاک عالی پناه
 بود هستونی بایغ و جود
 زنک سید کان میمین اقتدت
 دم بقیم بایمین احذا
 بکعبه درونم جوره داده اند
 چکوم ازان فیضهای غظیم
 کران بیان
 بیکران عشق

جه بیا است جو حکمت اند و صلح
 علامات افوار کشف و شهود
 بکش حقایق عدمی المثال
 بکشی ز دریایی محمان روی
 زایات حق ویدم آملکت با
 کشده بروبال بازی بخود
 اند و بیضه ما بی عجب آشکار
 بی صید منع آبی و لعل فرد
 ز دریایی مهدی به سجر عرب
 برون آدم زان بملکت من
 قادم بکران و در قتعه
 بارشاداب طلب مشتعل
 ازان هرسه نور ولاست پدر
 ولیکن وطنی ایشان تو پ
 شهر حضرموت کردم کذز
 ولیکن فقیه و محمدت بسی
 دل بقصور ایجا سید
 از انجا چو کشم بشهر رسید
 شد از عبد الرحمن حالی بجه
 از فیضهای خلیجی بن
 بتویز از فیض عبد الرحیم

زمینه ب امکنست پنجه است
 جو امکنست شاه رسان است
 ازان ملتزم فتح باب صفا
 دل اندر نماز سهو و دعیان
 مرا سبز و خورم باغ و داد
 بلان حاده زفرم دران آب کل
 چو و لهای بر آتش عاشقان
 چکویم ازان مسجد کش حرام
 سرورت مقدس زدال آتش
 در و شش مناره کاز هر منار
 نشسته بین برور بوقیس
 تجلی که ب طور مکباره هش
 تجلی هامست بر بوقیس
 صفا است دار ذر کوه صفا
 ز حوض چنان پیشتر بر که هش
 خوشان همه در معا مقیم
 چکویم زغار حرام اندر ازان
 دران غار نور خدا تا فته
 دران شهر یعنی یام القرا
 هم از اهل جا و هم از اهل قال

همینه ب روز و بجاف نکرفت
 پدرس امام خواص و محروم
 کمال آتش افرون زحمد پیش
 که ارواح پاک الان معذبی
 کزیم و خواندم مسکات خیز
 مشرف به ز دشیخ که با
 کرفیاض عقل دل و دین نند
 که او داشته معنی مردمی
 حسن نام تحقی که از شام بود
 بسی میعنی الوار سرتا قدم
 که بود از حضروت فرج دید
 چو من خلقی از محبت شستیغی
 محمد که بکریت شد کامیاب
 ابو سلمه آن مرشد طلبان
 کاد راز خود جذبه حق ربوی
 چی محبت عجیب محبت دلپسند
 پتخا میش کیمایی شهود
 رزا و روده یعنی که عرفان حق
 خلافت ن پرسش بوده است
 که در کده بوده شیخ زمان

صحیحین و شکای حرف ایجوف
 پیغیقین و تدقیق خواندم تمام
 امام معقب با بن الججر
 شدم طیل جامع ترمذی
 بتیصحیح آن درس عبد الغزیر
 متصحیح مسکات کشم سه بار
 دو شیخی که تزویک الان شد
 سوم مولوی صادق طارمی
 زاصحاب عرفان داہل شهود
 کوفتم از دل رخصوص الحکم
 دلک شیخ عبد اللہ فیض بار
 یانوار فیض الهی مفیض
 دل من شیخ ولایت آب
 بحال من نایابن مهراب
 دلک شیخ مجذوب حق بوسود
 دل از صحیشن نیز شد بهره مهند
 محمد علی اگه سخا س بواد
 زمیں وجود مش محبان حق
 در فیض بر خدن کیشوده است
 علی تمام از اهل نہد و سدان

بود قاب و قوسین
 ز محاب آن سجد صافی بار
 شانی کرفت خلد برین
 ز محاب او بروی خور عین
 بود مبیرش سلم بام عرض
 حصوی شسته است کوه احمد
 فود بوده سر در کریان خود
 بی داشت این کوه را بس عزیز
 مجیش بخندیده محبوب نیز
 که نور صفا داده است ایزدش
 ز بیشترش نیا بدهشت
 نه بلکه بحوردار و قصور
 دلش خشته بمحون دل خاشعان
 موفق بعم و عمل هر کسی
 برآه عن عشن ثابت قدم
 ندیدم کسی را مقدم بود
 برآه خدا مرشد ساکین
 ولی مولود هر دو بود ازین
 ز عرفان بعقد کماش قبا
 فتوحات تکیده ام کرد حصل
 کوشش غطیمه است و قدرش فتح
 که احیاء اموانش امداد صوت
 تیخت روان اهل عرفان لکنه
 بر روح شان تا بدیاد باو

بس طبیه ریاض بدهشت
 رطیهای شیرین و بلهای حور
 عجی ایکه شیرینیش قوت جان
 پیشتر مدینه افاضل بسی
 آنچه مسلم شیخ الحمد بواحزم
 علوم و معارف سلم
 و کرمانه اوج شرف مردانه
 و کریش عید المجد و حسن
 و کریش فتح الده آندر قبا
 بقی تصوف عدیم البیل
 چکوئیم و صوف زین بفتح
 مقام بزرگان و اموات است
 ملائک ترقی بر ایشان کند
 تجھات رضوان رب جواو

یکی از صحابه در ایام ط
 معظم در اقلیم کشف و شهر
 در اسرار قرآن امام جهان
 زخم حی عاشقی باده کش
 که خوده حی جذبه از داشتن
 گشیش مردوخی آمنت عشق
 بمحظ و پیش در جهان شتما
 بسوی مدینه جو کردم کیز
 صفادل و منشر کشت صدر
 بیچشم عیان فخر خلد برین
 بود مسجد مصطفی در شدم
 زین مصغار عغیر هرست
 بین نه فلک کبیدش رست
 بود شمه ساقش افزون تهر
 خود کریش و جهان زربان
 بود آنجان پایی اش صد هزار
 دران پایی پایی بیرون خرف
 محاست کایخا تو اندر سید
 بیانش که بر عرش دار دشت
 شهر و زند صد هک شتر
 فلک کرکند سوی بامش نظر

میسر را کشت میباشد خوش
وطن داشته و هم اهل فلاح
که اهل اقتضای خاص عاست عام
بر اهل چنین صد هزار افون
که خود در شان کرد خیرالبیش
اهنی با صاحب و آل نبی
که فرض است برای بگردش طوفان
سخاچی برانش عادات بست
روان پس محبت ازان ناودان
اهنی یه رسمی که دار و مجرم
که پر پابود فخر دین زراهمه
شهر کیه پرون زاندازه است
پرون از زمان و مکان وجهات
که و هفت دریاست اندر کجنه
شرف از بر ایم صاحب نظام
تولد و می وشد و حبی خرام
بسیاری و کرتا و رآید بکار
که خسپیده اینجا شنا نبید
که دارند پهلویش آرا مکاه
که آمد و ران خای عجیز هشت

ایران تحریفات که معمظمه کو
نین حرم کان بام القراءات
قد کردش از غایت خهداد
ند حضرت در اینجا است اسکار
نه شاچ در ختنی نه برک کمی
بترد میک بعضی زاہل رقم
که روشن شد از عکس شنکت
بنودست هرگز سیه بلکه بود
ز بس طوف جمعی زاہل کند
ولی نزد بعضی حرم کشت از زن
تن پاک او خاکی از جان پاک
خلح ملایک شده سایمان
زمینی که در زیر آنسایه بود
حزم کشت مابین آن لاقین
خوش آرمه روراه صدق و صفا
سیوطی که در شیخ سفته است
که فاروق فرمود کامل اللهم
بعتاب کفت آنواریست صیر
که دافی برا اهل ام القمر

العدالت

فله بپرتو نور معنی پیدا
 نلال معانی بلطف بیان
 می از جام حسر و چو جامی کشید
 عمال کرد و شیم در زبان سخن
 که رهای معنی تو انم بست
 مراد پیدا داد حق رهمنون
 نشانش بپرسیدم از هر کسی
 بکفم کای بر تراز آب و محل
 که کنج چهارم کند مجمع آلان
 شد از سفنت منفت اهل فتن
 پلک عبادت بهم برگرفت
 گرفت و زکو هر یهی کرد کان
 کرد تا سجد داری خود را بپود
 کرد سلک خویش تو انم نشاند
 که خالی نمیباشد از حکمی
 که رهای تازه زکان جدید
 در افشار بشرح معانی اینی
 بیکن و جدا علاطین بهم
 کنی پیرا ذوقه با جان
 که عمری شهنامه برویست سخن

که تبود بر قععت آلان بر تری
 بالضار و یاران بمحبت کری
 بیعقوب صرقی رسان و میدم
 زم بر حضم بفس و هوا
 که تا بعد الا شوم کای میاب
 زغیب الغیوب رسود دل بکام
 زراسرا آتم و بند اکهی
 رهی در حق از حق بحق پیغم
 بن اند آیم ای خلقی باز
 رقم کرده خامد فضل زمن
 بین اذکر شن و سخن معنوی
 مرادم ازو لغتن اماره است
 زفضل خود امداد من کن دران
 کرد باشتم بعثت بی نکته دهن
 بشرح معازی برآنم سخن
درین ساقی نامه عنبر شهاده کوید
 پرده ساقی آن باوه خمزدا
 که باشد طرب بخشن و بجت قرا
 پرده ساقی آن جام کلکون مرزا
 که نور اشی سود جلو کر
 خود خاطراز ظلمت مظلوم
 سود بدل تیره ام جلو کر
 ولی نور پاک محمد اکر

ازان ریخ بود آن هوا در بر است
 که یا به غذا نیست بعالم رواج
 نشده حاصل از دمی هر اور نیش
 پر نیاش نفختی نیامد یعنی
 که این غزوه با آور دمی در پیان
 پر نیاش از نفعت آید پر دید
 باش غزوه های لایق مشتوفی
 چو منفعتی ماجن بنوده دلم
 پس از رد و فضه از غزوه با آن شکای
 پسر طبیله کردم در آن خصوصی
 ولی چون بجال نمی پرسی قلم
 بتحریر آن کرد و م احتیاط
 کزا غراف و تشبیه امثال آن
 چو یا شد در آن پر تویی آزاد رفع
 اگر حد ستر کند برش احسن است
 ورین نامه آن حسن و آن ساری
 بنابر همان احتیاط که من
 چو ستش را حوال نعمت است
 چو ذاتی بود شاهدی بی جمال
 بیخ حسن ذاتی ازان حسن بی

که محمود چندان تجذب نزدیک
 نهاند که بس هر کنش احتیاج
 نداشت شد از ریخ خود حملش
 ریخ سلاطین چقعنی بیرین
 یعنیست لغتی بعجمی ازان
 زمین معازی نیامد بعید
 که هم نفع دین و هم دنیویست
 زفت و اش حل کشت این مشکل
 بنودم که سغم در آن در نای
 چنان احتمال کرد آید بکار
 قلم را تپاید زدن پیش و قم
 ولی احتمالی که بجهد نشاط
 کم از ساحری نبود اندر میان
 ازان بر تو اصلا نماید فروع
 ولی فتحش امکن بدر و نیست
 نه پیشی بی روشن شناوری
 بنودم بحال رسول زمن
 حسن مزور بسی پر هست
 چه باش از بود خالی از خط و حا
 که باشد زکلو نه زیب ده

رود حسن و شنیش پیدا شود
 برش معاذی بنودم شروع
 بنویش در آن بکشید ام بی خش
 که چون از معاذی بمنشة خدا
 چنان خوبی را پاک داشم ریز
 پیشند هر خدا بی ترا ع
 بود منشی بمن ناتوان
 بیان پند اجر عظیم از اخذ
 ز بدم کوئی از عیب بی ترس
 بپوشش عیب کسان عیب است
 نباشی برای خدا نیز خلا
 بیه طلاق از آن قطع کرده تظر
 بر آن سخن از شمس حلیم
 در بیان آنکه اول خلوتات نولد محمدی بهت مسلم
 و تو نیقی بیان معاذیت الله و اثبات اکتداریک
 هر کند حدیث را بور تحدیث اول خلق مبتذل نوی
 دوم اول حق بده حق سیوم اول خلق اللد قلم
 بدان ای فرماده در تابع پیج
 شریکی بود من بملک و جو و
 ولی خاصیتیها بی در صفات است

که مدفن نبی برست آنجایی که
 بآبی که آورده از سلسله میل
 بدان خاک آمسخت آن نوزرا
 بصورت جودی افزایش
 در آنها حبست نزدی و داد
 پر طایا کوه و سماوات و ارض
 شناسایی احمد بود هر کسی
 وزان رتبه عرش پر ترکیز شد
 محمد رسول اند اینجا بوش
 ز بعد رسالت ز دانخوار قم
 بر اوراق و انجار و درهای آن
 به پستانی او بحکم و دود
 بجود ملک سزاواری شد
در بیان انتقال نور محمدی از اصلاب طه بر همان
طیبه تا بعد از که آن والد اسرا و رست صلی الله علیه وسلم

که بر باند از خدمت من مردا
 ازان عکس باهم حضور نبی
 ازو عالمی روشنخانه بافته
 بدان نور شد توبه اور اقبال
 و صایار آدم ازان نور فیت

ز جایی بایا و روکمیش خاک
 پس آن خاک را ساخت کل حیران
 در آن کمل فرو ریخت آن نور را
 بر ترکیب و ترتیب پرداخته
 پس آن دُر تا بندۀ راغو طرد
 و کر آن در ناب کرده عرض
 که تا پیش از اینجا دادم سبی
 تپه لیل ریخت و هر عرش کشت
 جو تپه لیل بر عرش والا ناشت
 و کر خاتم الائمه هم قلم
 نوشت ان نام را در جهان
 پس از خلقت آدم آن نور بود
 علوش بدان نور از خد کشت

آران خاصیت‌ها بایا بد طهور
 شده باعث خلقت کاینات
 در اینجا دهد و جهان کشید یا
 که محلوق اول بود نور من
 بقول دکر آمده عقل هم
 امامان و افسر و موشکاف
 که مقصود آران هرسه باشد
 که بود است پیش از نقوص عقول
 اکنون خواندن پیغمبر رواست
 یمان نور مردگان ستور بال تمام
 پس از بهر آن خواند عقدشی رسول
 جهاد افعال خلق و جهاد اعمال خلق
 بیک جز شد ثابت این هرسه
 شد القصه طه بر ترا هل عقول
 که بود است بی انتها
 که آن نور را در همان پروردی
 بسازد ات آن نور در هر حباب
 نقشه‌ها ز دار می‌پیش بچند و جوت
 احصوں همه کاینات آورند
 با هر خدا چیزی می‌باشد

ازو خوستند آهنگ پیقصو
 بس از بهر اطمینان آنها صفات
 بقدرت ارادت ز پرورد کا
 بصحت رسیده از تبی مسخن
 بقولیست محلوق اول قلم
 تطبیق آن کرده اند اخلاق
 اصح و جو هش بود مشکلی
 مان آن کی غیر نور رسول
 چو خود طا هر و منظر ما سوت
 جه کلی جه جزئی جه خاص جه عام
 ز میعنی می ادراک مای عقول
 چو او ثبت کرد وقت احوال ختن
 ز رانش قلم خواند خیر الانام
 شد القصه طه بر ترا هل عقول
 جو آن نور را کرد پسدا خدا
 جهابات پرون ز حصر آورند
 ز مانی برون از حد و از حساب
 آران پرده هایون بر آمد رون
 آر انفاس او کرد کار مجید
 پس از خلقت استهان و میان

زخون وی آنچه را کلکون محو
 شد آن حون زیر موت کلکت
 یقین بود از دوی نفس کتاب
 ز استکم براید بر وی رهیں
 نه خون بل سترهای ویش کد
 ز حسنه همای برآورده شد
 برآن جامه دیدند اهل کتاب
 بصد حید و رفشد کشتن شد
 بکف تیغها تی برآز زهر ناب
 کمر بسته در مقام آمدند
 بعحوار برآ عذر بپرسکار
 بعقلش زده و امن اندر میان
 رسیده است و هب این عبد منان
 زهر سوکشند تبع وستان
 رسیدند درفع شر چنین
 بعد افتاد اخلاص در زید و هب
 ز حبت ویش کار بالا کرفت
 بکفت اینچن را با صحابه از
 بعد افتاد و پارش از سرهم
 بکفت و شدمش بتویج یار

شد او ریان اینجا بیان خان
 نمیدهست ز آسی طبق فان خجر
 برو ناراز و کشت بر دو سلام
 سما عیل دریافت ذبح خطیم
 تصلبی بصلبی ذکر منتقل
 در اصلاب پاک و در ارحام پاک
 بعد افتاده ازوی آمد پرید
 که آن نور از وکشت عالم فروز
 بر خسار آن غیرت مهر و ماه
 دل او ز تبع عخشش چاک چاک
 بلاعی دل و آفت عقر و دین
 کرفتندی و در ول این آرزو
 تو اند ازان محل شد بارور
 ملایک بر ایشان زدنی ایوب
 نیارستی آمدگشی زان زمان
 خدا از حرامش کنهدار بود
 در جان قصد اخیار نقبی عبد افتاده دفع ملاکه ایت زان
 و ترویج هبیت بن عبد منان صحبیه خود آمنه را با واد
 زاصحاب تاریخ و اهل سیر
 شنیدم که بمحی و فرخنده ز
 جو از خجر کافران سد سهیم
 دم قتل بر جامه اش خون حکمید

بکیعه ملک زو بیلا می بام
 که زورایت از حکم رب الجلیل
 که آن نور از رویافت است آمنه
 پیر جاکه تجاهه بود آتز مان
 نکون ماند جل سبیل از دن کم
 سراسیمه مکثیت اند و یکین
 برآمد بران دست بر سر زمان
 بکفته ای همہ را بکو
 ترا باعث استهمه عضده کیت
 شد آیتن و سیمه ام پر زخون
 بحمد شرکار زا بود جنگجو
 محمد بود انجان کس کاد
 سرپت پرستان عالم زند
 قمار و متراحت وزنا و حرام
 بندا و خیانت برآفت ازو
 نهاد از روشنیو ه طامان
 که دارند تزو خدا عزتی
 مرا ساخت ملعون و مطرود و حوار
 که فرمود آن دزو عقل منع
 بختم ارس آمنه حامل

بوائی محمد علیه السلام
 پنود آن فرشته بخوبی میل
 مبارک شیخ خوشتر از آمنه
 صبا حسن فقادند از سرتیان
 نکون شارشند تخت امیس هم
 پیر جانب امیس دن لعین
 سوی بوقیس آه افعان ندان
 شیاطین هم جمع کشته با و
 که این ناش دوخته بھرست
 بکفت آمنه با محمد نکون
 محمد بود انجان کس کاد
 محمد بود پادشاهی ارس
 پیر جاکه یا پر بقی بنتکند
 کند نسخ او دیان سایق تمام
 اساس کهانست برآفت ازو
 رواج عدالت وهد در جهان
 بود آمنت او جان امیتی
 که از پیر ایشان خدا و مکا
 و که دارم از این عباس نعل
 که چون شد بعد رحمت شامله

که بوده است عبد اللہ او را پسر
 یکی را که بوده بزی از کذفت
 که کرد و مقصود خود کامران
 قیدل دی از پیر فرزند خود
 که لا یق بغير زند ایمن حفبت
 بران کرد عجیت زاند از بیش
 زنی بود جون آمنه بیچ جای
 که عقد نخاج دی اتحام هاست
 زنی کز همہ کامان بود پیش
 توقع نکرده از و تاقت رو
 کر نوری بخوکل از مسیتکفت
 نبوده خیر آن سیح مرغوب کن
 که آن نور شد باز نش منتفق
برآفعال نور محمدی از عبد اللہ باسته و آیتن شدن از
 برآند کفر ز اهل سیه
 که از پیر تکوین خیر البشر
 در ایام تشریق ز ایام حج
 و زو شد مکلو و داش منتفق
 با مرخد احاز نان بیشت
 شب آتعالش باز خوش سر
 بتعظیم آن نور عالم نظام
 در آمد برآفلک در اهر از
 ملک ارعینون طرب کرده سا

که در خلقت سید المخلقین
 بجهت هم کامل اینجا بجا نداشت
 که از حمل او میخ نقلی نماید
 بنوادست از حمل خیر البشر
 ز حملش کردشت و بین ناکنهم
 نه بیدار بودم نه در خواب نیز
 باین حمل در دو حمان فاضلی
 پر پیغمبر و سید عالمی
 ولی نیچ نقلی نه زان در تم
 که جون بود احمد مردان شکم
 که عالم هم کشت زان پر صدی
 با خراق آن شد بچشم عیان
 نماید بر وی زمین بر قور و
 که خلقی است در حمد آن ناد
 نوشته اور در این خیل هم
 شنیدم که در شکم آمده
 یه تبریز پدر رفت و اینجا بجز
 بقولی دو ماه و بقولی بعثت
 که از زادن سید الدین رفت
 بکهواره بوده شاه انبیاء
 جزا و میخ فرزند و یکر بنواد

بکفته شد دین باطل خراب
 محمد کرفت امشب فیض پار
 جوانع همه اهل روئی نمیت
 کرفت در لیلن مادر متعام
 ز بابها عیا پیشان هم از خارشده
 نیا مد شهان را رون از دهن
 پشتکی کردشت از غصیق عیش
 بود است بختکنی سبب
 نباتات و حیوان بحال تباہ
 پبارید ازان و نرسته ازین
 بحتم الرسالت امام البشر
 که صدر رو و جارید نیشد رون
 پکریه نلک نیز سیرا کشت
 شندند و همه خار با کلفر و شت
 همه کشته روی زمین کشت زار
 قدوم چنین بس سرت زرم
 که در شکم مادرش شد مقر
 لقب سال فتح آمد انسان را
 در بیان درت حمل آمده و عدم حیث من آمده
 نقل آزاد و فاست عید المد و گیفیت آن

بقول اصح طایفه خدی بود
 زمانی که حضرت تولد محو د
 بود جمی بر بجه خاص و عام
 وجوه پسر عید استلام
 که رحمت فرستاد مدعیان
 نهاد آفرین بر جهان آفرین
 دریان کون سدن بت ه فرماید
 که بوده بحقیکی نزدیک
 روایت کند غزوه این پیغمبر
 که هر سال گیره میشش آنام
 همان توز میپرسد خیلده حکمه
 شترهای خوش کشته میشند سبی
 شب عید بودند میشش (نکره) و
 بجا بیش نهادند و افتادیا ز
 مرآن قوم را بایستی نهاد
 زجوفست آواز آمد غریب
 دوستی که مصمون آن کین زمان
 فتا و نهاد سرتیابان زان سبی
 بو تحقیق کردند و معدوم کشت
 که آن جان پرست از ازرو کشت
 شه مرسلین خاتم الانبیاء
 همان لخطه ایوان سری
 بی مضر طرب کشت اند و مکین
 بباطن دادم عمرش میغزد و
 بمرد است در فارس آتشکده

بفرمود ایزد ز و فضل عظیم
 که هم حافظ و هم ولی هم کفشن
 در بیان مالی تولد مزا و رعایت صلح و علیه
 و ظهور بعضی جزء دیگر
 پنهان دیگر جهود اهل سیر
 تولد نمود است در سال میان
 چهل روزهای بخدمه و بخش آزان
 پیش قدوست شیخ مکیان
 بنی زاده کشند فیلان زلیں
 دوقول کریمیت مقبول کس
 ولی نزد اثر ز اهل کعبان
 توان گفتن آنرا شهر العدا
 که او جلوه بر سطح غیر محو د
 مدان نزد اصحاب حقیقیت نیک
 که ایام حج بود و نه مه یعنی
 که بودست آنماه ماه صیام
 محو دند ماه بیست و سیم
 پس از صبح صادق تولد محو د
 ز دینه بیان از زمان ہفده تیم
 کشت از زمان از زمان بیچ

بخراوی جمله خلق خدا
 ازین آرزو هر کی در خوش
 باش معنی آواز آمد ز غیب
 بنام حیمه رقم زر رقیم
 چنین نقل کرد حیمه گفت
 بسی محظ در مردم فقاد
 غیر فتنی از لاختری پیغ کاه
 زنی شیری او الحم داشتم
 پنکنی پنه سال مانید است
 همیلفتی شکر زنداز و پیش
 درستی مرا پو و صنی غریب
 نمیایت حشتم از خاکام
 مراشد در آن خاچ حاضر یکی
 جه آبی که بود است چون شهد زان
 که شیرین تر است این شهد و کن
 زلدت قرون آنچه او گفته بود
 مکر میشاد سی مرا این زمان
 نذات تو میدانم و نصفت
 که ایز و مخدوم باش صور تم
 که مان ای حیمه ز من کو شکن

بخواهند از صاع او ران نهاد
 سخاب رماح و طیور و وحش
 نهادی و که مبارد آمد ز غیب
 که روز از این سعادت قلم
 که در دکر این عبا سعف
 بسامی که طفلم محمد نیاد
 خری بود مارا که هر کن برآه
 دکر اشتی باده داشتم
 بعضت بهم حالمای میکنست
 ولی من بران عسرت حال خویش
 بهمان وقت از وضع جمله غنیب
 زرس کری طفل و جو ع تمام
 شبی حشتم من کرم شداند کی
 مرا برداشتن بیک جوی آب
 دران عنطر ام داد و گفت بجوز
 جو تو شیدمش در مذاق منود
 مرا آنگه امکن بگفت ای قلان
 پکشم مدارم بتو معرفت
 بکدامن آن شکر در عصر تم
 هموم من اکاه گفت این چن

که نارد بود است دایم بکار
 شده است آنجان منطقی
 بظر رسالت سبوی سطیح
 که تغیر آن رکس حل کنست
 جوابش سینه است عبد المسیح
 که قرآن و سعیر آمد عیان
 نمی ماند از کاهنان بمح نام
 در مان آنکه اول توبیه که خادمه ابو لعب بود با صاع
 اخضر صلیم مشرف شد و تا نیا این دولت کرای
نصیر حیمه گشت

برآند جمهور اهل سیر
 توبیه که بود است از بولعب
 برآند بعضی که داو آمنه
 بیک هفتاه اش آمنه دادویس
 ولی چند روز یکه ازوی گذشت
 بگفت این مارا در آفاق داد
 محمد شد از بطن ما در بردن
 پیش شد ز پیش اش آن دلپذیر
 بهدش نشاند بروش برو
 که این طفل کبر و در آن خاکه جا

بر فتنه زده را پر تمجیل تزو
 مرا مرکب از لا غریست مود
 هنالک یا حیله کبوش
 نمودار کشت از مدیان دو کوه
 جو مجس پر قدرتی می گزد
 پر تمجیل میراند بر و شیم
 بشارت تو فرستاد لطف خدا
 کنم از تو سی شیطان و اصحاب زور
 نمودون ریه دیده است او صوای
 رسیدند از من زمان و کو
 کرفتند اطفال را آن همه
 زعف خرین و ز عبرت هلاک
 مرا زار و عمدیده سویم دویم
 جو گفتم بلطف زی خوش قدم
 چو بشیند فرمود آن محترم
 شد از نام و قومت سدم شادها
تو او را بده امی ساعات مسیر
 کنم مشورت تاجیه میکورد او
 زین خوری گفت باشد کرنی
 نیمیم وزار فعل او در کندر

پر کردند از زیجاج خود را خبر
 هشتادی یار من تیر زد و
 غیم رسیدی یخوس و خروش
 پیکاره مردی بفر و شکوه
 بدست دی از نور کیجر به بود
 زده دست در اشکم مر کشم
 و کرفت هان ای حلیمه ترا
 مرا امر فرمود ایند که دوز
 جوانین حال گفتم سبو هر شتاب
 رسیدم در کمه و پستان
 با رضاع نو و ندشایان هم
 عینین بودم آوقت اندیشه کشید
 چو خود جد پیغمبر از دور دید
 ز قوم ببر رسید و آن نام هم
 بني سعد و قوم حلیمه علم
 دو خصلت ک حلم و معاذ علیک
 مراهبت طقی و خواهیم ک شیر
 یکضم بده بله تم تا پشو
 پس از میلش سویم چون شنید
 ولی فیکمی گفت هست آن ببر

ک انجار سدر و زیرت نو بیو
 ک آفاق کرد و منور بدان
 همان هم زیکانه و هم ز خوش
 بگفتار و ز دین عمکده
 تدیدم من ارجوع در خود را شر
 نزیدم جو خود فربه اینجا کسی
 که بی اختیارم ازان شد روان
 ک فربه چنان کشت لاغرین
 چن فریه و تازه کشی کبو
 زیان سمعی در جواب سوال
 نمودند عزم جلائی وطن
 تو سیع در زدق جازم همه
 باشیان من و ستو هر مهان
 ز عینیم ندایی و کو شم شنید
 زنان ز در امداد سال تمام
 نز پر و روکار حمان حکم شد
 ک هشت از قریش و بکیر و حمان
 دو پستان خود در دهانش نهاد
 ک شاید ک او را توانید یافت
 شنیده پر تمجیل نادجه پیا
 ک خیرو پر بیطحای مکه بر و
 از اینجا بیار می تو نوری چنان
 تو ز هماد میدار احوال خوین
 ذکر دست بر سعنه من ز ده
 چو پیدار ازان خواستم دکر
 بهما نجده خر به تم شد بسی
 پر از شیر پستان من شد چنان
 تجرب نهان خلق در حالم من
 چو برسیدم از من کسی کز چه رو
 جو ماور بودم لکمان حال
 پتک از معاش آمده قوم من
 سوی مکه کشند عازم همه
 چو فتنه کشیم با هم روان
 چو تردیک بیطحای رسیدم رسید
 ک زاید از ختران شد حرام
 با قیال مولودی آن حکم شد
 چو مولود مولودی آمد چنان
 خوشادت آترن ک شیرش ده
 زنان بني سعد باید شنید
 زمان قبیله همه این ندا

میمیش خالی نیاشد عجیب
 تو زنمارکن طفل آن را قبول
 اگر تو کیزیری رضیع چین
 دکر زفته کفتم بجدهش بایار
 مراجائب آمده بخورد بخود
 جو او را کرد هم سوئی آسمان
 نیوشید شیرم ز پستان راست
 جو در منزل خویش آوردمش
 ز دیدار او شوهرم کشت شاد
 جو سوئی من از سجدہ روزه
 بعالیم کنور وی دیدم بسی
 شب دید او نوار کرد بسر
 بروج خود آهست کفتم بین
 بکفت حسن باش باکس مکو
 باحیار و اشراف اعدان شام
 کو ارا کفردا و از آن وز بلند
 پس از هفت روز کیهه با مصطفی
 سوئی منزل خویش از آمهنه
 زنان قبیله شدند آتر مان
 روان مرکیم تیز بود وی بجا

ولی با من آمدند ای عجیب
 مباش از شیمیش اصل امول
 خلا صنیه بینی بینیادین
 شیمک پسرزاده با من سپاه
 پسر را بیا و در و با من سجره
 رضیمان او کشت نوری و دن
 چو پستان چپ دادم از انجو
 بخانه بکهوار و جا کرد و مش
 سر از شنکر با بری نسبجه نهاد
 بکفتندیدم چین خوش پسر
 با من حسن و صورت نزیدم کسی
 دکر جامد سبزی ببالین سر
 کاین خوش پسر است حال چین
 مکفت از زنمار این راز او
 شب روز هرگز شراب و طعام
 که نزید این طفل دشمن کدا
 حیمه بیانه با مقری
 مر حض شد از منزل امکنه
 زمکه سوئی منزل خود روان
 فتاوی بر او بھر باز را نگاه

اگر بست از چندت حبیت چین
 چین از بچی کشت جلاک است و
 ازان مرکیم کوش من بی شنیده
 سوار است بر من کسی این زمان
 بهم افضل جمله خلق خد است
 که دیدم بره کفته اند آهمنه
 خوشا آنکه با این ضمیح تو بست
 جیب خدا و نیار ضمیح سما
 فراوان شد و نیک شد حال ما
 رضیعک قدر وی آمد رفیع
 که بیکام کوییش چون رسید
 شنیدم مکپیر و تحمید نیز
 همیبو و بسم اللہ شیرین
 که در جام غایط کفر و هیون
 معین شب و فریکوقت در
 با پیش فکند آن دل شیرین
 ککردندی و رازان شست شغف
 شدی منکشون عورت آن پسر
 دریان شق صدر الحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بر فقار چون آمد آن طفل را

زلعی که کردند اطفال سخن
که نارا حدا بهر بازی وجود
حیمه کیفی که نور جو مهر
محیطش شدی و تمازدی فکر
فرو دادی پسرش اش محضر
که فی الحال خایر شی از نظر
رسیدی فرمیشدندی عزیز
نمایندندی اینجا مکشته بر
بنی بود کتفا که ای ما درم
نمی پشم اخوان خود را پرورد
کفتم که روز است ایشان همه
بیکده که من نیز همراه روم
صبح و گرفت همراه شان

در بیان بردن حیمه آنسه در را باز بگه معنیه که تا
اورا بجد او عبد المطلب پیر درین اسما کم شدن او
وبار یا فتن عبد المطلب اورا و ظهور بعضی از
ارما صفات از و صفات اند و سلامه حیمه
جهش شوهر خویشان دیگر تمام
بهم با حیمه حبیت کفته اند
ازین قصه کن جدا و اخیر
سوی مکه با طعن عالیکان
که تاین پسر را رسانم بجید

پس از شق صدر ش علیه السلام
بخوان قصه صدر ش بنفته اند
که این طعن را پیش جدش پیش
پس از نزول خویش کشم روی
نمود دیان سعی بردن زحد

بسی منع کردی و یکفتی بعصر
نادشت تا باید آنرا محمود
فرود آدمی پسرش اش محضر
که فی الحال خایر شی از نظر
رسیدی فرمیشدندی عزیز
نمایندندی اینجا مکشته بر
بنی بود کتفا که ای ما درم
نمی پشم اخوان خود را پرورد
کفتم که روز است ایشان همه
بیکده که من نیز همراه روم
صبح و گرفت همراه شان

در حجزه فرزند من نیمروز
برو کفتم این اطمطر اربیت
بیکدا که دوکس اندند
هم او هم همراهان شاد بان
پهپش من آمد لبید در دو زور
چنین در دوسواری تو از همیت
بیکدا که دوکس اندند
همین داورم را محمد زما
شکم پاره کردند اورا ذکر
چو نیقصه ازوی شنیده عما
دوییم با دیره بای پرآب
من دشو هرم هر دو در اصطه
رسیدیم و دییم اورا که بود
سرز سجده برد شتے بعد از این

بیش از سیم هم از دل ربود
که خود قصه خویش با من بگو
رساندند اینجا با مرخد
که بودند جیرین و میکال پس
و گریش طشت ز مرد نکد شت
ولیکن تم بیم در دی نیست
بنشست از آب زمزم درون
مرا را حتی بوالجی روی داد
سویدایی دل را ملوث بخون
ز تو خط شیطان همین بود و ب
دلی خانم نور بر وی نشاند
در بیان بردن حیمه آنسه در را باز بگه معنیه که تا
اورا بجد او عبد المطلب پیر درین اسما کم شدن او
وبار یا فتن عبد المطلب اورا و ظهور بعضی از
ارما صفات از و صفات اند و سلامه حیمه
جهش شوهر خویشان دیگر تمام
بهم با حیمه حبیت کفته اند
ازین قصه کن جدا و اخیر
سوی مکه با طعن عالیکان
که تاین پسر را رسانم بجید

زهادت شنیدم که خیر و امان
 توایی مک خوش باش و فرخده فر
 بروازه شهر ام الغری
 بیک کوشش رفتم بعد ربارز
 بیحایم آن طفیل فیضت بود
 بنالیدم و مردم از هر طرف
 چو پرسش نمودند کردم خبر
 از احمد بزرگ سرگفت آن پسر
 به توانه بود همه مران
 بر دیگر ایشان هیل نام بود
 بسیار و گفتش زمان سرگفت
 فتاو پر اغلغله او را درون
 زمام محمد بیل هر کون
 زد ای شنیدند از جوت او
 بتان و پستند کان بتان
 که خواهند منند میندم دمدم
 محمد معظم بود تا این
 پستند کان بتان را بکو
 کرتیش سنتا باشد از تیغ او
 ولی که سخواهید ردت نمود
 روان شد با خیار جذش فست
 حیده خفر زند خود را نیافت
 بجده ای آنقدر راستیخ کرد
 در افعان در آمد کمبو و صفا

ازین قصه در دایی و بیلا شنید
 از آن و دار آه و فغان بهم
 بجسته اور اچه خاص و جد عالم
 که بست آن ولد را که بدان خدا
 بکان ولد این زمان در کجا
 نشته است ذهن هر که برون
 بسوی تمامه زکه دوان
 بزیر در حقیقی و بر کی زوست
 نشته بزیرش پرسش داد
 تو اینجا کوکیستی ای پسر
 در عبید مطلبیم آن جد بود
 از الجمله عبد الله هم آن پدر
 مادر مه دیده از خانپاش
 که دادم بجان هر چو غدو
 کن از بور حوز خانه را پر فیا
 بمنزله خویش او را رساند
 بکرد پرسش آمده چند بار
 به بدل عطیات جدش فست
 لقصه ق با صحابه جا جا داد
 برون نزد احسان بعام فست

۱۰

همه قوم دی جمع اینجا شدند
 از این گزواد آمدند اینها
 بگل در اعلی و اسفل تمام
 شنیدند از غیب ناکه ندا
 بجسته ای آنکه از تو مذاست
 پکفت آن پسر در تمام کون
 پس از هر آن جدا و شدرون
 بحواله سیده دیدش کهست
 زنوار آن و نجت و در قیام از
 باز گفت آن جد فرخده فر
 عمر موذنام محمد بود
 فرون از بکی داشت جدم پسر
 با وجود او گفت جانم فدست
 منم عبد مطلب آن جد تو
 کنون خیر در خانه من پا
 بجهز خویش در پیش زیش شد
 بکرد سرش آمده چند بار
 بکشانه آنکه وزارند بافت
 زده استه و برچه کویم زیاد
 حیمه بی از وی اکرام پشت

غریز همه بود را نهاده میش
 سوئی دار عقیقی نهاده است رو
 پیغام زند ابو طالب او را سپرد
 ابو طالب شفیعی کیک بود
 در بیان سوره موردن احضرت باعجم خود ابو طالب
 بجانب شام و مسیم ایستان بدری بحیرا کوید
 ابو طالب افاده در عزم شام
 نهاد را در مرانی پدر را در وطن
 حعیبت است اگر باشدت بسیفر
 همراه شد اتسزو رس میش میش
 که دیر بحیرا بود نام آن
 چنوم حکونه فلان موضع است
 که انجا بحیر است کرد مقام
 بعدم و عمل بوده عالی مکان
 که ختم از رسول خواهای خارسید
 بود رفعت شان او دایی
 بحکم الله کند شخ دین
 بحق حکمش آید مطابق بهم
 ولی سرمهور او خواهد شد
 نشید که باشد در حقیقت درین

کرم محمد شمش جد خویش
 بجهی هشت ساله شد و جدا او
 ولی میش از اندام که جدش بزر
 و صیحت تبغظیم ش او را نمود
 در بیان سوره موردن احضرت باعجم خود ابو طالب
 بجانب شام و مسیم ایستان بدری بحیرا کوید
 چند دوازده سال خیران نام
 بسیفر با دلوفت ای خم من
 بهتر ای خود را هم ببر
 ابو طالب شد بهراه خویش
 بجای رسکیت آن کار و بدن
 و کفر هم نام آن موضع است
 آذار وست ویر بحیر این نام
 بحیر اک بوده است ساکن دران
 بحیر او را نجیل و تو ریت دیر
 قریش نسبت باشد و هاشمی
 بود صورت او چنان و چنین
 کند شخ دایان سابق تمام
 بینجا فلان وقت خواهد رسید
 چو آید دین ده بجایی چنان

بجامش غنائی زانداره میش
 باسلام او رفته بعضی روت
 دنادم رفقن کریم جواد
 در بیان سپردن حیله **احضرت لا بار بیکش**
 عبدالمطلب در احتجت حیله **حالما و غانما**
 بوضن خود دسر افزادن ۴۳ این بحثات
احضرت و رحلت آئند از راه فنا در ربع

روایت کنند اگه چون شد جدا
 حضانت نمود ام این قبول
 کتفت ام این که هر کز بخورد
 که بودی از صبح تا وقتنام
 هنادم بسیش بخورد و کاشت
 بسیه است و کرد آمنه انتقال
 بجهی راه و آزاره با وی سپرد
 سوئی طیبه فرست و همراه برو
 پس از کنیت از طیبه برگشت با
 با بوکار سیدند و مرد آمد
 نهادند او را هم انجا بقبر
 پندیک بعضی با ام القری
 توان گفت اول بآبوا و را
 در ابو جو مرد آمنه شاهد هر

زما نیکه نشینید آن شیخ حب
 چو آن کار وان کرد ای بخا ترول
 بحیرا جو آمد دران کار وان
 ببالای او باره ابر هم
 بصوت بلند آدم از هر مجر
 بکشته با آن شه ای بسیا
 بحیرا او کر رفت در پیش او
 بکشنا که واقعه ایست این
 جو ایجا بگفتند اور اکدار
 بکشنا علامات ختم الرسل
 که دیدم بتوریت و اینجیل نیز
 و گرسایه ابر هم بر تدریش
 بحیرا عجب کرد میمای فی
 ۱ بمهما فی اندر و مان را بخوند
 که هشت ایخوان آن بحیرا کرد
 ۲ صفاتش خود اند کرت خواهه اند
 ۳ کسی کان کرت خوانده باشد حیر
 ۴ کلام میکد بود آهنیه و عظوظ و بند
 ۵ زینهش پیمان شده ز آدن
 ۶ محمد آدم و بیهود رسول

بود جاشن در سایه آند حوت
 بهمان سایه بود هر جای رسول
 بزیر است اور ایجا ای چنان
 برو ابر هر سوک میزد و قدم
 شنیده است ایجا و از هر سجر
 سلام علیک ای رسول خدا
 هو و دست در پیش ای خویش او
 رسول خدا سید المرسلین
 که بر کفته خود و لیلی بیار
 نشانه ای نادی خیرالبلیل
 ۷ همه جلو کر یافتم زین عزیز
 سلام سجر هم مجر هم پرش
 که بوده است خوان سیده ما فی
 ۸ پسخنی که بوده در حقیقت نشان
 خدا در کتب و صفات آن نیکرده
 قلم پیر سحری آن رانده اید
 بحیرا در آن حسن شخص را
 پر میان بکوت آنسعادت سپیده
 در وان باز کشند سوی طن
 بحیرا از آزمودی شد مول

۷ ابو طالب او را طلب کرد و بار
 ۸ پهلا می سر پاره ای داشت
 ۹ بحیرا بکفت انتظرو انتظرو
 ۱۰ چو فارغ شدند از شراب و طعام
 ۱۱ بحیرا بکفت ای محمد بیان
 ۱۲ بمهربنوت فتا و ش تظر
 ۱۳ ببرد و شهادت زبان بر کشاد
 ۱۴ بعترش بکتابش مش ببر
 ۱۵ متاعی که او داشت بخا و روست
 ۱۶ از ایجا سویی که کشند باز
 ۱۷ بیکقول از ایجا بانی باز کشت
 ۱۸ هم ایجا ز دوم آمدند از همود
 ۱۹ در بیس و در بیر و تمام آن بسیار
 ۲۰ پنجه قاصد مصطفی آمدند
 ۲۱ بکار خود آنقره پخزد
 ۲۲ بحیرا برایشان دلایل بخواه
 ۲۳ در بیان و تعبیعات میت سالکی از آنحضرت صلیع
 ۲۴ شد او را فزو دست قدر و بتوی
 ۲۵ شدی خلی خلی مک حاضر ش
 ۲۶ بعیم خوار کیبار آخبار کرد

کو خود تو مرانیست ممنظور حیث
 تبارم با یام یار امی جنک
 عطا امی و می از لطف ای ز دو
 تو امی تو هم با دمی این کار کرد
 بود کافد او را بحال نهاد
 زند با خدیج بجه پم برگش
 فرستاد کامی در دیانت تمام
 تو امی سوی شام کردن سفر
 که میدانست از خیانت بری
 که عیزت بود بر تو تجار را
 بخشن ازان خوری داد رو
 مفعی منود و فقادش قبول
 در محترم و مال بسیار داد
 بلطف و کرم دلنو از بین کرد
 زرگان اخلاص بع دش سره
 خرمیده هم از اخوت خود کرد
 بهل تخم اخلاص میکاشت
 سوی شام کرد این سفر احتیا
 شدی ظاهرا تو هم ادبی
 کشیده بود و آنچه پرست

البوطایش کوئت امی تو حیث
 کهون حالم از قعرو غایه شنک
 خدیج بجه که بنت خویید بود
 بسی دار صارب ر تجار کرد
 بدنیکوئه سودا ر طفیش بخواه
 ولی بیش از ادم کریں میش
 خدیج شنید و بحضرت پایام
 مرار تو هست اعتماد و اکر
 ترا میغستم بسودا کری
 بتو میدهم مال بسیار را
 شنیدیں سخن از بنی حمّم او
 بالحاج حمّ خود آزار رسول
 خدیج بقولش شنید و کشاد
 بویجه اتم کار ساز بین کرد
 خلامی که نامش بود میره
 بجه خدمتش ساخته بمسفر
 خرمیده بسی دوست میداشت
 سافرنی کشت با آن دویا
 خوارق در ازراه با هر کسی
 دوستم در ازراه ناندو دوست

که آن هرس تن بیش من آمدند
 پس اینکه کفتند با یکد کر
 هموزش نیا مذرمان ظهور
 که امروز آمد کمی زان رسک
 مرار احتی و از راه ازه بیش
 که تا پرسدا شخص موجیش
 بگفتند بعنی سیاشی ملوان
 تامل بسی در گفت و پی اد
 علامات خاتم پران پشت دید
 مرتزه زعیب خطاو خطر
 در آور و دستش ازان است عم
 نجاید که باشد دران سیح شنک
 زیهر بیوت تقبیش دل
 که امشب زعیم کمی رومنود
 ولی باز راندش بسینه درون
 هک پاک در پاک باشد چه با
 فلک دست انداحت در آب دل
 شنیدم که روزی بی کفته بود
 برآورده از شینه ام دل برون
 بغمود دل پاک و تن نیز پاک
 در سان و تعالیت بیت الح سالکی التبر و صدی علیه
 در فرستادن خدیج بطریش تجارت او را طوف شام
 رخمور املا صفات از احقرت در سفر
 شنیدم که در بیست و پنج سال

کند شست از عمر آن خوش خصله

رو ان هر دو کشته از دست او
 کشیده بیش از هم باشان.
 جوان کار وان یا امام امام
 یکی صو معبد بود انجا بلند
 بجای بجرا و سلطور نام
 پیغمبر ربان صو مفتاده دست
 چو دیست سلطور کان تلخ
 یکه کار در سایه آن سیخ
 برآند بعضی که بود آن در
 نه بار و برش بود فی بر که ایش
 بزیر عشق چون شست خیر العیش
 خزیمه جو حال پیغمبر شنود
 که باشد محمد رسول خدا
 بود عالیه اند رجیع بلا د

شدند از حی دست او مست او
 توکویی که رفته هر دو بره
 رسیده است آخ ری سعجرای شیام
 در در راهی فاضل و همکشند
 برع المعاشر فضیح الکلام
 پر پر در ختن در انجا شست
 نشسته بست در سایه اندست
 تار و کسی خبر نمیر کند تر
 بنو عیل کو یاز دش باخت
 هم خشک کشته ز سرتاپیا ش
 هما لمحظ شد نمیر و دادست
 ز سلطور کو اعلم عصر بود
 امام رس خاتم الابیا
 منظر مراعدا و اهل عزاد

خزیمه چودرو صوف خیر الانام
 بنی با هم اهل آن کار وان
 بزیج تجارت متاع بکام
 بنی و هم کار وان حجاز
 چو در کند خواهند ایشان رسید
 خدیجہ ببالای یام بلند

پیغمبده اینجا رسول خدا
 پر و بال خود پرسش کرد ه باز
 دو رفع جان پرس او پران
 بهم در طریق ای کی و بیعنی
 بره میسره تا پامش رسید
 یا و کفت کرد آن سراسر قبول
 پرسید از سایه آن دو باز
 همیشه همیده اشت بالای سر
 همیه او با آن غیرت خویست
 خود آنچه او هم زرا بیش نید
 کرفتار شد مثل اهل نیاز
 دلی و بسوی وی آور و رود
 در جان تزوج ام المؤمنین خوچه تکبری با محتر
 صلی اللہ علیہ و آله و سلم کو بید

بعثت رسید از روات ثقا
 خدیجہ شد و خوست آن نیخون
 و سائل برانجیخت از مردو زن
 نفیسه زنی بود فرخنده رای
 از و کرد این علمت انبیا
 همان لمحظ خود رفت پیش رسید
 ز مر تزوج بمن کوی دست

نهود از شتر بیت ما آن قبول
 پنود است مهرش بغير از طلا
 نه همتر ازان بود و فی میشتر
 دادهم ولی پا قصد آن تمام
 رسید است و اند اعلم بهای
 در مان وقت بعثت سرور عالم صلی الله علیہ وسلم
 و هر دفع از اهانت از وف طفویت تا
زان چهار سکله و حقیقت آن و حیره
 که مچون شد جهیں ساله خیر البشر
 بسال چهل کیک نهاده است کام
 تو سلاد او را جهان آفرین
 سلام آدمی از شجر و زجر
 سلام علیک امی رسول خدا
 شنیدی رعیت زرفقی زهوش
 که از عیب لا یقطع می شنود
 محیطش سمهیتی علی کل حال
 یا وهمشین ساخت لطف خدا
 بحکم خدا شد یا وهمشین
 با و بود روح الایین لایزال
 نیا و درین ترجیح وحی خدا

برآمد بعضی که مهرش رسول
 پنزو کسی ایمن است از خطای
 همه چار صد بو و مشعال زر
 پنزو یک بعضی روایت عظام
 روایت چنین از مشائیج بما
 رسید است و اند اعلم بهای
 در مان وقت بعثت سرور عالم صلی الله علیہ وسلم
 و هر دفع از اهانت از وف طفویت تا
زان چهار سکله و حقیقت آن و حیره
 برآمد اهل حدیث و سیر
 جهیں سال یکله که نشته تمام
 پیغمبری بر یهد عالمین
 ولی پیش ازان با امام البشر
 شنیدی رشک درخت و کیا
 زهر جا بخی یا محمد بکوش
 یا هم پازده سال آشنا بود
 ذکر بود نوری عجیب است
 پوشید بیفت ساله سرا میں را
 خود پازده سال روح الایین
 ائمیں و قرآن تانه و هفت سال
 ولیکن عجیب یه میش معطی

مرا خود بجهای هست سامان آن
 بسیل دل خود شوی که خدا
 زرد و می سب اشرفت زور کا
 بتول جند اک خواهی دهد
 برو باشد و تو بربی شاد کلام
 نفیسه بکوت او بتو آشاست
 بجهای مدار و بکو نام او
 خد بجه که نسبت خویلد بپو
 بسیل دل خویش کردش قبول
 خد بجه ازان نژاده کلعل شکعت
 کنو ساعقی کز منجم شنید
 که در خانه ام آید آن ووت او
 بکفتش برو با محمد بکو
 که تا خود بسازیم حسب الصلاح
 شد اهتم سنا و زاده زاده پیش
 که بودند میش از جهل غالبا
 بوقتیکه میباشد اذربخاج
 بر قیقد کردش خد بجه قبول
 ابو طالب شبابی عقد است
 ابو طالب بن مجتبی ام جناب
 خصیات آنرا همو پر کنم
 پس دلی است بالضوی سر فخران
 فکخد درین نمحض شرح آن

بیش نیکشنی بارا هم و عیال
 که کنی کسب صرف فیقران نکنی
 محمد مساکین محبت نزده
 که نبود با این نو قل مرا
 نکنی از نصیار من کس زیبود
 پر و کتم احوال خود را و بس
 ترا حق به بختری بر کر نید
 بفرمود اقوه بغار حرا
 که بینم که قوم کشیدت پدر
 نبضرت مودت دو کار تو
 بر اشان کز نیجا کنند م برو
 بیا در داشن تو و حی خدا
 کهرسته در قلن او غایی
 سخن بیش اذان واقع جان بپر
 که گفت آیه لای کوه حرا
 یکی کرد سرتا بچا عرق نور
 که برق در محبت ایزد کشاد
 فرستاده تو رسول خدا
 جواب سوال که مگو کشت
 که ایزد داشن از طول صورت پنهان

پس نکاه و حی خداش سند
 که شش همه بود است حیش بخوا
 بعینه نمودیش فی الحمال رو
 که فتنی زواجه شدین پنهان
 بیکماه میمود یا اربعین
 بخلوت راضت چن کشید
 در آمد مکفت اسلام ای حسیب
 از گرفت با آن امام امام
 بخواند کی رسیح دانای خیم
 که مطاقت و ناتوان شد حسیب
 بخوان وجواب شفته شفت
 ز هم باز کید اشتبه بعد از هن
 کلام خدامی از خداش رسند
 جو شخص غایب شد و خ نهفت
 سوی حفت خود باز کشم زغار
 ز من ز ملوانی شد او را احتلا
 همان دیوم آسایش خویش
 خشیت علی نفسی ای منکو
 بخواهد خدا کرد صایح ترا
 نه بیند رحم از تو خیر از صد

در بیان فتوح و حج و مدت فتوح باز امدادن و حج
 پسونی که هر کفر فتوحی دران بحدازان واقع نشست
 دلاظ هر هست این بعقل سليم
 بود فضل او خالی از علمی
 فتوحی که در وحی مخدون کاه
 پس از بیعت آن رسالت نباشد
 پلان حکمتی را زایر دران
 بمحبت رسید آنکه جون چیرین
 و نیکن بسی سند المرسلین
 در وحی بر وحی تایاد رسالت
 همچو امرت در دست این الم
 و نیکن استی رفع الامین
 روایت کنند از نته آنیا
 که یکدزد بودم برای روان
 حکردم صوی ایمان دیده
 پر تختی میان زین فلک
 که ظا هر بغا حرکت شده بود
 چو در خانه نویش باز آدم
 خد پجه چو حوال رسالت زار
 بخربی پوشید لاغر تم
 فرساد میں وحی لا منتظر

ذکر وحی پی در پی آمد در امام
 مطیع رسول از دل و جانشنه
 پس از خداون مسلمان شده
 که بنویسم ایمان آموزمان
 درین مختصر کی بود جای آن
 دران بابی بایکتابی ذکر
 که مسود دران بسیج باشی ذکر
در بیان اول کسیکه بیوت ایمان مشوفش
 و صفت دعوت خاتم الانبیاء صلی الله علیہ وسلم
حسن را بسبیل اخخار اعلان دعوت بحی
 تحقیق پوست راهیں سیر
 که چون کشت میبوشت خیر البشر
 اجایی خود را بصدق داشت
 بپوکرا او را در روز سخت
 ز پر این عوام فرخنده فر
 از آنچند عتمان و طلحه ذکر
 ز پر این عوام فرخنده فر
 بحتم رسی هر کیمی یکرد وید
 ذکر عبد الرحمن و سعد و سعید
 بسی کاول آورده ایمان بدرو
 ز نیوان بغار خد پجه بسود
 ز خور دان علی و ز کلام اعیان
 بلال از عیید از مواليش زید
 بحق دعوت حسن در بد و حال
 پس انجاه مامور کشت از خدا
 عیان کرد وین را رسالت نه
 چو اعلان وین کرد ختم الرسل
 تطاول میخواهد خیل عدو

بیشتر بخششی چو خود را رساند
بخششی پیر سید از بد عجا
که آنها که کروند از رسانیخا فوار
در اینکار دین تزو و دین ما
تو احمدله رایار با ماسپار
نمیمان او را بسی رشود و داد
و یکین بخششی مکرر آن قبول
بگهای بجهای هر که آرد پنهان
همان لخطه فرمود خدام را
چور فتند پیش و می اهل هدا
نگردش نه اهل هدایت سجده کس
یکی از صحبت گفت سجده چهرا
حواله ای از جعفر آمد چنین
میان چهره سخت سجده کردن روا
بغیر مود و بغمبره ما چنین
روایت کنند از بخششی گفت
بلزید اندام از همیشش
بخششی با ولعت جمع تویین
بگفته شد و کویند در باب دین
که بزمیح یعنی نزاده متن

چکوم کرایشان چهار مصطفی
چهارم کیفار بر مسلمین
در بیان و تاویعات سال پنجم زیارت و هجرت
مودن پیغمبر مسلم حبیش کوید
بسیاری که پنجم زیارت رسید
بنی کفت جمعی زا صحاب را
که هجرت نمایند سوی حبیش
بر فتنه سوی حبیش از وطن
از آنجله عثمان صاحب قبول
و کریم خان داور مرتفع
و لیکن چونکه چند کاهی کشت
سیدند اصحاب هجرت خبر
کسان زان خبر با دل شاد و حزن
پنکه رسیدند و صالحی بنود
وارباب اسلام جمعی عظیم
خرد اکستند قوم شریعه
فرستاده آنداز هرایا بسی
که عمر و ابن عاصم آمده نام او
رفاقت نموده عماره بھرو
بر حبیش عمر و چندان دویید

بجهاد و بشرکان رسیش فتحی
 نزد مسکرده پا بر در شر فتحی
 در بیان و تعالی حائل ششم ریعت دایمان
 آوردن امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنہ
 حق آور در دین خبر الوری
 ابو جہل دشتم کرد و جفا
 بردن رسیده بودت در مرغزار
 کشید از ابو جہل خیر الامم
 بجهنیه و خشم مرا فراشت
 سویان لحیم آهار زدی تهر
 نکست آن همراه عذر مخز خرگش
 تو افی بروکر جور و جفا
 کرد نظرت و خدمت هر کیست
 بجان کرد السلام و (یمان قبول
 شد) هست برا آور در دین حمل
 کشید ابوجہل شوم طریق
 مرا خرم و شاد بجند کنون
 باشد بیخ من خ موئی دران
 بغیری فلانست فنم میدیم
 فتنم کن بیان تاکنم اعیان
 چنان شتران را دهم بیخ

نجاشیت بیان سمش حمزه را
 سبب آنکه نکرد و ز با مصطفی
 در آمر وزیر حمزه زیهر شکار
 هما بخا سیده کایدا عی تمام
 رک استی کو سبب داشت
 غضب نک است آهار از انجا بهم
 پوشش کمان بود و زد بر سرث
 کیفتی ش محمد نه تهاست نا
 منم عجم او مثل من خود بیست
 پس از زجر او رفت پیش رسمل
 مسلمان همانسان فاروق نم
 سبب نکه فاروق روزی شنید
 هر آنکه قتل محمد کند
 و هم صد عدد باری از شتران
 عمر گفت بادی که ای بوا الحکم
 که آن اشتران حجاجی البته داد
 کتفا بلات بغری که من

پیو داشت جزوین شان اولا
 ازین دین دل با پیش کشید
 عفاف وی و نسبت صدق او
 کند دعوت و مانع داشت از تبا
 ده میں حضیل حسن صفا
 کند نهی مکر علی کل حال
 بحقیقتیش مجری انت ش کو ا
 بسی تند کرد و دین سرزین
 بملک ک دار و تجویض طن
 بسوی تو فرمود ما را قرار
 پیا هیدن ماملطف تو دید
 محمد ز حق یافت خبری بخوان
 بخاشی سرتک از دودیه و شام
 صحف نزد رسیش بکشوده اندر
 که ترشد صحبت نم راستک روان
 بازیز د تعالی فتنم کرد و گفت
 موافق نم نزد طبع سلیم
 که مشکلات آندر دو آمد یکی
 که آمد محمد رسول خدا
 رعایا و سترک بودی مرا

پیو گفت عیفر ک آهن م
 جو اکنون زایز در سوی کردید
 رسول ک پد است بر مانکو
 بنو خید بر در دکار جهان
 کند امر صوم و صلوٰه و زر کا
 معروف امریش بود لایال
 کتابی ک آورده است از خدا
 حورما زاید ای احمد ای دین
 بغیر مود ما را جلائی وطن
 زشمان ترا کرد و هست نهیا
 زظم و جفا ای عدد و طریق
 بخاشیش کفت از کتابیک آن
 نیکمیش جوا و سوره را بخوند
 در مجلس احیا هم بوده
 فشارند مدالیان هم اشکد چنان
 بخاشی که راهی تقدیم
 که ریخت ایکلام و کلام ملیم
 یقینست و اصلاندارم شکی
 کو ایم کو ای دهم فی ریا
 تعذق بملک ارتبودی مرا

نم تهنا شتر ملک بخشش هغز
میں نام بوده بخت سعینز
بکجهه درون برداوراداد
بکها عمر قاتل او منم
پس اکن عصر تیر و قنوع و حمل
تعیم از بمن رمهه دیدش راه
بکفتاک از بو الحکم این زمان
سعینش بکفتا تو بازی بکو
بنقد مرد فرض ارز تو آیان
ماواز تعصیت بکفتا عمر
یقعن کر کم آنجان میں
سعینش بکفتا که آمن دیکشن
وکلهه دوکشته باهم رون
پریدن جمع آمدہ مردان
بنایا کاه کوساله شد حرف زن
بکها که مرد فضیح اللسان
که دارید حق رابو حدت میول
عمر حون نکوساله آنرا شنود
بکها قاتل محمد شتاب
مبا داکه محکم شور دین او

او اقی هم ندنقره خوش عبارا
که در خانه کعبه بودش مقرر
هبل در میانش بی اعتماد
بان و عده من کرد منش نیز خم
کرفت و بسوی نبی متدرولت
بچا میر وی بکفتا ای نیکواه
شدم به قتل محمد شه رون او
چنان اید از دست خون او
زقومش حکومه بیا بی امان
برینش ولست میں دار و مکر
بعکز تو ناچار باشیم بخت
مرا فیت جزویں آیا خویت
بیجا تی که ابطح بود تمام آن
بی فرج کوساله در میان
بلقط فضیح آده در سخن
بکوید شمار الفیحیت کهان
بدانید کا مد محمد رسول
بکویا بی او مجتب بموذ
نمایم و ره شور دین خراب
شود منتشر دین و آمین او

که ظاهر شود دین او در جهان
باو سعد و اخوز و در رکندر
بقتل محمد شوم این زمان
چکونه امان یابی از قوم او
بعلتیش دکر شیع کیم پر شم
ز من خواهرست شوینش دکر
پیش پیر سدهان شدند
نشانی بصد قش دلم خوست
که روز بیحیت کنند آن و کس
نحو ایند میں فرج تو کرد
سوئی توانه خواهر خود کشت
ز پرورد کار جهان بر رسول
کر فیت تعیاب و هم شورش
نهان سوره را کرد و جای بیم
ز خواه طلب کو سپند می نمود
خودش فرج کرد و بیان بیم
ز او خواردی سف و فیح عمر
زلت کر داش خواه اتفاق کشید
محمد رسول اللسان بزرگان
بچهد در دست موئی هرسش

بکویم

بکفت

بینه افضل شیرزیان و بزو
زروی و سر بردو خون شد
دری از نادم کشیدن باز کرد
نمکعا کلامی که پرون و در
نما سید بامن که مینم که حسپت
بد و کفت خواهر که عنده کن
ملفشد یادی که عسلی پار
کلام خدا را ذکر کو مشدار
شاید که جز پاک کیر و کسی
تن خوشتن صراحت است
عمر شخو کفر فقه در دست خیش
بکفتا یقین است از کروکار
برون ام از خانه حباب هم
عمر تو بکفت و تشهید بخواهد
پر تسلیل نعمت محمد رسول
بکفتا که یاران محمد بجاست
ملفشد در خانه حمزه هست
بغار وق داماده همراه شد
سوی خانه حمزه راهی شد
پیغمبر شنیده کامد عمر
در خانه استند اوں و یک

سر و پشت او را لکد ب لکد
عمر اند کی منفع کشت آزان
تسنی باز هردو آخا کرد
بلکو ششم رسید و ندیدم دکر
تو انم کر بایقین کان بگشت
که تو منش کی و نجس بی سخن
کلام خدا را ذکر کو مشدار
شاید که جز پاک کیر و کسی
تن خوشتن صراحت است
عمر شخو کفر فقه در دست خیش
بکفتا یقین است از کروکار
برون ام از خانه حباب هم
ز جباب ار کان ایمان شنید
ز حق هرجه آور و کردش قبول
پمیش دیم رفتن الکون رست
ضیا بخش کاشانه حمزه هست
ذکر بزر جباب احکامه شد
موفق بعیض الہی شدند
بکفت شیخ و تیر و کجان در کمر
بکفت حمزه که این بیت نیک

ز نم شیخ او بر سرش پیدیست
نهزار آفمن و بخت بر و
در آدم عمر پیش خیر البشر
در لطف احسان بروکر و نه
کرفت و بیفشرد و کفت ای عمر
ز تو دارم و سازم سر فراز
قو ستم تراسوی دارالبوار
برت آدم ای رسول خدا
ز افعال ساین شهادت شدم
بی کفت تکبیر و اصحاب هم
شیده تکبیر و آوار شان
که کردیده باشد مسلمان عمر
سوی کعبه و همین دوسته
و کرو بیمهن پیغمبر علی
پیغمبر خاموش نمایود که
پس و بیش شاه رس صوفی
عمر را جو دیدند با مصطفی
بیکمبله زد کردن صد عدو
کسی راندیدند زاعدا می دین
ادا کرد با خیل اهل صفا

مخواهم و کر ترک این سیوه داد
 چه غم کرد چه صد شفعت در حق است
 حمایت نمیخواهم از محکم
 دلم طالب تربیت از تقویت
 پسند از اعلاء که صاف شود
 بروز زقد از خانه آن حاست
 ز بهتر سلیمان در ما فشار نداشت
 بیندیش از دستمان علن
 چه حد کسی کوزند با قدم
 برخاند ارجبه بود شفعت
در میان آمدن ابو طلب پاساره بی هاشم با
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
 که جون شد شرف نیماں عمر
 روایت شیدم زا هل سیر
 کزو خرسن طاقت او بجهوت
 بکنگان فتحه فراهم شدند
 که نابود کرد و امام انام
 ازین عصمه رتاب فیض و طبیعه
 من و دست اخوان خود را طلب
 بمن مطلب هم برش آمدند
 نهادند پا در راه مرحمت

کم از چهل سدهان فقاده کمی
 با وکالت سلطنت ارکان دین
در وقایع سال هفتم و حمد و زید بن شرکان
 بسامی که هفتم زیعت رسید
 حسد در ترقی شد اشرار را
 بعصب فروع دست کفار را
 پیش ابو طالب اهل حسد
 بعثت شد این مارزو دین تو زیر
 که سازیم اورا هلاک از جفا
 کند سبیل معبود عالی پنبد
 و کرند ببا باید که از زار
 بود بر تو واجب کنی دو کار
 همین فتنه رفتند از پس او
 نبی را ابو طالب آوار گرد
 بعثت که قوم تو با ماسحن
 در امر تو کردند خاطر شنکن
 سکهدار از سبیل ایشان زبان
 دل عجم خود را مسند و ریش
 باین قوم بی همکردن جدال
 که در خاطر افتاد عجم سرا
 ز من خواهد او کرد قطع تظر
 دل از هم ام اور بکنی کوکن
 نشانی مرزا ز اسمان بزر مین
 سه و مهر کر بر پیسار و پیمین

پیشنهاد حمله کمر در میان
مکانی بی احتیاط رسول
پیش ابوداود خوش نهاد
ابو طالب و سرور انبیا
دکر هر که بوده با و سب
ولی مسراخان قریش اتفاق
هم عمد استند اهل و غای
باشان نخواهیم کرد اخلاق
وحده می بشیان بهم کردند
کسی کان خط عهد نامه بو شت
دکر کرده اند اهل بازدرا
قبل کرده اند اهل شرک از بروان
بروون نامدی کس آرا بخاریم
بیشیان بیان نموده بخاست
زهیری ابو بخری و هشتام
ازان عهد نامه پیشیان شدند
که کی باشد اینز در روا و ارشان
که باشیم مادر نشاط و نیعم
ابو طالب آمد بروان آرتان
که کفتا محمد که کرد ارضه را

نخوردست آن نام باقی نخورد
بی پیغم از ارقام و در رقم
نه پیغم او باشد ار کافیان
پرست شد است بسیار من
دکر نامه را باره که کدوں روست
در خود اسر تظری کردند
دران نامه بی هر کسی شد عیان
کنوشدار کشته ملزم شدند
دکر تاریخه برفت آرتان
دکر رفت پیش نهاد مسلمین
که اسمای سان در رقم گلکن
سلح شد و پر کشیدند
پیش ابود طالب زینه ریش
برآمد باما داشیان بروان
نشسته است در جای خویش مقام
کرفند ارام بی و هم و پیغم
ز تاریخ بعثت و هم سال بود
در بیان احوالات سال دام درون ابو طالب و
حدت خودن ام المولیین خدچه الکبری فضیلهها
بسال دهم چون پیغم بر رون

بنو عیکه خزانم اینز در ستر و
بیارند آن نامه را تما پیغم
دکر پیغم کفتا محمد دران
دکر از حمایت بروان ارش
و دکر قعده اش را پیغم رست
پس آن نامه در مخفی از بروان
بنو عیکه که بی همچنان
اعادی محل کشته در هم شدند
ابو طالب از ظلم اقطع نهاد
رعایکه در طالمان لعین
راشان هم ملحوظه آن بچین
درینه زان عهد نامه و دکر
بر قصد با جمله اتباع خویش
بنی و دکر هر که بود اند بروان
سلح ساد است با هر کدام
همه بیز در جای های قدیم
خلصی ازان شعبیون پرونود
در بیان احوالات سال دام درون ابو طالب و
حدت خودن ام المولیین خدچه الکبری فضیلهها
بسال دهم چون پیغم بر رون

ای بو طالب آنها دزار و مریم
 بکفشد بعضی نرا عدا پا و
 کراز میوه های هشت آن ران
 فرستاد بو طالب این پایام
 خوابش ابو بکر گفت این چنان
 و کربار بو طالب آن التهائی
 بهم روح بین دران علم میان
 بگفت آن حوابی و بعد آن
 بگفت ای حقوق تو بمن بسی
 کفالت بخودی مراد صغیر
 کنون پاریم کن باین مکین
 بکفنا ای بو طالب چیت آن
 تشهید بهرد و شهادت با و
 بکفنا بی این بود کفتن
 ولی طعنه ات بعد مرکم و هند
 که عجم تو در آخون بعنی
 نمایه های حسن ای حمام او
 نماند است ای خاد برخویست باز
 زمانیکه در خانه بمنادی پا
 بگفت ای فدا میو نقد حیات

مرض در لاجئ طولی و عرض
 که آنکه باین اخ خواهیکو
 بیا و رکه بایم شفا می بدان
 بی ناند خامن علیه السلام
 که جنت حرام است بر من کهیں
 بخود از بی امایت اساس
 بگفت آن بجده صدی عقیت و سی
 پسپار پرسنیش خود شد رون
 مدارم بیدینان ز دیگر کسی
 خصالت او اکر دیم و دیگر پسر
 که در حشر باشم شغیع تو من
 که خواهی که میکوییش آن ران
 بخفرمود کفتش بهمین رایکو
 که میدانست نیکخواه منی
 بد مکونه غیر تو مردم کند
 شد از ترس آمن سیدمان این
 امیدش نماغره ز السلام او
 و یکن ازین عصمه عمناک بود
 در آمد بمنا ا او مرتضی
 ای عیتمک آلان قدر صاف آت

که تکفین و تجهیز او کن نمکو
 بفرمود او هب فواره بخی
 که با آن جباره بی بزر بود
 ازین عصمه کندشت پی از زیر
 کندشت و سخند بین آرمید
 بی بود خمناک و اندوکه کین
 بخی بود خالی ز لفڑا و دعم
 شده نام آسان حام الخون
 برآمد آنکه بر جمعی از قریبین و سفهی از آنها
 بی ادبی بخودن و خاک بر هر آنکه بر سر ریختن و
 احشرت بخانه باز آمدن و یکی از بناست مکرم
 او را در کردن و یکریه آمدن و آن مرور او را
شده بخودن و نشانیت بردن و ز طایعت
 که باشد بلاست مت جا و دان
 دوستیک بین جلال و جمال
 باین هر دو قسم دیر تقویت
 بلا و محنت معقدای جلال
 بی رفت و شان شان میرسد
 بس دید محنت شهابنیا
 بجا کیکه بودند قوم طریق

دلاسته اند بدان شد رون

صفات خدا و نور جلال و جلال
 حسیبی که باید از و تربیت
 علوم و معارف بودار جمال
 بلا کله بر دوستان میرسد
 پس از نبوت بو طالب ارشادیا
 شنیدم که روزی پسر رسید

سیفی ازان مجمع کنینه ناک
 بکی از بناشی ازان روئی سهر
 بکشنا که تاعم من زندگان بود
 مکن کریم فرزند من راز راز
 جوایز ای آمزدگ بی ادعا
 پروردگی بولهبت آمد
 هفت ای محمد تو مشغول کا
 قسم ملکیتم من بعزمی ولاش
 ابو طالب ارشد ز دنیا بدر
 از وچون شنیدند راهیها فرش
 که پر دین آبای خوز حکم
 ولی حسب عرقی را خوت آگان
 جو من در حوار خود آوردمش
 رعایت نموده جوار مراد
 کردشته بران مدغی و نگاه
 ابو جبل بکر و ز بابولهبت
 بکش که ای قول تو مجدهست
 حوبکسید کفنا که باری بکو
 ابو جبل بشنید و با بولهبت
 مراد محمد بود زین سخن

صرد رویی او را بپاشید خلا
 بیفشا نداخته با خشم ترا
 نیازد از ای خشن در بود
 که هزار ایمهیت کند کرد کاره
 شنید است بتجید ازو بولهبت
 بصل احترام و ادب آمده
 همینداش وار بچکس خشم مرا
 تو داری اهان تمامم در جیات
 ممن حامی دیاورت خم محوز
 بر قند و گفت خود با فریش
 ز تغییر آیین خود بیضم
 زاید احمد بود در امان
 حمایت ز جور و جفا کرد و میش
 شخا بد کسی کروں او را جفا
 بکرده برو خلیمی بچکاه
 حدیث شرکنیز کهنا عجب
 پرسن ز محمد که جدت کجاست
 بکش که با قوم خویشت او
 بکاه که ای کان علم و ادب
 که او راست اند جهانم وطن

که مقصود ایست کردش قبول
 بحقه دوکر بولهبت با رسول
 نموده است ترکه ایمهیت زکین
 در این ای سلطان پنجه ای
 در ایش سوی طایفه دعو شنید
 در ایجا نمیدار کسی جزء خود
 زندگی شدی باشی او علی رکن
 در آنسو سوی بکش برشت با
راحیت سوزدن رسول مقبول بـ بطن خنده و
زرو آمن انجام جمع جنیان دـستماع نمودن
قرآن آنها را دایمان اور دن آنها نـخواهد
 بـ اند اصحاب صدق و قبول
 بـ جو در بطن سخنه بیا در فزو
 بنـا کاه پیدا شدند آن زمان
 بـ جو قرآن بـ خواند اند از نماز
 در ایشان بهم طرفه تائیر کرد
 بـ جو فارغ بـ هم شد است از نماز
 با خلاص پیش آمدند آنهمه
 بـ نی رحضت باز کشتن چو دار
 کـ اخوان خود را مسلمان کنید
 چـ رفته باخوان بـ برا خشند

سپیدم که از جنیان پیشمار
 بجود رکه پیغمبر آمزشند
 چو گذشت در بطن تحمل مده
 که از جنیان پیشمار آمدند
 نمی گفت ما مورم هستی من
 زمک بردن رو باشان مزو
 بازگشت خود مندی پر زمین
 نیای تو زنها رسپرون ازان
 پمند پشمی عجنی شنیدست
 بران پیشه بکذار داول نماز
 پس از فاتحه خوانده ملیخ
 رسیدند ایشان او در نماز
 بیک قول دیگر بردن از شمار
 پیغمبر چون فرع شد هست از نماز
 باشان وسلام و حوت بخود
 بقوی شیدم این قدر را
 بجهنم که هم رسول خدای
 لفکا کواه نست آمد نجت
 اشارت باوکرد او شد روان
 کشان بزرگی همچو شاهی که دا

مسلمان شدم از ره اختیار
 دل او پریدار است کن شید
 زبیریں شنید آن دین پنهان
 باسلام امید دار آمدند
 روم پشتوار و مکبوم سخن
 بخرا بن مسعود همه نبود
 کشید و یکیش قودروی نیشن
 مبدار سعد آفت نا که عان
 ولی خود پیشه علم پر فرشت
 نماز کیله بکشند صدق کنج راز
 که شنید ازان جنیان بهره پنهان
 از ایشان عیان اعقاد و نیای
 بیک قول دیگر بردن از شمار
 بر ایشان در محبت کرد باز
 مسلمان شدم آنهمه مركم بخود
 که گفتند من انت یا صطیع
 کوایی چیستند پر مذاقا
 که سخیش بر زیرین است سخت
 باشان رساند هست خود را دو
 پیش آمد و جای اصلی کرد

پیش ایشان روز سیکش کفت
 اکر تو کوای دهی خود صریح
 کوایم که هستی رسول خدا
 بفران خیر البشر بازگشت
 پس آن جنیان کرد ایمان قبول
 شدم از دل و جان مسلمان تهمه
 نمی دویزده کس از ایشان کنید
 پس ایشان رساند با دیگران
 و گر بازگشت ایشان تمام
 شنیدم که چون بلذ خیر البشر
 خدا در دل سطعم العقا بخود
 نمهد شد و در چادر خودش
 در ایشان و تعالیات سال پازدیم و آین جمی
 از ایشان دینه لعنه دیم
 زانی که در مایقت خیر البشر
 در اطراف در کده من کل فرج
 به رفرقه میکرد و گفت و شنود
 خلاصی که بهر فرج آمدند
 چود رسفع عقبه وقت ترول
 همانجا پیش مسلمان شدند

که خواهند از تو کوایی شنید
 نکنم بلطفه طیخ و نصیح
 کوایی بحق میکنم من ادا
 از انجا ل آمد و گر بازگشت
 نهاد مسر زیری پایی رسول
 پیغایت کشند و دست آنهمه
 که خواهند ایشان شرایع شنید
 بفروعه ختم پیغمبر ان
 بی زیرگشت حسب المرام
 رطایعت بمکد و ر آمد و گر
 که او ز جنایش مکنده اربود
 و چند شت مشغول کار خودش
 ز پیغمبری سال حاوی عیش
 خلایش رسیدندی از پیغمبر حج
 بحق دعوت از ایشان حق نمیود
 ز ایشان مدینه نجح آمدند
 مشترک شدم آنهمه پا رسول
 بجان دل از ایشان شدم

ز شیرب جو بکشید رفته باز
پراز ذکر او شد مینه تمام

در همان وفا یحیا سال دوازدهم از بجهت
و یکیفت سراج اسرار حیله دار

بسالی که بودست نانی عشر

رشرق بمعراج شد مصطفی

بوداصل معراج او بی خلاص

بی اهل حق راست این معتقد

خود رفت اگلند بر حق نظر

خدایش فرستاد با جبریل

شتر کردن آن رکت آپیل

نوایم خواهد و خوشش حق قبیل

سوارش شد آشاه رفت میان

با سلام کشید بهمه سر فداز

بهمهس بیا دیسن حج صبح و جهشام

زایام بجهت امام العشر

ولش یافت این شرح صد و سی صفا

ولیکن یکیفتیش اختلاف

که بودست معراج او با جسد

مشرف بدارند حشیم و سر

برانی که بودست اون خیل

بشرط دوی سینه پویا قوت ایل

ز اشتقر و من رو وی بعید

ملایکت بروح الامان در رکاب

که بود است فرملک محترم

مرار کرد آن از کرم فتح نایب

سلیمان یکفت ائمداد راشنا

مرا و ام ملکی که با کس نماد

سخربن قدر ترش کرد ناید

مسیحای یکفت ائمداد را سپاس

که داد از کرم آنچنان حکمتم

ز محل ساختم مرعی و جان دران

من و مادرم راز طف عظیم

مرار کرد حابر را واق فلک

برانم نه در محمد باری کلام

بکف ائمداد را شما و سپاس

تن واحدی را بخواه را هم تم

مرا آتش حضم مردو سلام

بکف ائمداد را سپاس و شما

بنازم بدان ملک و طف حیم

چو من بندۀ ناتوان زا سلمیم

شد از دست من تنخ قدمی وان

شده رهی خلق فی راه بزن

لهم کاخ خواهم خدا تی سبتو در

بدست من اهن هم زرم سدا

که حکمت بمن داد فصل الحطان

که دیو و پری رام ازو شد مرا

حایم دران مینت یوم اتنا

مرا منطق اطیب تعليم داد

پا سی که باشدرون از یاس

که ابرای اکمه کند بعدهم تم

و میدم با ذهن خدا و ز جان

نموده است از سفر دیو بحیم

زا و ساخ کل کا بمحجون ملک

حوفایع شندند آنهمه از قضا
که آن میفیض و راندو پس
بپیرمه عالم ساخته
فرستاد بر من کتابی خیان
از وامتم کشته خرالام
ولم ساخت بدنور از شرح صدر
چوز رفع در ز آدم بزر مند
چه اول حد آخر چون نیست کس
جوفایع شدم زان شنای جیل
کفضل محمد ازان بر شماست
دکر حیر تلیث از اینجا بود
ازان صحره بود است تا آسمان
سواره بآن هر کسب با وای
بلند زان زداین بز فلک
سماعین نام و قوی شان او
حود حوت روح الامین فتح جا
که توکیستی و که همراه است
مکلاک حیر لیم و همراه است
کشند در را و آمد تو
ازان قصرها چون رسول خدا

کشند مزمی من محمد خدا
که بخیرم کرد بر جن و ناس
نذری بمن آدم ساخته
که در وی همه چنگ کرد و بیان
وسط نام او کرد و حدی هم
زمن وز زبرد است اقو و قدر
بهر و جهان کرد نام بلند
جه فاتح جبه خاتم مرخوازویں
بان اینجا گفت هشت خطیل
نه هماسما بر بحمد اینهاست
سوئی موضع سخره اش رخواز
زعل و زمزدیکی زدماین
دران راه روح الامین راه هما
ولی بود در واژه بان یک ملک
بسی از ملکیک بغیران او
از اینجا اور ارسید این حطه
بغیر ما اکن فتح و لجنواه است
محمد که بینک سوی الله است
که نعم المحبی مر جا مر جا
تعصیرتین نهاد است پا

از واستمانع نفلات کرد
پرستور سابق سوال و جواب
میخواهد یعنی سخن همراست
بجان یوسف اور اخزیار شد
از و مر حبا و تحیت شمیند
که هارون پایا بوسی او رسید
بان سرور اینها یعنی کرام
یکی را کرم تراز جمله دید
بکشان که هزا بیک الخیل
کند کرد و رایفت عز و بہا
چابیش طا هرز رنگیست
ولی ماند ناموس اکبر برون
پر و بال همیت جه افشار نه
سرانکشت پائی روم پیش
که از ظلمت و نور آنچند بود
و کر رف سبیرش ایز در ساند
که بدر نور خوشید غالب نمود
کذشتیت تاسق عرش خدا
تر قیش هر دم بیخ قدم
که برا و جنم دنی راه یافت

قدم بازماند از سپهر زمین
 نبوده است بخر ساعتی آذرین
 در وقایع سال سیزدهم از بعثت و ابتدای
 پیش صحابه بجانب مدینه و بیت پالمدکس
 از اهل مدینه و پروانی سیش صد کس که لقصد
 زیارت که معنطمه آمده بود تراویزان هفتاد
 مردو زن تلاقیات حضرت موردن حقیقت م忻د
 دلاور حکیم جهان آفرین
 بسی خاصیتی داشت در هر زین
 ولیکن نه برجایست هر چیزی
 نه از خاصه روم و زرگن نیز
 عراق عجم را بود آن و که
 نه آنها که در خاک شیرب نهاد
 کمال رواجش به تیرلیسب
 ترقیش در غزو اقبال شد
 کردی خطبی قدم در نهاد
 پیغمبر وقت با جد و جهد
 کشدا اهل آن انتقاد وش قبول
 سوئی تیرب از مکه پیخت کرد
 زام القری جمعی از اهل دین
 نبوده است جز مصعب ابن عمير

ذکر جایی در قابو قوی سین در
 پنجت اواد فی کوفت جا
 زرویت مراوش تیشرن شد
 فاوی المی عبده رو خود
 زار اراز شب کس آنکاه نه
 زلطاف آن شب با اهل ولات
 نمازیکه فرمود پنجاه بود
 سوئی توده خاک پر کشت باز
 سوئی اهل صدق و نیاز داشت
 خبر کرد او را ز پنجه نماز
 تو اند اشخنه کردن ادا
 شود کار طولانیت محض
 ولی گفت هو سی برو باز هم
 چهل نیز صعیست بر مدت
 وه دیگر من نیز کم کشت این
 همیرفت وه ده همکشت کم
 کزین نیز تحصیف خواهد کرد
 فقد اسقط اند لصف العشر
 که بر مدت است اینهم غظیم
 که شرم ادم باز زین کفتو
 ولی گفت سعی بر ما با و

بود که پیشتر داشتی او وجد و وید
 اشارت باین مرد و خم روز
 درالموی و دوستاران او
 بکیزند صالح نداندار الامان
 شد القصه صدق امید و آن
 که هجرت کند با نی زلان دیگر
 رحی میر امید و ازان حبیب
 که مادون بجهوت شود عنزه
مشورت کرد قریش در باب اخراج الحضرت
واخبار مسون بجز علیه السلام الحضرت را و هجرت

چون کفت راوی اعدیان
 کشد اهل پیرب بعد این وفا
 بیادران ملت او را واج
 بیاد اکذر روز ما راسیاه
 نمایم فکری بجانش نگو
 پی مشورت کشته خلوت کنی
 که انجام نمایند بیکانه
 که پیشتر کرد مذرا بیان بسی
 عیان کشته در صورت پیرو
 زخم مردم است انجام
 و کرمه کلام شما بشنوم

اکرم حمال مشاط و سرور
 که آمد درین خواب صدق اینها
 که سخن و حجده باران ادا
 چه که به بشر بجهات آن
 شد القصه صدق امید و آن
 که هجرت کند با نی زلان دیگر
 رحی میر امید و ازان حبیب
 که مادون بجهوت شود عنزه

و کرمه و حمار کرد و محبر
 رفیق رهش از صغیر و کبیر
 ولی کفت با او امام البشر
 که قمایم حق منفرین دیار
 نباشد مر اهری خرتو کس
 با امید آن میکشید انتظار
 شب و روز فریه میساخنی
 که از آسمان مده بطبقه اسید
 شد از پر تو آن جهان و چه بازم
 ولی باز در پیرب آمد و داد
 کوکب بر وی هوا بی شمار
 و رانها مدینه مهور مدام
 سکن دید رون زمانه خان
 منور شد اطراف ارض ازوی تمام
 و کرد شد بسوی مدینه روان
 خواجه کرد صدقیقه راجه بود
 شدست آخر آنها تا بانه
 که داشت تعییر خوابی که پی
 ابو بکر بیدار کشت و کرد
 مگر کریم او از آزوی مهوز
 که زیر زمین رفت ماه تمام

تمازند و مروی برآند تنجه
 که دم در قصاصش تو آند زد
 وزان هر کی اهل جاه و جلال
 کندا اهل هاستم دیت ساقبوی
 رو و خار خارش زدهای ما
 هم آن بر سخنی و هم هر کسی
 جوانان خو خوار و خنجر کندا
 بخیر الوری سید المرسلین
 ترا حفت هجرت از مکر زد و
 خبیی بیانی ذکر زینهار
 به شرب برائی ذخیر مرسنی
 که امشب درین خانه خواهی خویست
 رسافی که فرد استوم من رون
 به رجایکه باستیم خود را رسان
 که خاہزاده انجا کنیدن سفر
 بخسید و رجایی او مرتفعی
 تو دانی فدائی کسی کرد جان
 بود جان خویش ز جان دکر
 فدا کرد جان در ره مصطفی
 من انس من شیری آمر فرو

بیکار آنها هم بیدر پیغ
 بقتل آید و قدم او را جهود
 بود قتل چندن قبایل محال
 قصاصش جو هر کنیا هر حصول
 دیت را تو اینم کردن ادا
 بین قول او کرده بختیں سبی
 پس از قول او کرده آمد اختری
 خبر کرد ازین حال روح الاین
 و کرکفته اش حق تعالیٰ نمود
 درین خانه امشب بیگی قرار
 ازین سهی فردا مساو شوی
 بی با علی و قده آن گرفت
 امامات دادن که اهل آن
 پس از ما قورنهار اسچا باش
 بی رفت آمشب بیانی دکر
 در آمشب بغزو و ه مصطفی
 خدا گفت با هر میں آرمان
 بکشان که موامم و دوست
 خدا گفت بنکر که چون مرتفعی
 درین باب از کرد کار و دود

معنی

که در بین روح حضرت فخر و هست
رسیدند اما بخا بهتر کین
دخت معیلان بر خار را
ولی پیشتر نفس رفتار است
که بشاختی پی زر وی قیاس
ازین پیش بود پی همچکن
ازین پیشتر بی محض نکند شده اند
رساند هست بعد از داین شهران
هم این نسیم بر آنکه بخا رسید
و ذکر اهدان سرور صلم و صدیق اکبر از خار تور
و توچن احضرت بکت مینه معموره کوید
چو بر شته رفته اعدامی دین
برون آمدند و به استند بار
رویقی ابویکر کرد احتیمه
بهم غار و همی راهی
شب روز رفته جل میں بیث
کرد هست آن چینه پر نزول
رنی فی که خوش مردی شیرا لکنی
بحی خود حق اتم محمد لقب
پدید هست میشی فتا وه ز پا

یعنی همچه پدر ما بوده هست
بکسیار جمعی نزاع اعدامی دین
خودیدند آن بیضه و تمار را
یقین کرد اعدامی که در عمارت
یکی قایق زیریک و پی شناس
بکشادک بی تا بنور هست و بس
زرا بخا دکر باز برگشته اند
چو بر شته افرادن سیه اخراج
هم این نسیم بر آنکه بخا رسید
و ذکر اهدان سرور صلم و صدیق اکبر از خار تور
و توچن احضرت بکت مینه معموره کوید
بتحقيق پوسته کن راه کین
بنی وابویکر هردو زغار
خوبیکشتر شد بمحسر سوار
بران اشترا با و پائی و دکر
کرفته راه بواحش پیش
بیوئی مدینه آمدند و رسول
که بوده هست آر اسکاه رنی
برآه خدا پهلوانی محجب
بکی کوشه خمده اش مصطفی

که کرد و قصد رسول زن
در آن خانه خود را در انداختند
علی دیره شرمنده کرد و دیره نه
که نایند دران راه او را فرقی
زبس شادیست کریم بار و دیدار
بیا در و تما و کند خود قبول
بها لفتش از کفنه مصطفی
و گر کر دران دویکی راقبوی
مسنی بعد اند از دلهیان
که بوده زراه نهان با جزر
که بود از زر جره اش کمیسه بد
بشر طی سپردند کین اشتران
کمیسه و سخنند داشت مکاه
که بوده بکلی کمیسه غیر
سپردند با عاصم بن نسیم
نقو و دیکه در خانه صدیق داشت
کرفت همراه خویش آن تمام
مبارز سایه بی وستیق
قدم در قدم سایه دارست فیض
که تا غار تور آمد آرا مکاه
که تا بر در غار تاریق نمیشد
معیلان بست و بران هم زها
بسی بیضه بر دکبوتر نهاد

صلع

نی ختم رحالت پیر سید نام
شما بینده راه هر چهر حرم
سلمان شد از عین صد و دو کارو
منوران از قبور یهان شدن
بخدمت پیر برداشتن شبکام
رسانید از خاییت استخاد
برود مدینه پیغمبر از لوا
نو ساخت بروف نهدان خویش
براه رضائی خدا و خوش
در عالم آن تقدیم مهر قدم

لنجب من و ده رطف کلام
پیغمش محمد رسول اندام
پریه زبان در شهد کشاد
رفیقات او هم سلمان شد
پریه بزرگیک خیر الامام
بعرض رسول خدا با مدار
کوای پادشاه همدانیا
ذکر بست پیغمبر و ستار خویش
علمدار کشته همیرفت پیش
وکر شرف سدن برخیه سخنه

بعثت پیر سید از روایات
پیغمبر مدینه فدا و سجن
همدان از امامی هر صحکاه
همدیشم بر راه شاه عرب
بیکر و زبر حره اهل قبول
جو پیداشد کشت آن هرگون
جو شنید از حره اهل قبول
یکی از یهود اول آن کرد و دید
دویده است و کرد است انجار او
زدن و مرد شهرو خواص خود

بتن لاغر و زار و در حال پیر
زستان او شیر سید چکید
بهم سیر شد زان شیر زاب
از ان پرسته و اتم معبد بکام
شده از ره شوق انجار وان
ولی اسپ او سفر و در زمین
تبی را مجد و شنا یا و کرد
که کرد خلاص اسپ او ران با
فوس راسوای متزل خویش ران
پیمان شده از تعاقب ماید
و عاکر دچون خاتم المرسلین
ولیکن امام نامه از رسول
با مرتبی عامر ابن زہیر
پس از فتح مکد سرا و نمود
دران نامه دادش پیغمبر امام
پریه هم از راه کین صید و می
زمانش پیر سید خیر الامام
رسول خدا زین تعالی سکفت
زقومنش پیر سید گفت علم
بنی زان تعامل که نموده است
پریه جو دید اتكلام لطیف

پیشتر مدینه چو حضرت رسیمه
و نیکن مکرده تزویل آزنان
فرو دآمد انجا با مر خدا
بناسیحه کرد تقوی اسas
تعریف و توصیف اهل قبا
علی هم ز دنیال انجار سید
نه آن آبد بود بر بای او
چکوم باان آبد و صرف حال
علی اعد و شد روان از قبا
بروز یکه در شهر شد جمع بوز
نمایز یکه در جمیع بالسنت کرد
عجب خطبه نوادگان خاک
بین نگاه شدن ران محمد روان
که عینی نفر ما همین جات زول
بکفدا دعونما قتی اتهما
بکیمار آن نلقن ناقن نهاد
نبووه جای که ناآوشست
ز الفشار یان نیک سخن عجید
بنادخاست تردیکت خانه ام
بنی خصیش داد و آن نیک یخت

اطافنست ز اصحابیان آن شهر دید
بسوئی قبا کرد صرف عذان
پیغمبرین بروز شک از قبا
بقرآن جهنم کرد متن زید بین
رجال کی یحیون کش خدا
پیاده دران راه محنت کشید
ز شاخ طرب غنچه دار رو
جایی برآمد ز بجز کمال
شهر مدینه شش انبیاء
بمحی بنی سالم آمد فرود
او اکرد با خیل مردان مرد
ز پیغ محبت بدلهای پاک
بهر جاگر فیش هر کس عذان
ولیکن میکند حضرت قبول
نشید بهر جاک خواهد خدا
بجا ای کمرضی این در فتاو
خرابی که منزلکمیش مرچه ها
بکشاند ای پادشاه عرب
بنده حفت خود را بکاشانه ام
بجانشانه خوبیش بروه است

نمود است کای سید جن فی ناس
بجانشانه من ز بیر خدا
شد المرد مع رخد در جوا
رسیدند از هر طوف مردمان
رسیده است از طلعت او بکام
شدا آن صورتش دل بسیزش
در ویح آثار قلب میست
زبان وی از حق گرفته بیق
همیکفت و عظیلی بر ایل قیوں
که یا ایها الناس اقویا سلام
دل سخت بیدر دست آمد بدو
سرست و دیق از راه امتحان
که رهبا بالماش اعجاز سوت
بهر دو شادت شکم معود
با سار دین محمد خاص شست
اکنبا کرد سرور حالم سجد و طلبیدن ناطره ز هراز
و ام کلشوم لذکه و در همان سال سلطان شدن همان
وزفات عالیشه سدیقه رضی الله عنها
بنی کرد سبحد با م القری
خرمیده است سلطان پنجه ران

ز بیت المقدس یه بیت الحرام
یمایی رسالی ته روزه داشته
معینی پی روزه شد پی قصور
تصدق بعطر و نمازش عجیب
علی شد بعقد نکاح بتوان
که داده کرد و بشاه عرب
درین باب دارم بوجی انتظار
جوایی که ازوی ابویکر دید
بنی مرحا کفت او را که ای میار عا
که جرمیش آورده و حی از خدا
به زوجیت نزدیده بتوان
بعض خوبی کرد یا مرعنی
دعا اچمنش کرد او را رسول
نرعاوای شیطان بدهای الله
دعا بخان کردش آن کامیا
که نامون زدیوند اولادشان
نیا بیکر چکند مکر و ریو
بسی مکل افراوه است ایشکلام
کهی بر منای کنند ارکتاب
کریم قوم سعادات دنیا و دنی

گر وید قبله پی خاص و فاعم
همین حال فرضیت رفاقت
همی کس سیادت بود بر شور
ز بیعت آنسال آمد پر ید
منزف همین حال تز رسول
در اول ابو مکر کرد آن طلب
بنی کفت او را که ای میار عا
غمزیر کرد این سوال و شنید
علی هم از و کرد این آزرو
درین فکر نوده شه هبیدا
که دارد علی ولی را بتوان
نکاح بتوان اکنی مصطفی
پیشید آب نهی بر تبول
که زهره و فریش نه پناه
و کرد علی نیز پاشید آب
دحایی پی دال باند پران
تغرف در اول اولادشان زریو
و میکن غزد بک عقل نام
که عیفی ازین قوم رفت آن
که خل مکمل کنم ای چمن

که ناکر د مسجد در انجا بغا
بمی آن نبا بر کشیده خشت
رسول خدا نیز خود میکشید
علی میکشید و رجزی هرود
مسجد بنی متصر خان خشت
در اتحاد آمد ز جائی که بود
علی نیز جا ساخت پهلوی آن
ابویکر و بعضی صحابه کرام
همانسال ابو رافع وزبد
که زهره بیارند و آن دو عزیز
عیال ابویکر و طلحه رفیق
رسیده دی انکاه شام و سحر
همانسال سلمان مسلمان بین ا
همانسال صدیقه هم زرافت
همان سال کرد هست اذان ابتدا
تقریش بیت هدایت تبلیغ و نکاح حضرت زهره
بنی کامده قبله مصلیان
دکر غیر بیت المقدس بنور
کنذیده آن ز حالمی بجان
نبا بر تمایی خیر البشر
نرعاوام بعثت به ثانی عشر

کسی کر ملوت بی خوبی سخود
 خا شند بیدیور جیم اقدار
 که در تبلال تفرغ کفته اند
 کشیطان دم خصبار کسی
 بکوید بیوچی زفوج خویش
 تمث موده بخویش او
 بروند بیز ترک تلیقین کهنه
 معاد اند ارد روی اینکار کرد
 در وکیش آن سخن کار کرد
 بکوید دین نفراست حق
 اکبر هر او رود رای او
 و کاشخن هم مکر دشت اش
 میدن بیوه من کهنه اهمام
 و کرن پی هم به خدا دیار
 پر طبلان همه عربت او راه
 از اغت کرد لاتر غم او فقا
 لوان گفت کاندم بنی فاطمه
 پناه از شیاطین و هر کرد کا
 بهر حال اولاد خیر الاسم
 در ایدای این زمرة هر کنکوش

در آخر زدنیا به قویه روود
 براغوای او در دم خصها
 کسانکه دتر یعنی سعده اند
 بکوشد دراغواش از دین بی
 که از هر اغوای آن پاکش
 با غواکبوشند درستان او
 وز آین تو حید نفرین کهنه
 محله وطن اسفل النادر کرد
 بد انسان بایدند فوچی دکر
 کنون باید از حق بکیری بی
 محله بیونج شود جای او
 بیانید ازان فرقه فوچی و کر
 اگر داشت یافت دو فرج مقام
 بیانید افوج خدلان شعار
 که تارخت او در جهتم نهند
 دران و قله تک باشد مراد
 بمحیر نم بر جویی خاتمه
 مراین زمرة را در دم خصها
 بذیها و دینه حالم مقام
 بجان این پیشجت کن از زنده

که ایدای ایت قوم عالم مقام
 در ایداییش ایدایی بر ورود کا
 کسی کر زیشان خطا نمی کند
 با ایدایی تعدد بیش اصله مرو
 کز ایشان یکی سبیت صدق کرد
 نمودند شدت بر وصفیان
 همان شب امیر حکومت هاش
 ولی بود زهرابی خشمکش
 روا داری آیا که فرزند من
 ابو بکر صدیق پاکیزه ایش
 بکشک ایی تو حبیم رسول
 غباری بخار مدان از ویم
 برآمد ز خواب انکهی آن امیر
 سه زری وی نکردی پایش نهاد
 بپوشید او را مجتب خلعتی
 بسی داب تعیم او و هشیاس
 همان لحظه ان سید پاکزاد
 غرض زین کلام طویل ایمان
 در آخر که باشد اهل فلاح
 جو بسی روزه راجید رسول

بود عین ایدای خیر الاسم
 بود دوزخی مودتی کر و کار
 و کر بتو کاهی جفا نی کند
 ز فعل الخطاب این حکایت شفیع
 عدان سند حکم جو تحقیق کرد
 بزم ایش اند اختر حکم از این
 ابو بکر دیده است و ز هر بخوب
 بعد تو مکیفت کای حق کزین
 ز هر قو دارد بزم ایش وطن
 تو اضع موده است زاند ایش
 ز فرزند تو میست من ملوی
 برو دارم ایدای ای ایمن کیم
 تز مدان بر او روزه و دان امیر
 با خلاص بر پایی او بوسه و داد
 که خوق العده داشته فیضیت
 از و خفو تغییر کرد ایتماس
 بی تو په و زده حق داده از
 که این زمرة پاک عالمکان
 بود زان دعا نی بخی در نکاح
 شد آن خطه از عفنه کر میان تبول

بی قصده قریبین و بینی حمزه هم
بغضل دی آور در دشمن نیا
که هزار قوم بینی حمزه مود
مکر راست حضرت در اینجا نیست
مدینه بپاریش سرافراز کشت

برون آمد آنست بخجل و حشم
در ابواب جوز و خمیره غزوه باه
در صلح محنتی صخری کشود
دران غزوه واقع نشده بمحکم
بشهر مدینه و کرد باز کشت

سریه اول

زابواب سبوی مدینه و کرد
بسیع شریفیش رسید از قریب
شدند از برایی مهیم کنون
بپرخاشت و تاریخ آن کارون
ز جمل حجاج ره شفت تن
کرم کرد شاهنشه انبیا
لوایی سختیں بوده خبریں
علمدار او ساخت مسطح رسول
بوده است سردار خبر پوچر
که پورابو جهل سردار بود
اعادی خود از ترس پدی شدند
که اول در فتح کشیده است
مکر داد کفر پیرش نیشت
شکوه ظفر میوه غزوه جلال

شیدم که آتشا ه فرخده فر
چو کشته آمد شید از قریب
که جمعی از ایشان زکمه بردن
بپرورد تا شد عجیبه روان
و کرمهش ساخت شمشیر زدن
برگ سفید این سپهی ایوا
در اسلام بالشکر مسنهین
عجیبه که سرداریش شد قبول
تعویی بیان فرقه ایل حرب
بیکقول دیگر صراحه بمواد
دو بیشتر چو باهم متعابیں شدند
دران شفت تن سعدیم بوده
بیک تیر او خیل کافر شکست
خدکش نهالی بیانع قفال

نمیدافی آیا کوششی کوتیت
که در دنیا و آنست سید جید است
بهم ماه و خورشید را آفران
رباب طرب زیره و بهم سازگرد
صیبوچی زد است از شفقت نیز پر
مرادی بغراز شارش نبود
ز نور و محل را آتش افتاب
ملک کفت در آشنان خیر با
درین حال روم ارجمند و اول

براندا هن سیر کلیخیم
که در حال نذکور یعنی دوم
بنی کرد با ایل شترک و هناد
یکی غزوه د و سریه و کرد
رسول خدا شاه پیغمبر ایلان
خود اینجا بود حاضر دران
بود غزوه است نام اما اکر
سریه لقب آمده بعثت هم
حساب غزاهاش را دی بخود
پندر غزوه بوده وقتی سید
ملک جز بنه غزوه با ایل حرب
در ابوای سختیں غزانوات بود
بنی سعد را در عدیمه کردشت

حصہ
حصہ

رہ بازگشت کر فرشت پیش
بجا کرد مکاہ خیرالبشر

دکھنے با جملہ صحابہ خوبیش
بپروردینیه شاد تم سرا

در بیان سریه سوم

فرستاد شاه زمین و زمین
که بودند با سیم وزرا از قریش
محبیش علیه رضی غمقداد بود
که مکندر رخراز رخسار پیش
وزار بجا مقتصور خود را بجهد
خلاص از دم تبغیث اسلام کشید
توقف در انجام امور نمایی
با پا بوس حضرت سرافراز کشید

دکھنے رانیز با بستی تن
بپی کاروان و کراز قریش
لو ائمی سفیدین عذایت مکندر
بپی کفت با سعد پاکیزه کشید
ولی پیش ران کو بدانجا رسید
ایوجیل انجار رسید و کشید
ولی سعد محکون بر انجار رسید
بر سرعت ران جایکه ناکشید

در بیان سریه دوم

یکی از محجان اهل نیاز
رساند هست که اهل شرک و شقا
که ما این ران بمحجان کس نمایی
بهمه غالبا بالضد و دو هزار
خود را کنون شد از بهرا کنارون
بعد سپرده است او را حست
که ایشان تو اندشن سخن سعد
نهاده است تاج خلافت سپر

دمی کامد سعد بر کشته باز
بسیع شریعت رسول خدا
فلان جا عجب کار را نی رسید
شرتی ای پرمال چندین قطا
نش اینی با دو صد کس روی
لو ائمی سفید و در کر تیر حست
بیکقول ثابت بیکقول سعد
بپروردینیه ازان تا جو را

در وصف و اقبال بخیر او
درینین کسی کاول اداخت تیر
مکندر اصحاب بطلان فرار
بپرمال نار فله کشید باز
نموده است آن خدمش را قبول
قناوه است آن تیر او در هفت
هدف سعد را بود غرزو شرف

در بیان سریه دوم

زنایکه کشته عبیده روان
بخرد مردینه فتا و آمر تمان
باموال و با اشتراحت قریش
هموزار فلان عقنه نکد شده
که ریند بیان فرقه ره نوره
مکروه زلطخ خودش نامید
با فیرواده لو ائمی سفید
ایو مرشد او را حمد از حست
پسید داده اشت با لو ائمی طفر
که حمزه بر ایشان تعاقب نمود
ایوجیل سردار آنفر قه بود
بپرمال او حمزه انجار رسید
ولی کر بر را کسی بود تا بپر
بجک و جدل هردو نکن دلیر
در صلح و خیرت آن کشود
حلیف الغریقین مجتبی حبوب
ز بس ایتمامش برق فمال
کشید و در آمد بدار الاما ان
بمکله ایوجیل با کار وان

بغرمود با مرتفع مصطفی
که او عاقر نادیه صالح است
ز خونت کند رهی ریش ترا
بروی و سرش میکشید است و
ولی در صحیح بخاری پن
بخلوکه نور دیده بتوال
بغرمود آینه این عجمی علی
ز بهروی آدم مسجد رسول
غبار سر فتشته برپشت او
بغرمود شبن ایا بو تراب
ربود است که دیش بر هوا
وزان آبر وی مه و خوبود
تر احکم بر فرق آن سرکشی

شترهای حضرت که در دشت بود
که خود بر سرا درود به رزم
برست علی داد و بنو اختن
خلافت بزیر اندران شهر داد
کمرسته در خدمت او یجان
که کز زین جابر کند شست زد

بغرمود کفتاب با و مرتفع
نکنی آن سسمکاره طالع است
دوم آنکه رکنین بقیع جغا
همیکفت در هر نفس پست پست
دارین گنینت آمد بروضه چنین
که ز سهل مردیت کام در رسول
پنود است با بخا علی ولی
شان داد و رسجد از وی ببول
ز را ویر افتداده از پشت او
خود است بیدار او را از خوا
ز هی بو ترا بی که با و صبا
که ناسرمه جشم اختر بود
سرار خدمت بو ترا ب کشی

کیفیت قزو و چهارم

اهمین سال که زین جابر بود
چو حضرت شیدین جبر کرد غرم
لو ای که از بهر خود ساختش
قدم از مدینه چو پرون شهد
سعیه اصحابه با و همچنان
تصفوان رسید و هم بخشنود

ر سید آن جهانگیر حبیب در لوط
کسی راندید است آران کارون
مدینه کرد و داشته زرپ و فر
شد است از قد و منش مشرف دکر

د کنجز و مه سیوم

همین سال بشنید خیر الانام
که در سرم سود اکری سوی شام
که آن جمع را پور حربت امیر
توجه در سباب آن رزم کرد
خلافت پیشتر ابوسالم بود
زیارت ق تعال و پاکیزه کیش
ولیکن کسی را ز آهنا نیافت
رسول خدا تا عشیره شست
کسی کز بنی ملیح افتداده بود
سبوی مدینه منود است جهد
گلکنیت نهادش نبی بو ترا
ز همار یا سرروا می شنوند
که روزی درین غزوه مصطفی
فنا دیم در حواب شیرین سبی
مکر با دسته رسالت مات
حول و از مین سر سبر ریکد از
جا و وقت بیدار کردن رخوا
دکر گفت با تو کبویم جز

بغزمو و با مرتفعی مصطفی و شکر
که او خالق ناقه صاحب است و تکرر
ذکر نویل از قوم محروم هم
غدیر نهاد با خویش باراهم را
پیختند از ترس پاکید که
مبادرانه ایستان کشند انتقام
فر پی و مکری با ایستان نمود
همین بود که انجات را شید سر
که در نیت عمره اند این زمان
که مقصود اسلام میان نیز غز
برآمدند و باما تدارن کار
شرت با عصر افتاده اند
با صحاب عددان درآویختند
بیک تبران بدکش تجان پسرد
که تجان از تجان بدکش بردازد
نکشند آن هر دو از کرم
فنا داشت در دست صحب کرام
ملائی شدند آن دو فرقه بهم
زمانه رجیب بود روز بخت
که هشتین جب یا هی غیر ازین

بغزای نفایا با مرتفعی
یعنی آن ستمکاره طایح است
دران کاروان بود محروم حکم
چودیده آن فوج اسلام را
بیهیار صحاب خیرالبیت
که اینجا مکونیت کردن مقام
عکاشه که از جن اسلام بود
فر پی که غبود آن نا مور
نمودند خیل سدهان چنان
بکشند کفار پاکیک دکر
بود عمره و از پی اعتماد
تسلی پر لهای خود داده اند
بنگاه برا کاروان ریختند
ریختند بر عمره و تیری و مرد
چکویم از ان جاستان تبر بود
که فقار عثمان شدست و حکم
زرومال انکار وان بال تمام
دران ماه روزیکه ناکرده رم
بقول صحیح و حساب درست
نمود اسلام را خود یافتن

از انجای بکشته آید شهر
بر و بدر اطلاق کردن توان
شدہ غزوہ بدر او را القب

سیره جبار
همین سال عبدالله حجت را
باورده همراه جمعی کثیر
چو سعد و عکاشه اکابر بسی
لقب ارتمان شاه دنیا و دین
کتابی باوداد و گفتش سخنات
ولیکن بس از یکدو روشنی
جو گفتاد بعد از دور و زو نخوند
پس از تسمیه بود صمدون آن
هم انج فروادی و انجابیدا
باکره همراه کس را میر
درین ره بیک شتر را هواز
بنگاه زنان هر دو گم شد شتر
ولی در طلبکاریش هر دو باید
سوئی لعلن تحمل امیر سپه
بد انجا رسید و هم انجا ترکی
بنگاه پیدا شد آن کاروان

دان اهل جنون

سنه تا عشیره بی به آن
که برگشت بر عزم مکه نزشام
بود از زینی پی خبر پور حرب
که در راهم از ترس آن تبع عیش
زرومال تان رو بینها برو
که خواه بزر تاریخ محفوظ بود
میکه با علام اهل حسد
که بود است و طینت او صفا
کی آمد و کشت نمایه کند از
بخت ای قریش فرغت پیدا
که اینجا نشستن شمارا جسد
بی ختن از جانب خود بخواز
همی گفت بر بام هم اینچنان
از و غلعن افتد بر بوقتیں
بهردم غم انداخت اندوه فیز
فتادست خلق ازان درسته
بهر خانه هر پاره شد بیدر گفت
از ان خواب در تاب شد عانکد
میاد اکسی از تو خواه شنفت
اکرچ بود آن کست دوستدا

شیدم زرادی که آنکارون
زیستیں بنشید خیر الا نام
دران کارون بود سر پور حرم
میکه فرستاد کس با قریش
که بر ما محمد مبارکه افتاد
وی حفظ مال خود آید زود
ولی پشت از آن روز کامن رسید
شیعی عالمکه حمه مصطفی
سبحاب اینچنان دید کاشتر سوا
در اینج سعادت به باکش ملیه
شتابید زود دشما بید زود
پس امکن شتر را مسجد براند
و کرد شد سوئی با مکعبه رون
روان شد اران با مربوبیں
همان گفت بالای نگوه نیز
کجر و پر سخنی و در پایی کوه
بعد پاره هر جانب افتاد سنک
جوز خواب پدار شد عالمکه
بعاس نظم ران کرد و گفت
نکوئی تو آن را بکسر نیخا

براند در طعنه اعدا کلام
مکر آن غایم از ایشان قبول
نفرموده ام جگت ما هرام
نشکنند ول و خوار و ایشند
بیاورد بیغام روح الایین
رساند آیتی مشتمل پرسوال
نشاط از جین آیتی رادر و
ز عبد افتاد افتاب فست قبول
ذکرداد با همان هرج داشت
بهزاد پی فدیه آمد درم
بیزرب کنده شست شانرا بی
پیغم نوح سعد و عتبه و ذکر
و کرن سر هردو خواهی زدن
شند از قد محبیش سرفراز
شیده از داروی در اسلام پذ
نکشت از نته دین و دینا جدا
رد مکه بیو و عثمان و دشت
مکر دیه عثمان سدهمان و دشت
غزوه
شاد غزوه بدر کبری ملند
شده بدر کبری و بدر قفال

و تیپش زخم آتش جان کلار
 سوئی مسجد کعبه افتاد کدز
 زبس اضطرابش نه طاقت نه تا
 بکفه امروز با پر کریت
 که خواه محمد بجا حرثه ضرب
 بیا شید و روز دمال وزر
 شد از این که مقرر چنین
 پسایه بردن بهر آن کار زد
 ولی در عوض عاصی را داده بود
 ز سعد آن بدریا و عقبی سعید
 امیمه شود کشته در دست ما
 بهانه دران پیری آور درست
 ک قول هفت باید اکنون شفت
 اگر تو تحلف نهایی ز ما
 نیا پیدا زان وادی صلا بر ون
 بدان راضی و از تحلف نزدشت
 بیا و دمجر پر از بومی خوش
 تحلف که از قوم خواهد بخواه
 ولیکن دل از کفره سعد خواه
 یکی طلحه دیگر سعید این دو یار

ابو الفضل گفت از خد طعنه با
 چو عباس کرد هست روز و کر
 ابو جهل اوید و راضی اضطراب
 پویسید کیم اضطرابت خست
 که آمد کسی از سوئی پور حرب
 بی حفظ اموال خود روز دتر
 بی کار زار نه مر سلیمان
 که از هر دو کس آمد آید بخار
 سکر بولیب او تحلف بخواه
 امیمه کزین پیش روزی شنید
 که ز مود شاهنشه انبیا
 تحلف ز نشکر ازان ترس نشت
 ابو جهل تزدیک او رفت و
 که در وادی خود توئی پیشوای
 بسی هر ره جند جویان کمون
 بقیش در اباب جند اذکشت
 سندم ر عطیه با و پیشکش
 بزن بود نش کوئی استوار بود
 بهر حال او هم برا آمد بر ون
 شهابیا کرده است اضیاف

بحقیق رازم ز دو بکذر د
 باشد که زنکه از دو کشت
 دلی عاتک بود ازان پیخت
 جوان راز او رد ولب در کرد
 ولید این عتبه که بود است یا
 با وکفت عباس اخشنید
 ابو حمل از عتبه و تیبه را
 بکفت این زنک هم پیر سدا
 ابو الفضل کفتا که روشن بکو
 بکفت آن بود عالمه خواه است
 همین بکی مردان قوم ستما
 چه لازم که البتة دعوی آن
 ابو الفضل نکار آن خواب کرد
 با و گفتکوها درین باب کرد
 کنم صبر و چبری مکنیم هنوز
 ذکر از سر صیر خواه کندشت
 بزرد بی هاشم آمد در فرع
 تحویله از راستی ز دفس
 شنیدند شوان سخته ای او
 که او طعنه میرد بدان قوم
 بعیان بکفتند شوان قوم
 کمون طعنه شوان هم آغاز کرد

بُنی اگه ستحقیق آن کار وان
بر فتنه آن هر دو نا متری
سچانشانه یاری از دوستان
چون راجه که شنت امکار وان
په بدر آمد پور حربه خبر
یکی گفت او را دواشتر سوآ
نمایم کیان بوده اند آن دوکس
خود آنجای رفند و تدقیق کرد
جو اند اخته دید از اشترازن
لکفت از محمد دواشتر سوار
شند از لقا می بینی سرفراز
برآمد سوئی بدر سلطان دین
هر یه پیرده بیخ رو و روان
روان کشته اصحاب در صحبت
همین غزوه بوداول ان غزا
برون از مدینه بکیک میل راه
په در قصد اوراک امکار وان
اکر عیض در صحبت کو تهی
علاقت بر ایشان روانی بود
نزفند هر راه خیر الانام

گشند و پرسند نام و نشان
که نامش بچبار آمد و نی
زاغیار ماند هر دو همان
شند از هم انجا به شیر بون
په سید از حال خیر البشر
فلان جای روزی کشادند با
هم ایکت خبر وارم اینجا وس
تحقیق آن قصه تحقیق کرد
نشان یافت از تمثیر بدان
رسیدند و رفند جاسوس مار
شند از لقا می بینی سرفراز
کشیده بر اعدای میین تیغ کین
شده سوی بدر ایپی کاروان
عهاجر و ش انصار در خدمت
که بودند انصار با مصطفی
زده خیمه سلطان انجم سپاه
برآمد شاهزاده کیتی سلطان
تحلف بودند در هر راه
په میشان تحلف خطایکی بود
وکرهشت تن هم صحیح کرام

ساعه
ماحر انصار
۱۵۸

که معذور بود آن هشت کس
از آن غزوه زار و تحلف بود
که بود است در عقد آن موسر
تن از ضعف هم پاریش ناشد
باون شاهزاده دوران بجهاد
که کرد جاسوسی کار وان
در آنراه از رفتن و آمدن
که رجhor دیده است آن هر دو را
زده باز کردند با صدقتوں
از آن مرتبه عمر را عزل خست
که کردش بنی حاکم عالیه
روز و حاکماری فرستاد باز
که در لکه شستند عاجز رسیر
زده باز کردند آن هر دو را
زمخنم باین هشت کش حصه
زروعی عدد کم بود شیخ
موافق بلطف شه اند حسنه
وکله ای محمد انصار وسی
مرکب ای پشت بود کم
صحیح ش جل بود کفرش فرس

ز انصار بیخ از هم اجر کس
از آنچه می خوان که معذور بود
رتقیه ز اولا و خیر البشر
و ز آنوقت رسخور و بیمار شد
په میار داریش عثمان بماند
دکر آن دویار رفع المکان
چو محنت کشیدند آن هر دو تن
بنی و اشت معذور آن هر دو را
دکر بولعبه که او را رسول
پر اسم خداوت هموز را نوخت
دکر عاصم از زمرة عالیه
وکر حارت آنکش سنه دلوار
دکر ابن صمه که ابن جبیر
بنی دید در ماده آن هر دو را
پس از فتح انشاه عالی نژاد
حو دیده شان سپه پادشاه
همه از صحابه با و هر کاب
عهاجر از آنچه می شد و کس
وزین حیین رطیش انجشم
جمل راج آنوقت شیر دکس

کمر سبیله و زحمد مدت سر فهم
 بیخیزش دعا کرد سلطان دین
 با صعاب کفای اشیر و حلی
 ت رالضمار ظاهر بیخیز الاسم
 با عدایت اینجا غزا میکنیم
 رسیده است در خاطر انور من
 مد و کاری آیا کنندم که نون
 ولیکن استرو از آزوی گفت
 که اقصد را چست مانی الصیر
 یک گفت می شاهن شاه هر دو وجهان
 نتابیم روی از تو در سیچ حال
 نفر مامت از جان و دل مکر ویم
 نخواهیم کوون در آن هم و زنک
 بسی شاد و مان کشت و کرد من دعا
 بغضن الهی اشارت و همیم
 یکی از دو چرم خدا و عده کرد
 بیا بیم بر دستن لکینه ور
 نهاد و ند کویا مرا در نظر
 روان کوچ در کوچ شد سوی به
 توجه پیغامیش اعدا منو د

بهر جا که هارا برد می همراهیم
 بجهشینید از وی کلام چنین
 ولی باز آشناه فرخده پی
 بجود بیعته العقبه کشت این کلام
 که نفرت بپیش بترانی کنم
 بجا نیکه شه منزل نتکر من
 که افقام از پیش بکهون برو
 باشیان سخنهاي بلوکی گفت
 که و اضع سوت و بر صنیعه میر
 نیلضمار سعد معاو از زمان
 مراد تو ما یم زن قیل و قال
 پریا اکر بپرسی میر و یم
 با عدا اکر حاجت افتد بیکت
 چوازوی شنید این خن مصطفی
 شمارا بکفای بشارت و همیم
 که هر که بیش شدم رهیور و
 بست آید اسکار وان با نظر
 بازی دک کشتن گر اهل مشر
 از آن هر زان آشناه خوشیه قدر
 چو تو میکد بر آمد آن شه فرود

شندزی سک کی شتر را سوار
 دک جز کهانا میسترنشت
 سپاه اعادی بوقت سهار
 که بوده است در فوج نزک آوردن
 قوس نیمه با قیش در عدو
 رجا های پر خوف با حریضه
 که از خوف سنتیم حب المرام
 بجانید بر جای خود استوار
 بقول وی و کرد جوش و خوش
 که ترتیب و ادب است آن روییا
 معنی همه از ذکور و لب
 برآور و بالسکر اهل غذا
 شه اینجا این خبر استشود
 خواص صحابه ز اهل قبول
 با سمع فرمود سلطان زین
 تو اند که بنو دنیز از قیان
 سخنهاي دلخواه صدیو گفت
 دعا های خیر آمد از مصطفی
 دک گفت مقداد کندی حنین
 بمحی خدا کار زن همار کن
 سر از خدمت بزمایم ما

خود از بیر تفتیش آن شد سوار
 زایران نیکی بود در خدمتش
 توجه بیر جانی کرد و دید
 آن پر کشا که اینجا مکر
 بمن آن خبر کوئی بصرخدا
 بگذا کبویم ولی بعد از آن
 بفرمود او را شه اینجا
 بگفت از محمد شنیدم چنان
 اکر خواهد این گفتگو رهست بود
 بگفت اینجا یکه آزو ز جای
 و گرفت با من رسید از وقت
 فلان روز پرون شدند و اکر
 فلان منزل امروز آید فرود
 گرفت اینجا شه اینجا
 که از کمه با حسنه و جاه و پیش
 مطابق باقی بود این خبر
 خواهند اینجا توجه نمود
 بگویید خود کامدید از کجا
 جوابش باین درسته و از
 دم صنعت آن لفظ راز و زین
 زیباری آب نزد عرب
 یکی آنکه از نطفه مستیم ما
 نبی معنی اولش خوست است
 آن معنی دیگر شکست خاطر پدر

دران کوه و صحرا یمین قلیه اند
 سجدت که فرش راهی دلیش
 بنها کاه پیر عی سویش دویز
 بود از قریش محمد خبر
 که از تو خواهین نیست مطلوب ما
 که از خود بگویید با من نشان
 نکنیم تا تو نمتوئی بهما
 کشند در فلاز روز از جاروان
 فلان منزل امروز آید فرود
 گرفت این گفتگو رهست بود
 که از کمه با حسنه و جاه و پیش
 مطابق باقی بود این خبر
 خواهند اینجا توجه نمود
 بگویید خود کامدید از کجا
 جوابش باین درسته و از
 دم صنعت آن لفظ راز و زین
 زیباری آب نزد عرب
 یکی آنکه از نطفه مستیم ما
 نبی معنی اولش خوست است
 آن معنی دیگر شکست خاطر پدر

سوئی منزل خوشتن باز است
 محل را فرستاد و سعد و پر
 بکسر ز آن نامداران خبر
 رسیدند برآیکش اشته آن
 فرار از زده ترس بمنوده اند
 یکی نوجوان و دکر کمده پر
 ازین عضده کشته محرون و دیش
 رسانند آن بندگان اسیر
 بجای خیل قریش این زمان
 کرفتند رزی آن تل سکون
 بود زین سپاه مصاحب طفر
 ولی کی تو ایم تعین نمود
 شود کشته در فوج حق ناپند
 شتر کشته کرد و دران جایکه
 زنده صد فرون و کم اندر هزار
 کیانند از همتران قریش
 دکر عتبه و شیبیت و حکیم
 فلان و فلان هم همه کینه در
 روای از دویل این دریا بود
 فرستاد پیش شمارا کند است

از این پر شاه رسی درگشت
 شبانگاه آنها نور شیخی سیر
 که تا از قریش شقاده از از
 زما میکند رفتند آن مرد ران
 سعادتیکه با اشتراک بوده اند
 مکر دو غلامی که کشته شده اسیر
 شنیدند این قصه اچون قریش
 خود را پایی تحت کرد و آن نظر
 از ایشان پرسیده شا به جهان
 یکی بود کشته کایشان کنون
 بگفتند افراود شان پیشتر
 ز فوح شما خواهد آن پیش بود
 پرسید اشتر بهر دز چند
 بگشته کاهی نه و کاه و ده
 بفرمود افراود شان در شمار
 پرسید دیگر که همراه جیش
 بگذا ابو جهل لضر لیسم
 امیمه هم انجاست حارث دکر
 شه اینجا را و با صحاب کرد
 که مکر چکر نوشده هایی که داشت

کرده است پوچهل آن گفت و شد
 در بیغا و واحد تا بر زبان
 که راه تعامل کرفتند پیش
 تزوید از ازان از تصمیعیش
 لایت چنید زدن اهل شترک
 فرواد آمد اند کی دوز را ب
 چنین یافت و سوانحیں راه
 کر خضم است سیرا ب ماتشیب
 که با ران فرستاد و سیرا ب کرد
 بلاعی کل اندر عذاب الیم
 زیاران سبی معتمد شد زین
 نهست و نه سخت آترمین فراخ
 نمودست در پر خیل رسول
 که متزل بود بر چه او لین
 بوجیست یا اجتها و تزویل
 نهانی که گفتم بو حی خدای
 کنار چه او لین جای هاست
 شنیده سلطان دنیا و دین
 فرواد آمد اسجا که گفت خباب
 همیکشت با صوح صاحب صفا

شنیده است چون پوچهل کمک کو شد
 شد از کمک واقوم کو یار و ن
 که تاکثت ملحق با اقوم خویش
 صحیح سبی کرد شنید کمک
 چو تزدیک بدرا آمد ندان شرک
 سپاه امام رسالت مأب
 بدلهای بعضی از خیل سپاه
 زرض خدا و ندیست این عجب
 خدا کرد در بان این اهل درود
 زیاران بمنزله خود عجیب نیم
 ولیکن بشکرگ مسنهین
 ذلائی کل اسجا و فی سکلخ
 از اسجا دگر کوچ کرده نزول
 پفرمود اسجا است مرسلین
 خباب این منذر گفت ای رسول
 بمنی کفت از اجتها و دشت و راه
 بین اسکا کفت ارنه امر خدا
 موافق تقویش زر وح الاین
 دکر با سپاه خود آن کامیاب
 چو در پر سعی پسر مصطفی

شنیدم که در مجده خیل قریش
 جهیم این صلت من عبده منش
 با او اشتری نیز هراه دید
 همی کفت این فقدر آشکا
 در جمی عتبه و شیبه هم
 زدو شد زخونش بهم و شست پر
 ازان تمحک دید کام قریش
 گفت آشکن دیگر آید پیدی
 پد عوی پنجه هری رست کو
 کمی کرسن و کشته خا هر سود
 محمد چو در جن حاضر سود
زستان کسی را فریش که برای محی فقط تاں کارون
 بر عن آمدن و باز کر دیوی و متعرض محمد شوید و
با سکری به پر برای جن آمد نهاد
 شنیدم که هرگز به پوچهل شدم
 سلامت رسیده بام القری
 در جن و عن غاشادن ببرست
 و کرمه سود فتنه دور و دراز
 بگردید از راه سوئی مکه باز
 نکردست کوش اسخن را کفت
 که بکجند خواهیم در حفت
 صراحی بود یا بر ما و بر باب
 در اطراف آواره ما رو و
 که تا مشتهر شوکت ناسود

پنجه حکیم آن سعادت مصیر
 بنام اسمود و پور عبد الاسد
 بیان شام و سازم آن اخراج
 زلگله خویش آدم بدن
 که در زم بر دی نرستم بقی
 که افکندش از پاوس قش پرید
 پر پهلو و سینه روان شد کنون
 کت دور حس رانده رانده پرید
 سوئی خیل اسلام آور در رو
 بکش و بجای خود امد و کر
 پر خیل محمد جو کرد م شاه
 زیست و سستان هم خون رو
 شتر ما پر کیونه چندین قطع
 پر عشه ره پارگشتن نمود
 بکواین کلام و رسان این پیام
 دوی کان بخن کلعت پا آن لیتم
 بگفت ای حکیم حنف شو خوش
 نیمه نم و نیز نم بید ریغ
 امام الوری خاتم المرسلین
 گذاره است برچ که از چپ بردا

دران بگز کشنه شود یا همیز
 لیلمی آن قوم شیطان دو
 بشدت فتیم کرد زان جوف آب
 بین قصد آن هر کش سرنگون
 برآمد بدن حمزه از اهل حق
 بلاق وی از حمره تیمی رسید
 ولی جانب حوض آن سرکنون
 بترجم دکر زین جهانش برآمد
 عمر بن وہب از سپاه عدو
 بکر و سپاه شجاعت اثر
 بیاران خود گفت کز رمکاه
 بعیش کری دیده ام جهاد
 شترهای ایشان همه زهر با
 حکیم خرام ایشان چون شنود
 ولی عتبه کفتش بپور هشام
 پفر موده عتبه رفته حکم
 کلامش ابو جهن ناکرده کوشن
 بشدت قسم کرد کز دلت تیغ
 روایت کنند آنکه سلطان دین
 صفوی صحابه همیکر درست

که اینجا سند کشته کیست پست
 که فرموده بود است شاه بمن
 بوصش رسانید گفت ای ملاز
 که اینجا نکنیانی از حاتر است
 نباشد جدا یکدم از درکهت
 و کرسور قی منعکس رویاد
 که فرحت ده اهل شیربی
 ترا نخلصل ترو ترا و ستد
 عریشی شد آماده هر رسول
 بتاکاه کفار پدراندند
 پس از عیزت دین رسول خدا
 که اینها الهی همه کافرند
 برین دشمنان فهر خود بر کما
 چولضرت رضی توام ده بود
 کوون باید ایفا می عده نمود
 که تعمیرت از سعی اصحاب بود
 بتردیک آن حوض زود آمد
 ز حوض مسلمان و آیش خورند
 ولی گفت شاه زمان درین
 بهر جاکه خواهد آزما برند
 ازان حوض نوشید و کشنه خواه
 سعدم که از مشرکان هر که آب

بگفت داشت چوبی و زرد چوبی
 رسیده است آن چوب برسیند از
 نرستاد است این در بعده قوه صفا
 بسی مو لم افتد و رسیده کو
 قصدهم میره آلمه از روح خوب
 رسول خدا حامد خویش دور
 نفرموده اکلون بیاکن تصاص
 شده منفعل روی خود راسوا
 بر آن بوسد هادا دار خرمی
 نفرمود او رانه مر سلیمان
 بکشاده امر و فر روزی عجب
 زمزون نیم ایمن امروز من
 مرادم همین دلت امروز بود
 دعائی نکو کرد او را رسول
 دکرسوی یاران بھی کرد رو
 نفرمود کایی دوستان در قمال
 وقاری بور زیب روز بیرون
 چوتردیکتر حضم خواهد رسید
 ولی صرفه در تیر با پیده نمود
 بگفت این دنبشت آن محظ
 رانصار جمعی و سعد معاذ

بروز و غارستی هر کدام
 بمیدان کشیده شمشیر کین
 همہ در راه کیته پر اشتتم
 مبارز تر خیل بھی ساختند
 ولی هر ساله انصار پاکیزه کیش
 رانصار پاکیزه کیشند و بس
 با انصار کفته مارا چه کار
 در آن عرصه شتند شمشیر زان
 درین کار هر یک بعالمل علم
 عبیده شد ابجا غنیم ولید
 بتحیل بر عتیقه زو بیدرین
 شد از شر حیث هر چیز را دوست
 که بدان خصمان قول خدا
 کار در چیت خون غنیمه کشید
 بیک رحم او در جهنم نشست
 شده زخمی اما کفر ویده رو
 فاوند ناسوی دوزخ دوید
 ولیکن پس از فتح روحش پر
 بوادی صفا سپرده است چن
 رانصار بودند و عفراء پدر

نیز هر حرامت مسلح تمام
 شده کس اول از شکر منشکین
 ولید و دوم عتیقه شمید سوم
 بعد لاف بزرگ بر حاشیه
 شده کس راهی اسلام فرشید پیش
 چو معلوم کفار شد کان سکس
 همهاجر طلب شسته در کارزار
 بحکم بھی از همهاجر شسته تن
 علی و عبیده دکر حمره هم
 علی شیخ بروی شیخی
 کشیده از شیام طفر حمره شیخ
 زمزور آور همای میش عنینم
 بپرچاش این ششک لایت کو
 لوای طفر مرتفعی برداشت
 رشمشیر حمره عنینم ش نرست
 ولید از عبیده عبیده ازو
 دکر حمره دمرتفعی بر ولید
 عبیده بدان رخمه شد شهد
 پس از فتح شد سوی تر رون
 سعاد و معوذ که این دو پسر

بقصد ابو جهل در جنگ کاه
پیشکاهه جولان کنان آن لعین
سعاذه معوذ بر و تاخته
معاذ اولش تنیع اند اخته
معوذ هم اند اخت تنی برو
ایو جهل را پورا و عکمد
بسوئی معاذ این غفراد و بیه
ولیکن معاذ سعادت مال
معوذ هما ز رو آخر شهید
معاذ و معوذ بسم رسول
غرض هر کمی را کوشتم منش
لکشند هر دو بکفت امنلاذ
بی فوج کفار دیدهت میشت
و عاکرد از بسک زاری میود
زطف خداوند معیود خویش
ایو بک صدیق عالی نژاد
کرفتش بعد قعده و صفا در غلب
و عای ترا ایز و آمد مجیب
بهم و حمارها ادا چون میود
جو پیدا شد کفت با پار غلام

ستاد هست روح الامین درین
بر آمد پی این تمام سپاه
که در جنگ اعدا بگوشت بسی
بیکشت بود جاو دان جای او
لکف تنیع بر صفت اعدا دویز
بدوزخ کر فتنه جا خالدین
شد و جای فردوس اعلی کرد
سی هم بکفتا بوجی خدا
بی این لین دستیزه کفت
بپاشید آن سنکدریه تمام
بگوشت دوزید صیر و شبات
روایت کشید از حکیم خرام
شیدم بسوی زمین اینچنان
فتاد آید ازوی صدایی رون
که بروی شد و بر هم میجنی
بچرمه بود از ملایک خوار
بمیکمال به زان نبودست کم
که هم سرخ و هم زرگ و هم سبز بود
ولیکن برسپان این سوا
شیدندی اصحاب بترک آزینه

نکر کا سپ خود را کرفته عذان
برون از عرض آمشد وین پیا
قتلم کرده فرمود کما بجا کسی
اگر کشته کرده به تنیع عدو
عمیر حمام آن چوازوی شنید
پیغیش سه چاری اعدا دین
غزرا کرد چند آنکه آخر شهید
برون از عرض آمده مصطفی
و کر میشی از سنکدریه کفت
سوئی فوج حضم از ره اتفاق
بغروم و حمله کنید ای غزات
یاسنا د عالی روایت عظام
که در بدر آوازی از آسمان
که چون ریشه کنی لطشتی درون
بصحت رسید از علی ولی
که از بیهرا امداد اسلام یار
هزار و کر با سرافیل هم
باس ملایک بالوان نمود
سواره برسپان همراه ته خوار
نمیزندی سپان واواز شان

پورکافری مسلمی میدوید
 ولی بیدمی آن مسلمش از تقفا
 سمجده است از فیض فضل از دل
 بین از فتح فرمود خیر الورا
 بحکم نبی در همه روز مکاه
 بصدق خواریش ابن مسعود دیه
 نشسته است بر سینه عبد الله ش
 بگفت ابو جهل خود کوتی
 کرفت رسیه آن یاکدن
 چونچو است از تن هر هشت را برید
 شیده است تبغ ابو جهل را
 پیغیش سرتی برید از متنه
 سرتی بر دیش شه مرسلین
 بود سجده سکر ازان سخن
 پس از سجده سکر سلطان دین
 مخاطب خود آن مزده را ساخته
 بگفت است محمد خدا را کار او
 سکنی کفت باز هر کسند
 ایمهه و دین ایمهه و دین
 بیان ایمهه و دین ایمهه و دین

سرت خواستی از تن او بپرید
 سرت زخم با خود ده لذت چدرا
 منظر ستد آشناه دین دوی
 که یاران بجو تید بو جهل را
 قدادند درست بتویش سپایا
 بمردن رسیده دمی میکشدید
 زاقبال سلام کرد آگهش
 سیه روز کار و سیده رو توئی
 طباخه بر دیش زد از دستین
 در و کار کر تبغ خود را نمید
 همان تبغ را زد بدان تیره را
 بدوزخ شد از تبغ خود سکنیش
 شد از سکر نهاد سر بر زین
 در امثال این واقعات از من
 ستاد است تزوی سران لعین
 محمد الکبیر بپر و حسن است
 ترا خوار و مغثیور کرد ای عدو
 نبی کفت او نیز خواهد شد
 پیا هیش با عبد الرحمن عوف
 بگفت ایک انکافر خود پسند

حمایت شایست است کرد این عوف
 بقتل آمر از تبغ اصحاب دین
 پسر بزرگ شد کشته همراه او
 زهی چارده تن شید سعید
 صهاجر به سکش تن انصار است
 که هفتما شد کشته هفتما ایسر
 آرا نجده عباس بود و عصیل
 بشهرما ازان کرد ایه و قعن
 نمی آمد اور ازان اضطراب
 برای رسولش پرداخته
 سکر خواب در رکش کرد جا
 همه بندیان را سکر سازند
 صنادیدستان بست بودند حاضر
 پیچایی در این اختدات تمام
 دی پرس رجاه کرد و تزوی
 فشند است از محل خود و رفته
 پاچاده بجان کنی ایکلام
 که در سامعه کم تند از سه
 بیوی مریم عنان تا وقت است
 بصیر از و آمده بر تلی

شد مذی حریفان ابلو سوار
 زد پیر ارشان پا پلر زده چوبید
 غلامی نکور وی و فرخنده را
 که در صورت است پیروده
 نشسته است بر سینه اسنت عضب
 عصا به سر ش زد چنان افضل
 ابو راقع از دوست قهر شریست
 چون رحمت محمد اجل علیتی
 نصد خواریش جانش از تن جدا
 نکشته کوشش کسی تائمه روز
 کرفند مژدهش رتویش و تمار
 بیک حفره تیره بلکه شتنده
 نمود استشاره امام الانام
 همان یه که کیرم از اینها فدا
 زدنیابا سلام و ایمان رومن
 تر و پنج دین قول من بهتر است
 پنج نوح است فرمود خیرالبیش
 عصافین فاتک غفور رحیم
 دران لایندر بود کفتار نوح
 چو فاروق این یکفت و صدیق آن

میان زمین و فلک آشکار
 بیاس پمده جامهای سفید
 ابو راقع آن بنده عباس را
 بکشان ملایک مکر پیوشه اند
 زده مشت بر روی اولیه بود
 خبردار کشته ازان اتم فضل
 که زخم عصافین سرشن شنکت
 پس از هفتاد بوجل زحمتی
 بیجان بولهیت رسید از قضا
 پس از مردن آن جهنم فروز
 پس از چند روزی اجریتی چا
 که آن مرده جیفه رد شته
 بحال سیران ز صحاب کرام
 ابوبکر گفت ای رسول خدا
 عجیب میت کاخ رسدان شتو
 عمر گفت کردن زدن بهتر است
 ابابکر بمحون خلیل و عمر
 بقول خلیل آن من یا کریم
 چو کفار کردند آزار نوح
 پتخلیص در قتل آن بندیان

پیشیم آهنا توجه نمود
 که در طبیعته ماندند و ادعا میشند
 بخواهیتار آن شتر را نمود
 خود شکر و از پیهرا او اختیار
 آزان وی آن تنیخ دلایل بود
 بمقابل آمدند زان را آن باه و سب
 که کردندی ایزدی خیرالبیش
 ازان قتل و زان بند و فتح طغیر
 ولی زان خیرشان مسرت پیش
 بخدمت زردمی نیاز آمدند
 یکشدید بر ما جرا آفرین
 سر کافران میشد از تن جدا
 بغزو و کار ملک بود آن
 که چون قصه فتح حضرت شنود
 و کر پور حارث احمد دم ریید
 چنین کرد پیغمبر آن فتح و حکمت
 مقابله سدیم از راه آتفا میم
 ندیدیم جنبش در اعضا خویش
 محبت شفاه مکمل بود
 عیان فی کسب تند آن کرد
 غما میکرد افتد و بود
 با صحابه ماندند و آن میشند
 ابو جهل را هشتری خاص بود
 و کردند از آن با علی ذوالافق
 مبنیه که او پور مجراج بود
 بحکم نبی از امیران دوکس
 یکی بضر مبار و عتبه و کرد
 شدند حون اهل شیرب خبر
 تعجب نمودند زان قتل و بند
 بهداهی آن پیشوای آمدند
 شنیدند اهل غزا آفرین
 که ناخورده رحمی زما در غزا
 شنید ای سخن شاه هر زوجه
 یام القری بولهیت مانده بود
 ز حیرت فرمادند و دم در کشید
 باخوان با بولهیت بیدزد
 که چون با سپاه محمد تمام
 همه خشک نانیم بر جای خویش
 سلاح از بر ما کسی میکشند
 شدمی سبته بر شان مارادوست

دین باش شاه رسول اختیار
بقوی ابوبکر در اجتہاد
بهم فدیه ها کرد و اند اختیار
کسانیکه بودند ز اهل خنا
کم از پیغمبر روزی او رجیا
ز اهل حرم هر که کاتب بده
زانفاریان دو پسر زاده زو
دلی هر که بوده است مفلس رها
مسدان شدند آخر ایشان بهم
بعحت سید آنکه چون فدیه
سکم خدا جبریل این

تمادست در دست صحابه کیا
موافق هم قول پاران فتاوی
بی هم بران داده آخر قرار
بد میان کرفته ز ایشان فدا
زور هم نشد بر اسیران قرار
فدا میش خط آموز کودک شده
نویزده کردان بیانی توپود
شداد نیز ناداده چیزی فدا
مشرف باسلام و ایمان بهم
او کرد که شنید اسیران رها
رسیده است نزد شه مرسلین
کریم رساند است از رو الجلا
بنود است قتل اسیران روا
شکستی که پر اهل اسلام شد
که در بدر کردند فدیه قبول
از زدی کروان مصیبت نزول

و فضیل ویت اصحاب در صورت ایشان

تحقیق بیوسته کا صحابہ
بس ار ایند افضل عالمین
میباشد و مینند عالمی مکان

که باشم من این راه را میخورد
درین عرصه تک جوان کنم
همه در روایت این وحدت
چنان اهل بگردند تردد شما
که فاضلترین هم اهل دین
امام همه او پیای کرام
که بودش چوشاه رسول مسروقی
ملائک عدو کار اهل غزا
رضائی الهی بر ایشان شمار
بر و با وحدت رحمت و صدسلام
زن و مردگشته نغیرها
محمد افتاد آمد بفتح و طفر
شیعات کوه احمد صرفراز
پر بدر آنچه بوده است پویند
قل رکیش از خری طبل زن
شده عرصه جشن صحرای بدر
نه رسم نه کیو و نه اسفند
بهر سو جمال عروس طفر
خون آینه رودی کلکل شکفت
در بمنظر که شعله زن آنچه

خداوینی بمح ایشان حکرد
چه خدم که من بمح ایشان کنم
روایت سیدم ز اهل و ثوق
کرفته حریل با مصطفی
جو ایشان یکهاشه مرسلین
حسن آنکه در بصره بوده امام
یکه از هی کامران شکری
مبارز و ران بوده شیر خدا
جهاد همه طاعت کرد کار
لقدم ماقال داک لا امام
چو بکشت از آنسو شه ایند
که شاه رسول در مدینه و کر
شداز مقدم آن جهان کنیز باز
از ان فتح کشید مرسلین شد
بود تاکه باشد ز میں وز من
بر اعدا بیش شور و غوغای بدر
بر اه شجاعت چو صحابه کبار
ز آینه تیغ شان جلو کرد
بران تیغ هر کله خون دیرفت
بهر جانی تیغ آن صور ران

پیغمبر بر و در حجتین قشاد
هر را زان تحقیقت هر را زان سلام

بعرض بی قتل ادار سامد
پروبا د و بر جمده صحیب کرام

دز غفرانه ششم

درایام هجرت زمام الفرقی
بقوم هیودی بی قیقیقاع
نحو اهم کردن با هم حسد
منوده است با آن کروه جهول
عداوت منودند و نفعن عہود
بیاران و اخوان نخود کفده اند
که کرده محمد باشیان قاتل
نبودند واقع راطوار حکم
بداند که چون باشد این کارزار
درین طایله باعث سور و شر
سبوی بی قیقیقاع آن زمان
از اتفاق کردش مستخر بی
عیان خورست هرل از حدگذشت
بنایید ارجور او زار زار
بداشان چو جاکی بد اماش دی
ز دان پیغ بر کردنش بی پرخ
شد آن قاتل ازو سیستان شید

رواایت کشند آنکه خیر الوری
بر و بست پیمان ترک نزاع
با و عهد کردند کا صلا مدد
با این شرط ترک تعرض رسول
ولیکن پس از فتح بر آن یهود
از آن فتح و نصرت بر آشغنه
که جمعی اصحاب حبک و جمال
بسیست بودند در کار حکم
اکرافته اور اینها کارزار
شیدم که لفظ اهل سیر
که معصوم بی آمد از مومنان
بد کان سخنی نشست و کسی
ز دست از قضا دامن شر چاکشت
شد است آن عصیقه ازان پیقرار
بنایک مسلمانی ایخار سید
بحون یهودی کشید است پیغ
زیاران مقتول جمعی رسید

جه ناری که خرمش رکان را نهشت
همه دریا ایان ترکش و تیردار
به حمالی و صرعت و سر نیک
ز تو صیف این غزوه قاصیریان
با صحاب فرخند اعمال او
همه ملت شرع وین را پنهان
اغادی دین خوار و عقوبر یاد
همه ای دین خوار و عقوبر یاد
پیغ محمد قتیل آن طلوم
با شاه غزات ظفر اتساب
اللهی کنی وین دعا است چا

سینیم که بپطیخت و بد کلام
پتغییر اسلام و بمحور رسول
چواز بدر برگشت خیر البشر
بعد و بن عدی فرسته رسول
شده عمر و عدی از پی قتل او
بکرو زنک طفلکان صغیر
از و دوراند احت آن شر خوار
خیان زد بدان سینه آن ناها
که از پیش آن خبر آمد بدر
رسید و از مصطفی کشت شاد

دلش سوخت کا خلیفه صعین
 که بودند آنقره او را خلیفت
 که بکشید آن بستکان را زینه
 همچو هست عبد الله خود پسند
 زخم تنخ بر هر که خواهد کشاد
 پزه شفاعت نزد رسول
 بر ون از حد الحاج ابرام کرد
 برآمد ز شاه رس سلام او
 و لیکن بر این شان و ابن رسول
 زحق جمله را دور و در دو کرد
 شفاعت همچو هست نزد رسول
 عویم ابن ساعد بخدمت رئیت
 تمامد هست کس اجه مدد و چه زن
 نمود ابن ساعد ازان منع وی
 بدیوار خورد و روان کشت حون
 که تا چد خواهی توکردن قماع
 از نیکونه شخصیت ای بازیم
 در آزار و ایذا نباشیم ما
 با خراج آنقره ما موشه
 همچو هست دخوار و زار و حیره
 ز فهراتی هم تلح کام
 بازدک ز مانی بیکایک چاک

که بودند آنقره او را خلیفت
 همچو هست عبد الله خود پسند
 با وکفت مندر و متم کردیا و
 روان کشت عبد الله ابن رسول
 دران با کستاخی تمام کرد
 چوار خدروں رفت ابرام او
 بغرمود خلو هم آخر رسول
 و علی که لعنت دران بود کرد
 ازان مضرط بکشت ابن رسول
 نی بود در خانه برادرش
 ولی کرد حکم جلا می وطن
 درون درشدن خواست ابن ایما
 خوش وقت منع عویم از درون
 بکفند او را بمنی قیقاح
 بیکانیکه بر رویت اینها رسید
 همان یک که اینجا نبا سیم ما
 عباده که از لطف منظور شد
 رساند هست آنقره را تا دیاب
 که شد از اینجا سرحد شدم
 شدند آنهمه فرقه غصناک

طلب کرد اشرف آنقره
 پرسید رههار صدر پیخار
 بلا می که شد حضم جان تویش
 جواب بنی کای محمد اکر
 که دیدم تو قوم خود از مکیان
 که پیکانه بودند از عیم حرب
 شجاع و ره و رسم پیکار پیت
 بهر جانی هر یکی شد روان
ذرا نزد نزد شه مرسلین
 و امامتاخانه آیت تمام
 شد از هر پیکار آنست عده
 بجز بولهای که او را نوخت
 سویی آن کروه خلاله شن
 پیا هی ندیدند غیر از حصار
 طفریافت سلطان دین دهل
 فرود آمدند آنهمه از حصار
 بغرمود بی محیر از محیر
 که بر پیت این طایقه دستها
 پهند و مکن همچو پس رارها
 عمل کردندز سکم رسول
 بر و آنچنان بیتن افاده است
 بجود رسید عبد الله پر نفاف

مخدوم پدر نیکوئه ایهایی محمد
تعاقب خودش کرد خیرالبشر
که آمد بی خود بدنبال من
پیجیل و سرعت نمودند راه
بره مضرط بگشته بگذشتند
که برد شتند آن در این راه
غزای سویق این غرا لقب
که شد خضم داخل بام القری
شدند اهل طبیبه بگشت با

بر عجم وی آن بو را ز بعد و چهد
بشهر مدینه فنا داین خبر
چو شتند آن کمره را هر زن
نه طاقت در و ماند و نه درست
سویقی که در توشه دان داشتند
بنجی کرد تجویه آن بر سپاه
بود تردا هم سیر زان سبب
بجا نیکه شتند خیر الوری
آزادخان سوئی طبیبه بگشت با

شند آن طفر یار و نصرت رفیق
همه جمع شتند در قصد آن
و کرفته تازه پیدا کنند
خلافت شهر ابن ملموت
دو صد برد زا صحابه پکنیش
سی هزار فتنه جویان نمیز
کرفت و غلامی و نامش نیا
شهر مدینه دکر باز کشت
بر اهل غزا یافت بست انتقام
دلی کرد آزادش آن نامد ا

همان سال بعد از غزای سویق
که قوم سیمی و عطفایان
که سوری را باز پیدا کنند
بنجی خود عثمان سوی ایشان بات
بجید را لادا دو همراه خویش
حواله وادی آنجما عنت رسید
شتمان و اشران صدق طها
زمان وادی اهل آن درگذشت
جهاد کرد حسن آن غنایم تمام
فدادست در هم حضرت سیا

غینیت با صحابه بگذشتند
سه حلقة کمان بهر خود اختیا
مبارک بر احباب و خصم شوم
سوم را زا جمله بیضالعقب
کرفت آنشاهه عالی حشم
دلی حسن کرد جد از اینهان
ادا کرد در عید قربان نخاند
همان بود قربانی اولین
دکر کرد قربانی آنشاه دین

تکریه غزوه هفتم

همین سال بوده غزای سویق
حد غزوه پدر خیرالبشر
عم و عصمه شد حاصل بورحہ
بخود عجید کرد آن زخم مضطرب
تر رونحن سیر بالد آن کم تر زن
بود مجتبی آن احسن الدیام
برآمد باین قصد دل پر زخون
و لیکن بقوی همه شصت کس
رسیده است آن کینه جوی ذلیل
ایجریش همراه از هر کار
از آنسوی بگشت سوئی جهان
بگشت آن هر دو تن و باز

همم پا ترداه روز و شب آسغز

غزوه هنم کویر

کشیده و شد خدم آن بظفر
 بساک سیوم آججه از واقعه
 کردی امر داعوه بو العجب
 شوش شرح المغزوه کامد ججز
 پندی امر کشید عوغان کنان
 که چزی برند از اعلای شهر
 شیخون زده بر حوالی شهر
 خراگسکه او دشت عثیور نام
 نبوده است باعث بران ان یام
 نبی خود توجه با آسنو مزود
 تئی چند کو داشته هم کاب
 پیچائیه ذی القصه اش نام بود
 که آشنخض را بود جبار نام
 که آنکه جمعیتی کرده اند
 مشرف شد آشنخض جبار نام
 زبرن بید اور این خوش خصال
 چو پیغمبر آمد دران کو همسا
 بیار بید باران و ترشد تمام
 نبی خو استه تا شود خنک حخت
 خود انجایی استراحت مزود

بچه حسنه پیه و دیدند احمد این
 هم او اشیح قوم سردار بود
 که تهنا جو حسنه پیه است آن امام
 کشیده بکف تیغ هندی تراو
 و من مینعک من السوم گفت
 بحکم خدا جبریل آزمان
 جهان جبریل میش بینه زدست
 پو سمشترش افاده و خود هم قاد
 نبی هم با آن با چم و غصه گفت
 هماندم مشرف بایمان تسدست
 نبی با ولی آن تیغ را بازدا
 چو او جانب قوم خود بیکشت
 پرسش مسلمان شدند اهمه
 نبی نیز بپرسته آمد شهر

بعنیور کفته خالی چنین
 باین فقدم از کوه آمد فرود
 مکر زد تو اند کشید انتقام
 بمالین شاه رسول استاد
 جواب از بنی جسمی الله شفت
 پیش برعسر آمد روان
 که سمشتر افاده اور از دست
 پرست نبی تعیش آدم فقاد
 و من مینعک من السوم گفت
 تشهید مکفت و مسلمان نشد
 در لطف و احسان بر دیش کناد
 باشان بیان کرد آن سرکش
 منزف باسلام و بیمان بهبه
 باقیان او مفتح بکشت و هم

حکم
 دران بود زید سعادت مصیر
 بلکفتند با سر در کاینات
 سویی شام ستجار ام القوی
 زرس شما اسچنان رفته بند
 بی قتل و تاریخ آن کارویان

بین سال بود آن سری کامیر
 غمز باعثت امکه بعضی شفات
 که بکذا اشتد راه مسلوں را
 زراه عراق ایت زمان رفته اند
 نبی آن شهنشاه هردو جهان

فرستاد فویحی راصحاب خویش
باان کار و ان چون رسید است زید
بزرگان آن کار و ان خود فراز
بعایا ای آنکار و ان را تمام
جدا کرد حمس از همه آنچه بود

امیر بهمه زید پاکیزه کیش
لوانی طغیر برگشید است زید
مخدوند بی زحمت کار زار
رسامند نزدیک خیر الامام
با هم سریز جو مستمت مخدود

سریز هفت
همان دل شد حکم خیر البشر
بقتل خسیسی راصحاب شهر
زاعیان و اشرف حی هیود
ولی هجو پغمبر من بر زبان
برفت و بیمی کرد آه و فغان
بجگن نی باز ترغیب کرد
به جو نبی و همه مومنان
به پریز بجانی خود آمد و کرد
بجز موذ قتلش با هم صفا
که ایشان اهل سموات وارض
بقتل چنین دشمن یاده کو
بزر و یک سعد ملا یک صفت
کن اطماد در پیش آن نشسته
باو سعد کتفا که اخلاص خویش
بس ازوی کین الماس طعام
برآور بین حیده اش اخصار

ابونایله یافت حارث داگر
شدند و فتا دند و رکار او
باو شیعی داشته در فتح
باوده است تایا فتش مهران
بها بجا که بودست آن بدران
سخن از رسول خدا هم میاند
رشاه بیوت پیشش کلد
شکایت کنان دیده شا از رسول
زبس کز بی کرد پیشش کلا
قبویش مخدودست قرض طعام
روم تایبارم رفیعان خویش
بنده رسل گفت آن مردشت
بخود همراه اور آن بایورن
بجا نکد بوده است اور احمد
معطر تن و چاند و بوی هر
یک قند او را که تا چند خوب
مده چارده را تماست کیم
کشیدند اور ابرون از حصار
ز خبرست موتی خپن منکبو
عن الحج قلبی ایه ما میل

سه چارمی و کنیز کشند زایر
 پنهان چهر آن مر عاکعنه اند
 زبس خوش دلی هر کمی رستود
 نهادند پا در ره آن حصار
 پروازه قلعه اش وقت شام
 در روازه اش رفت ابن عتیک
 بسر بر زده دامن خود نشست
 که کویا نشت از بایی بر زان
 که در روازه خواهیم بست این زمان
 درون آمدن سرعت کوئی مای
 سرنشاد ختن ش ریج در روازه باز
 که بوایزد قفن و در روازه
 کلید سرن کرفت از پی تمحب
 تقصد ابو راقع تیره کار
 برآمد و ران خانه اختن سپند
 که کویا دل صاحب خانه بود
 نشید موضع اصطلاح عدو
 بکمای بحایی ابو راقع
 بجا نیکه بود حسن پیوه وی
 بیک خمیغ اشکمش را در یه

باواز همان قوم عالی تبار
 بمنی حضرت آن پیغ تون فتد
 بهمن دعا کرد و حضرت مسعود
 باذن رسول الله آن پیج یا
 رسیدند از غایت اهتمام
 جدا کشته از همدمان لاستکی
 برون از در قلعه آختن پرست
 بر انسان نشت آرتان حیله سان
 شانکاه رو غفره در روازه باز
 برون هر که باشد درون کو در می
 درون رفت ابن عتیک آختن
 درون رفت کیک کوشش خداون
 چو جانب پیش داشد مت خدا
 در قلعه کشند و شد مت خدا
 عدو بود و در خانه بس بلند
 چنان تیر و تاریک کاشتند بود
 زیارتیکی خانه معلوم او
 باوار قهر از بی مدعا
 صحابی ز آوار او برد پی
 جوابش نکفت و بسویش دوید

پراز متک کرد و پراز عبزم
 طلک کرد و در درست او داد موی
 کرفت و درست خود آتا بناست
 به تیغ از تن او پر پیشه
 قشنگ بر سر راه بکف شنید
 نمی کرد اینکه را بیشان قبول
 چو بونه صراحت در رسول
 بکشند با مصطفی قوم کعب
 نبوده است قلسش بدینان روا
 دلیل از پی جنگ ما ساختن
 که او بخواه کرد می و مسلمین
 نکشند در باشند اصل سخن
 پس آنقدر از ترس شاه نزن

ششم

رقم خاممه راوی ماروت
 بکشند با هم که چون او سیان
 ولی هتر است آنکه دم در کشم
 مذیدند فی الحال کشش
 ابو راقع آن وشن حیله سار
 بچنگ نی مشترک از ادام
 مدد میمودند از پی اتفاقا م
 پزد کیک خبر حصار بیش بود
 موقن شد از کرد کار ملیک

سر از حق بر می داشت پر خم دک
ولی وقت بر کشتن از زد بدان
ز دور رازه قلعه آمد پرون
بیاران رسید است و این قصه
ظرنباک پر کشته رفتند باز
بنی دست بر ساق این عتیک

وران عاد فی الحال آمد بدر
فی دوز را قش شکست است چون
برون آمد و قیخ او پر زخون
زیس خواری هر کدامی شکعت
در کاه سلطان ملکین نواز
نماد و شفاذاد او را ملیک

ذکر خود دهم ک جنگ آحد و ریاک سیوم بوقوع آمد
غیر ای احمد هم در آنساں بود
بعجت رسید از ثقات عدو
بزرگان که از آمر فوز باز
ز شام آنچه آوردہ بود این حرب
بغیوبت بعضی از اهل مال
پکشند است از این حرب
و کراید با و قعایقی قسم
تو مانی که آوردہ بودی رشام
بران مال تجهیز شکر کیم
زیزب بر آریم سرور بند
چوکنار ایشان شیخ این حرب
بسی شاد و خورم سده زمیقال
ز طال هم برع کردہ جدا

پر آمد کردان خجز کدار
قفص آسمی بر رعن میمود
همه خانی از هر و از کیمه پدر
بام القری بود از انشد ملول
ولی عاسق در طبیعت است این خبر
روان سوی طبیعت از راکین
رساند محجی بعرض رسول
شترها و اسپان اهل عناو
منود است جاسوسی شان قبول
خبردار شد زان کروه الیام
رسانید احوال فوم جهول
موافق مکتوب عباس دیم
پر تحسین دید نعم المکمل
نشسته است با اهل صدق و صفا
که اخون یا نیم برون ر شهر
موافق سلطان پیغمراحت
نیایم و اند ماراز بون
چه سازیم رو باه شان را چو پسر
مکرده است سلطان هر دو جهان
منود است برون شدن باقیول

پنجاه نهاد و ناکهان از درون
بهره ماند خود و کمر چت بست
بروان کشت اصحاب همه به
ز طیب بر ون کوس دولد زند
بغیر مواد شاپنجه آنبیا
یکی گفت از ایشان که من رسول
بنی گفت من انت او در حجا
و کرباره هم مصطفی لب کشود
یکی گفت این خدمت آید زن
لکسا ابو سیم ایین پناه
همان گفت با رسیوم هم رسول
با فیز من انت کفای بنی
کهان سکس برداش ایمان
ولی عیز و کوان کسی بر تحویلت
با و گفت سلطان هر دو سرا
لکعا کمن بودم ایجا و بن
کفتم جواب تو من هرسه بار
پنی گفت با دادخدا پار تو
زدره پوش زکوان شده شب تمام
شه انبیا استراحت نمود

سلیح زره پوش آمد بروان
نشست بر اسب نیزه پست
و زین راه فی اند ولد همه
ی بجا تی مناسب فود آمد
زایران که امتبکد باس ما
پیمان پاسق دازم امشب قبول
لکعا که ذکوانم ای کامیاب
کرامت بک خواهد حرامست نمود
و گرفت من انت شاه زمی
من در وی خدمت بین خلاک
یکی گفت من دارم آنرا قبول
لکفتا من این فلان ماینی
لکفا سما هرس خیزیدهان
قد خود سجدت نمود و درست
که آن پاسداران دیگر کجا
جواب تو خرم ندادست کس
پده رحصم تادرایم بکار
پر و با دایز و مکندهار تو
کرد پس کشت خیر الانام
نچشم داشت میره سرعنود

دلیلی دین راه طلبکار شد
که از راه نکیش بجا تی برد
مقام سپاه اعادی دین
ز راه احد ساخته آکسش
و مید است صحیش بکوه احمد
با مرش مکفتا بلان اتران
او اکرد بر سجد کاه نیاز
و کریز پوشنید بالای آن
سپاه صحابه یمین دیت ر
تکلف نمود از سپاه رسول
جنود بر همراه آن رشت کیش
سپهداری آسان که میخواست کرد
کرفت سلطان اهل صفا
یماند است جمعی زردان کار
نشاند است بر تکنانی که بود
عید اللہیش نام از اهل خیر
پیا زید ازین تکنان کمر ہان
در اوقات از تیر نمود کر زیر
علم داد با مصعب بن عجیز
شدید اول اصحاب روبرو

محکم جواز خواب بسیار شد
دلیلی پسندیده با خود
که بود است لشکر که مشکرین
ای جو شمیمه شد دیل رهش
پراه احمد رهبر او چو شد
زو و آمد اینجا بنی واذان
رسول خدا بآجاعت نماز
به رکب زره دشت شا بجا
و گرفت بر اسب خوش رو سوار
از اسجای برگشت ابن سلوی
نه تنها که سه صد کس از قوم خویش
خود استاد صفها بنی رهست کرد
مدینه به پیش واحد در تقفا
و گر کوه عینین را دریبار
از صحابه جمعی که لا یعنی محمود
پران ساخت سردار این پیش
با پستان بغیر مواد اکن کهان
کسید اتران منع ایشان پیش
چو پیغمبر آزاد است صفها پیغمبر
ابو عامر فاسق و قوم او

بنید اخذند این اعاده بیکن
زمان نیز سهراه اصحا بعذر
بیک محمد اهل اسلام رو
علمه ادار کفار طلحه ملاف
بر و قیع انداخت شیر خدا
سراردن جدا خواست کردن علی
علی شرم ازان دشت کوییدا
کندشت از مردم آشناه اهل خضر
ز قیس شنبی نداد مانی موزو
پس از قتل ائم رایت آن طلحه
حو عثمان کرفت آنعلم را پست
چان زخم او را تعیش رسید
هم آمد بروون و دکر
بس از دوی ابو سعد را آن علم
ز سعدش رسیده است تیر و پیون
پس از دوی مسافع کرفت آن عزم
بیک تیر عاصم روانش رسید
مسافع چو سوی جهنم شافت
چو تیرهان عاصم او فیض جان
جو حارث بذوق کرفت ارد

بر و نی مسلمان چه تیر و پیون
رجروان قملایی بدر
بکردند ابو عامر و قوم او
برآمد برآمخت قیع مصافت
بزر حنی در افکنده او راز پا
ولی عورت طلحه شد محبنی
صمم کز سرم بکدرای باکراد
ولی هزار دش مصعب این جمیر
پکیر بعن درافتان کشود
په پور ابو طلحه عثمان رسید
بر و تاخته حمره دادش سکشت
کر کیدست باشانه اش طهیز
کندشت از بیش حمزه نامور
رسیده است و شد کشته آن تیرهم
په ماش کشت از منش منع جان
شد او نیز کشت همازو زورهم
دکر جای خود خجر جهنم نزدید
علم حارث ابن ابی طلحه بایت
پیروت شد سوی ذر و دن
کلاب ابن طلحه علمند ارد

دلی خدا ان عدد را بکشت
جلاس ابن طلحه علمند ارد
سنان و بذوق خ موده رهش
به قیع علی راد او فیض جان
شیخ ابن فارط علمند ارد
هم انجا سیره است اما بیان
که بیوند جان از قیس در ساخت
بعقل آد است آن علمند ارم
بذوق خ مهون ساخته نمیش
ی قولیست فرمان فرحده په
بزر در و است رجحان په
نماد و بماند آن علم بزین
کنو شار بز خاک افاده و ماند
پرستش کرفته سجن ادب
و هم باکسی این چنین قیع را
که تا کار او هم کشاید ازو
در آن مجلس اصلاح و خود یقین
که حقش بکوچیست بر اهل دین
بر اعدای دین باید از از دن
بر احدهات تا هست جان په

ز پر این عوام او را بکشت
چو او هم ز دنیا بذوق خ کشت
زده طلحه ابن عبید الله ش
علمند ارات طات شد بعد ازان
بذوق خ جوار طات بذکار شد
بیشتر اسلام او فیض جان
کندشت راوی که خونش کشند
بس از دوی غلامی کروف آن علم
بیک قول سعد آمده قالمش
بی قول دکر آمد ابن ابی
از آن حمله اقوال قول اخیر
علمند ار کفار کس بعد ازین
دکر رایت کفر کس را نخواهد
پرستش بی بود قیعی عجب
در آن دوی وزمو دخیر الوری
که حقش او اکردن آید ارو
بی خر بود جانه ز اصحاب کس
پرسید از سید امر سلیمان
پیغمو و تا هست جان درین
بکتابده با منش تا زخم

پنجشنبه را بخواسته هیچ راه
نمایندند تا آخر کار زار
مودندا نیفر قدرا شغال
عجید اند و همراهش خدمای
سکافی چنان را چهاری بدری
همه پلوان در ره شرک و کین
تجرع ز جام شهادت حسیود
پا شید از هم صفت المدین
نگردند اطاعت بوجده تمام
تبارج مایل بهم خیل خیل
وزیر کرفت با دبور
ولی بود ثابت قدم مصطفی
خواز تبعیغ و تیر عدو در آن
بی حفظ او آمد و بزرگی
شد استخواشم از آزو ملوان
نه در زندگان و نه در مرگان
یقینم که عاجز نیا پیز کار
بردست بعرش از زین خاب
که یا بزم شهادت سراسخام کا
بسی سر از کردن اند اختم

کردارند آن تکنارا اسکا
و میکن حکم بی اسوار
چو اصحاب دیگر بتاراج مال
مکراند کی آمدند اسوار
ز خیل عدو خالد این ولید
دویده است با جمعی از مشرکین
عجید اند و همراهش هر که بود
قادنداز پس مسلمین
جو حکم بی را علیه اسلام
ب محکام دنیا بمنوند میل
شیم صبا را قفاده فتوت
شده منهزم فوج اهل صفا
تحود اند اخچی تیر بر دشمنان
در انوقت میکمال دروح الاین
علی گفت غایب چشم رسول
ندیدم من آشاده را در میان
یقینم که نهاید اصل افرار
ب چشم غصب کرده برماغدا
پس آن پر که چنان کنم کار را
پر مین غرم بر دشمنان تاختم

پس آنرا با وداد شاه جهان
بنی رفتنش با تخته خودید
که این شیوه مبغوض حق شدید
بر این تبعیغ یه هر طرف
که شنک احد شده بعل کون
ز تعیش بی کشته ریکید که
بی پشته ظاهر شد از شهداش
همیتا خنی بر صفو عدو
بننا کاه بر فرقه آرتمان
ولی بمحبت او مکردا نبول
بیکبار حمله بهم اهل دین
ز رسکر گه خوین در کوهها
زمان نیزه د فهمان گفته ز دست
ز رفت از اهل سلام کسی
تبارج و غارت بپرداختند
عجج صورتی عاقبت رونمود
که بوده بکوهه احمد بخلافت
پی حفظ آن تکنای شکافت
ب حکم بی بور این جهیزی
به تیر افلکنی آهنمه بی بدل
بایشان ز سلطان دنیا و دین

نیست

چو پاشیدم از هم صعف مشکین
بگرد سرش کشم از خوشدنی
بکسا باخوان خود از چه رو
بکشم مرا با تو خود بستی
که یار دکر را که در صحبت
در آنای این کعنکو ناکهان
بشدت سوی مصطفی آمدند
همه جازم قتل او آمدند
بنی کرد اسارت بشیر خدا
چود پیش شد شاه دل دل سو
همه همه ساخته باز کشت

بیکبار دیدم رخ شاه دین
بغزود من انت کفتم علی
نکشته تو همراه و چهش بکو
در آن سیم بس قوی سویست
نه آن نسبت شان ناسویست
بیکبار جمعی ازان کمر هان
بقدسته انبیا آمدند
بغلش همه چنگو آمدند
بنی دفع آفروده پر دغا
نشد کس خلاص از قدم ذوالفقا
پر فرج در آن ااخته باشت
بکفت از جوان مردی مرصوفی
که او از نیست و من ازوی بکفت
که گفته است من از شما تیر هم
بیاند رسکان حیثیم مکان
و گذاشتن و گزار قفا میزدند
مه و همراه نور شفقت کون ارن
شکسته از سنک بر آخری
دو در کر اینایه شد رایکان
سواره بر اپه سبویش دوید

کرفت از ز پر و بروز و چهان
دوان رفت نالان بروان از بز
بید و فرج ابو جهل راهمنشین
حیثیم همه پر ز کفار ساخت
وزان حریه خود استکش ضریه
بر او روزان روده اش با چکر
که حمزه به بدر ش پدر کشته بود
بکصد کشیدم از دو اتفاق ام
شندان فقادست در دشان
بهم مسدک کردند و خوردند خون
بر عده کشیدند در رسماں
پر زین خورد بپر و اختیز
بر اصحاب حجت زوری آور و داده
که بود آرتان روی و می خی
پرسش کرفت شدند دست شش
سوی اهل اسلام از مشتی
همیکی قیش ام فدا که ابی
سوی شعب کوه احمد رو نهاد
ولی شد ز راه احمد بور حمزه
که کید خسراه سلطان وین

شش اپنیا خربه را در تهان
که از اسپ افتد و فریاد کرد
و دم باز کشتن بمرد آن تعین
در آن غفر که حمزه بسیار جانت
زو حشی رسید آخوند حرم
نکم پاره امش کرد و حشی کرد
ز دست دمی رازی دل بود
بنجور و آن زنگ حمله را خام خام
زنای نیکه بودند از منش کان
بستید اجنت مکان را کمون
زنان پنی و کوش اهل جهان
سوار و کلو بند از ان ساختند
و گر منش کان حمله کردند اند
یکی تیری اند اخت سوی بنی
ولی طلحه تردیک بود آن محل
بکفار جمعی به تیر اسکنے
متقابل آن غرقه سعد و بنی
پیغمبر په جمعی از ایل دوا و
بعضه همان شعب شد پور حمزه
مرا دش نبوده ازان خیر ازین

ولی از هم رفت فاروق میرت
 ازان رفت او از همه پشت
 پس اصحاب عدوان کینه کاسان
بکشد عفی ز اهل جبال
 محمد چراز مده آید بدر
 بکشد اکثر که فتح این زمان
 مبار و محو و است از آسمان
 چودور علک نیک بر کی قرار
 بفتح وظفاین زمان سرفراز
 کرفت برای اصحاب نار
نشاهی این خبر حون شینه
 از انجا اعادی چو کند شسته اند
 رسول خدا رفته در زمکاه
 ازان مسلک کردن سی شد مول
 بی کری بحتم خود حمزه کرد
 فشم با دکر و هست سلطان دین
کنم مسله هفتاد تن را تمام
 قسم خود کفت اینچین مصطفی
 سکلاني رساند هست ازو والجلال
بی داد کفارت آن ششم
 دکر مغفرت خواسته هفتاد بابا

بنامکه رسیدا بخبر حون شنود
 بمالین او گفت انا الیه
 وکر بربط تلا در اساز کرد
 فران کریه و کریه آمد رسول
 چرا اخراج اشان شد آسمان
 چرا وزر روش کرد و دیوار
 بغير مواد باعجمه و با بقول
 همین دم ز حمزه بکف اینچین
 شد ارکلک فضل خدای جهان
 که این کلک فضل خدای جهان
 با پیو صرف دارند اوراق بقول
 که آن کج مدنون شود درین
 بقیر اندر افتاد خوبین بیاس
 که کوئی شهادت ز میدان بود
 کرفت منزل بقیر اندر دن
 بمحرمی محشر بارند مسر
 نماز جنائز برایشان ادا
 کرد و بدان زمرة پاکیاز
 زیاران دیکر بسی دوست
 بحکم شفشاوه هرو و جهان
 بیکفر عبد اند و حمزه ارا

صدقید که او خواه هر حمزه بود
 چو دیدش خجان رحمه صلی الله علیه
 وکر بعد ازان کریه آغاز کرد
 نخوش بکری شد اکنون بقول
 مه و همروز هرمه ساره فشان
 چرا چشم کوک نشد سین باز
 در اشاعی انگریز کردن رسول
 بشارت شهادت که روح الائین
 که هر قوم در اهل هفت ایمان
 که شیر خدا یست و شیر رسول
 بیش بخواه فرمود سلطان دین
 وکر عشن با واده آشخ شناس
 چرا و هر قیلی وکر هم که بود
 نشسته بدن بپر هن پر زخون
 زکل لاله شان بن ازوتازه تر
 بیک قول کرده رسول خدا
 بقول دکر آنکه حضرت نماز
 کسانیکه بودند با یکد کر
 بیکفر مدفن شد اند اند
 از آنجله بهاد خیر الوری

ذکر آخر روز بسط طاف و همان
 دران راه با صحبت شاهزاده و پسر
 زاد محبت و عالمیت کشته شد
 پیشہ مدینه بدولت رسول
 شب وارز کرید زهره بتوشند
 بغزمو دار عصمه بجهزه کس
 پس القمار اخیار سوان خوش
 کرد خانه حمزه کرد مید زاد
 خواه آذان کرید رامصطفی
 کرد راضی ایا سواد همراهان
 خوش آمد آن کردی همچون خود
 و گردن آن پیشوایی هم
 در اجها و خوشترک سازد مقام
 بود سیر و پرواز شان در بیست
 ولی بعد از این سیر آن مکاهه
 چوبینید آن عیش و ناز و نیم
 پکوینید باشد کسی کاین خبر
 بغزمهید ایزد رمحعن کرم
 پس از ایزد او در روح الائین
 زفار و قمر و بیست کامل راحد

روان شد زکوه احمد سوی شهر
 بهر کشکه او با سلامت رسید
 پیشکار آنی زبان بر کشاد
 چو فرمود در متول خود رسول
 نکر خانه حمزه کا بخا بخود
 بخود که کردی بر وکیقش
 فرستاده اند آنهم سینه رسید
 همراه زبده او دیایی کبار
 شیده است کرد از رضا این دعا
 خدا از شما باود اولا و نان
 ولی منع از نوح کردن بخود
 که ارواح این کشکان از خدا
 بصورت چورغان ولی بسی رفای
 سکلزار های لطافت هر شت

ندارند جهزیر عرض آن
 جراحت جرمای خود را همورد
 صحابه بهم میش او آمدند
 بجا های مسمی بحمراء
 سکم شه انبیا هر کسی
 همه بالصفه آتش بر از خشند
 همایخانه کا ه معبد رسید

خدا کرد بر مازان این محبوب
 نبی گفت خون فتح کفار شد
 نیا بند بر من طغر بعد ازین
 همیدار و ایزد منظر مرا
 شده قط هر افضل ذوالامتنان

غزه یازد

روایت کنند امک کفار را
 بنابر تکمی کرد روز احمد
 یقین شد که سیار زار و زبو
 همینجا استند امک بر کشته باز
 ازان معنی آنکه شد مصطفی
 زیارت بی دفع آن اعتقاد
 بر روز دکر بعد روز احمد
 ندا باز در داد صاحب ندا
 جراحت جرمای خود را همورد
 صحابه بهم میش او آمدند
 بجا های مسمی بحمراء
 سکم شه انبیا هر کسی
 همه بالصفه آتش بر از خشند
 رسول خدا را به تعظیم دید

رسولی که افتاده در تغیرات
 او آورد و ظاهر تاسف نمود
 زقوم خراخه چو بوده است او
 خزاد خلیف بنی بوده اند
 و گرفت معبد بام القمری
 دران راه و آخر دنیا پور حرب
 بگش که از پیرب آمد رون
 به اینسو برآمد که تا انتقام
 بسحرای حمرا صد و یه میش
 پوشیده ازو اینخن پور حرب
 در و عرب در شکر ش هم قدا
 به تجمل پشتند در کم باز
 آرا پچه کدشت هست انجا خبر
 پیغمبر از آرزو ز سجاد که بود
 ز جایی که برگشت سلطان دین
 از آنهر دو پور مغیره یکی
 و گز ران دو پر کاره رشت خو
 از انجا به پیرب چو یکدشته ایند
 ابو غزوه بود از اسارتی پدر
 ز فلاس قدیمه ستر نهشت

که بود در اقدم آن معصیت
 اگرچه میتوز او مسدما نمود
 بوده است آن بنی جنجو
 تحلف ز سوکنه هموده اند
 مرخص شده از امام الوری
 پرسیدن از مصطفی پور حرب
 پس زانچه زینش میری فروزن
 کشد از سما و رسخ خود بکام
 بسی از قبایل مرد پیش
 پچیده بروختن پور حرب
 هموده تدریخت بجیر العبداد
 ازان عرب جانهای شان در کذا
 فرستاد معبد بجیر البشر
 توجه بسبوئی مدینه نمود
 دوکس اکر فتنه از مشکرین
 که او شتنی آمده بیشکی
 ابو غزوه شاعر تلح کوی
 بحکم بنی هرده در کشته اند
 که فنا کشته بغو خای پدر
 رسول خدایش بلا شی کذشت

ولیکن بشر طیکه بار و کسر
 چو آن شرط را سخ مرعی نهشت
 سزاوار کشتن شد آن بد سکال
 بزاری بکعبا بجیر البشر
 شد انبیا کفت مومن دوبار
 بود حاصل معنی این حدیث
 که بکبار آزاری ازوی کشید
 خدر کردن از عادت او سفر
 ترا چون رسخ بالعقی از سی
 همان آش و آن کاسه باشک
 غرض که ابو غزوه زان و رسول
 بغزمو دنک شد خواروزار

نکرد مرد کارا صحابه شر
 در اهدا و اعدا علم بروشت
 بهردو سرایش عذاب بخان
 زخون من این بار هم در کند
 کز بیده کمزد و بسوار خمار
 که مومن بود پر خدر زان خصیت
 بجه آزار کویا که ماری کز بید
 میادا که بار و کسر هم کزد
 نکیری با و بعد ازان الفتنی
 لب از ستور بایش کمی باز تر
 کمزد الهماس ترحم بنویں
 کرفت متزل بدار البوار

سری هم و ذکر شرات ابو سعید

بام القمری کرد از کوه و در
 رسائده است با قوم شیطان
 بهم اهل سور و همراه اهل شهر
 پراز ما تم و نواد کاشتند
 دو صد دنور از اده از کشتم
 بدون خ بر فتنه در کارزار
 سلیش کفتند چه داری مراد

همین سال سفیان خالد کند
 بتقریب فتح احمد تئیت
 باوبو و همراه جمعی و کز
 فغا شنا شنیدند از خانه
 زنی بود اینجا سلا و علیم
 پسر داشت چارو و آن هرچهار
 غذا پرسیش کرد سفیان داد

زکن کفت خواهم دل خویش خوش
بگفت ش کر شست اولاد تو
پکدا دورا عاصم نام کشت
چهارم سمشیر طلحه منتیل
سر عاصم امکنکه آرد مین
با آن کماله سر شوم کامیاب
با کوفت سفیان که لخا مرن
ولیکن پتر طلیکه صد شترم
سلاف تباکید سوکنه حوزه
عدهان بعد ازان پور خالد بنت
بعاصم شد و طلحه هم آشنا
تو س محضرت باستان مخدود
شرف شده باشه هبیا
که مومن شده آدم پیش تو
با خلاص من نیز اخوان من
کسی راز اصحابیا من رو از
که تعلیم احکام این دین کنند
مکن عاصم و طلحه دیگر ز پر
از سجاد عاصم بر انسو رو از
دکن کشن نیز همراه داد

در آنراه بود آنرا می گفتن
برآبی که آنرا رحیق است نام
ز عاصم بکفار آنکه و در
همه محظوظ دان آمد
بمداد و می کرد کار جواد
شیدان بعرش الهی مقیم
بهاریش تاییر کرد آن سخن
ز جان و مرن خویش بگذشتہ از
پتیر از بی کرس تا زدست جان
ز دی تیغ را بر عدو بیدریغ
ز هر تیر سپکان شکسته در رو
اما فت و هیم و دکر باش غوش
من از جان که ششم برآه رسول
بعرشش پریدا تعجب نمی چن
که تا خود دهد بازن کافر شت
که بر مده راصد شتر کفته بود
بدان سرک محفوظش از خصم
نیارت کس کرد کشتن بدان
ز ظاهره خلق مستور شد
مکر مبتلک دفت مانند موضع

بسیان زیاران خود بفت کش
چوکر دندز دیک سفیان بقلم
ازان بفت تن برو بکس خبر
و صد کس رجیان تیان آمدند
بیاران خود بفت عاصم که در
شہادت بود دولت بعظیم
بسی کفت عاصم بدمیان سخن
همیا می جنگ آنده کشته اند
در اول کرفت عاصم کمان
بماندست تبر و کرفت تیغ
ز هر سو عدو تیر باران با و
باو کفت سفیان که خود را کش
بکت این اهان را ندارم قبول
ز بس تیر حونش بی ناتوان
همیخواست سفیان که بود میراث
سلاف سیده روی و جامد کنود
سپاهی رز بور ایزد کمانت
ز بس خیز بور زان کافر زان
چو تحقیف انبوه رز بور شد
شد از حقیق غایب سر پنجه

چو بردار شد بود حاضر سعید
 حبیب شهادت آب آرتان
 وزران یاد خواهم من از پا فنا
 همین است این بیشی رستم
 که فی ہوش ما ند نتاب و توان
 بذکر آنکه در آمد حبیب
 بیاد آمدش آیت اینما
 ذکر هر طرف کشته قبله کیش
 که ای عالم مجده امر رحیب
 رساند زینده بخیر الانام
 سلامش رساند و فداش قبول
 بغروم دلها صبح کرام
 سردار از خونش اشغال شد
 نمود است بردار جو نساخت جا
 رجوعش زسلام در خورستند
 که تبعیز زبان عدد کند شد
 که خواهم عوص بافت صد جان پا
 در اقليم اخلاص شاهنشهم
 بهمه خاک نکنت سزاد بر سرم
 سزاوار صد طوق لعنت نعم

بگفت حبیب سعید شهید
 دعا ائم کرد و بران خالهان
 مراگه گهی آید آکنون باید
 وزران پهشی جامن آید بیت
 زیادش خان مولم اقدیجان
 جو بردار بالا برآمد حبیب
 نبودش سویی کعبه رود ر دعا
 چو شد جلو کشم وجه اللهم
 دعا کرد مردانهان حبیب
 کسی شدایا که الکون سلام
 همان لمحه روح الایمن با رسول
 پی در جوابش علیک السلام
 که مکنین حبیب این زمان نشید
 و کرزیدم با حبیب اقتدا
 پندهش جو کفار بر خواستند
 مکروه قبول شخمان تند شد
 که مفتا که رفت کیجان چپک
 غلام محمد رسول اللهم
 اک بر جهیش بود دار سرم
 ز طوقش تهی که بود کرد نم

که گفتند کفار با ایکد کن
 پس آزا آن زن رسانیم ما
 که بردا آن سر برای راهم چنان
 پس پرده عنیب بروش خدا
 نه آزاری از هم مترک شید
 رفاقت موندند و دادند سر
 بیکت عدو ما غذایا بست قدم
 پس برداز جان رایجان اوین
 قبول و قداد از پی حفظ جان
 نشکند بمان خود مشه کین
 از احتمله رحمتہ صاحب دلی
 ولیکن زد و رش ملکند بیکت
 بیکد برین خخت بیک شید
 ازان سنکت بران شد آخوندید
 دوکس را کشیدند اخز بدار
 ازان دار همت چو بکما شنید
 یکی زید و دیکر حبیب آن دیا
 جو بردار رفته است با لاصبی
 در آخراز آنقره بر هر کسی
 سعید ابن عاصم که در حسن امیر
 نشیدی گه که از ہوش مصروف از
 بغروم فاروق روزی با و

حصیب سکنی مانده بالام دار
بسع بنی حون رسید اینجهر
ازان دار هر کس حصیب اورد
ز پرسن بکفدا که من آورم
رسول خدا چون شنید از ز پرس
فرستاد او را و مقداد را
شبانشب بر قند آهنگرد و یار
شب انجار رسیدند او را جدا
تروتازه و طرف خوشبوی بود
ربودند او را و آنکه کسی
موکل ز بهر حراست چهل
دویدند دنبال ایشان صیلاح
با ایشان رسیدند چون اهل کین
نمادند آن کشته را پر زین
با عدالتند اند و خنجر کدان
بلینش فروبردو کردند نهاین
بلیغ زین در جهان شد لقب
کرد مشرکان لزمه افتادارن
نمودند از نفره او حذر
و راندوه آن نفره جا نمکند
پیمانی پمپر نهادند سر

ب محکم عدوانی اشتهر
با صحاب فرمود خیر البشر
ازان در حوض بخ رضوان بود
چو مقداد باشد دران یا ورم
که این خدمت آید رعن نه رخیز
که آرد متفوق بیداد را
به تنعیم آن گشت و ندبار
ازان دار کردند و منتکسا
که از بوبی او مرده جان نمیفرد
نشد که چو بودند انجاهی
ولیکن بخواب آنهم مشتعل
بسی از هر بان اهل طلاح
نمادند آن کشته را پر زین
با عدالتند اند و خنجر کدان
بلینش فروبردو کردند نهاین
بلیغ زین در جهان شد لقب
کرد مشرکان لزمه افتادارن
نمودند از نفره او حذر
و راندوه آن نفره جا نمکند
پیمانی پمپر نهادند سر

بنی بادر و پر مقداد هم
بختنم غوت سه مرسلین
که هم پر زمینه دو هم نیز علک

دعا کرد گفت آفرین باد هم
بکفدا همان لحظه دروح الائین
مباری باین هر دو دیار ملک

رساند بعضی زاہل موقن

بنی کافر زار شه مرسلین

کمی طلخ و وان دکر سلمه نام

شترهای سلطان پغمبران

نهایا نهادند اسباب حکمت

ابو سلمه را کرد میر سپاه

پغمبر با کرد همراه و بس

روان کشت زمیش خیر لام

نمودند بر قلعه کو هسار

از ایشان کسی را در اینجا نمیبین

فتادست چو بان شان هم نزد

بسی لایق خدمت آهنگرد ام

ابو سلمه بر شه آمد و کرد

خرامان و حسن غذایم تمام

سرفت از آن محمد خیر لام

همین سال روزی سبع رسول

که کردند تحریص اصحاب کین

دو پور خوید زاہل نیام

چیزند در غارت اشترا

در جمع کردند اصحاب حکمت

بنی ساخته شکری رو براه

همه صد سپاهی و چاه کس

ابو سلمه چون بر سر آن نیام

جز وار ازو کشته اعدا فرار

چو اور سر اهالی ایشان رسید

بسی اشره کو سپندش بست

نمودند چو پان بخند و غلام

چو زانجا پدر کاه خیر البشر

خرامان و حسن غذایم تمام

سرفت از آن محمد خیر لام

سکونی مارم

مزید

بنی بدر

هیین حال از پیر قتل کی
فرستاد عبد الله را رسول
جه رام دران گشتنی من کلام
پرسید عبد افتاد ارشاد دین
نبی حلیه و صورت شکوفه
چو اورا به بینی بررسی ازو
چو عبد اندازوی نشانه شنید
سید کاینجاست سعیان مقیم
بوعی که پیغمبر شکفته بود
بدل نیز و سواس دیوس رسید
ازین و سوسه خوب شد اندک زبون
همان حلیه و صورت شکر و پیز
بعدق قتمام و یقین درست
چو سفیان که خواهد در روی
باو گفت عبد الله نامور
شینید دولت مایل شد است
ارزان پیش تو آدم من که یا
خوش آدمی سعیت ش تایین
لطفاً ملو آدمی رحیم
نبی سکری جمع خواهیم کرد

که او گشتنی آمده بسته
که ابن امیس است زاہل مقول
که سفیان بن خالد ش است نام
نشانه ای ان اجابت المشکنی
که و سواسی از دیو خواهی گفت
ظفر یا بی آخربان درست خو
روان کشت تابط غرمه رسید
چو دیرش شد از همیش دل و دویم
برور بھی از دیرش رو نمود
که آیا سرشن را تو اعم برید
کلام بی یادش آمد کنون
بنی هرچه گفت ش بهم چردید
بزرگی او رفت حالاً کشت
در رو دیر کفت که این مردست
سم از خزانه نه قوم دکر
قتل محمد ترا درست
ترا باشم اندر چنان کارزار
شد او را که ستم من محظیین
رساند است صدق ت بیان غالباً
که تاز محمد برآبریم کرد

شانگاه رفتم دران خمین
بر فتد از اینجا بروان مردش
ولی هر قتل دی آماده ام
بی کشتنش تفع من درست
زدم تفع سرشد جدا از قش
بسوئی مدینه شاشب وان
ولی مخفی میشدم صبح کاه
ی محازه های دوان آمد
بر اینجا رسیدم هم منش کان
بر وئی درش عکبوی تند
نمیدند در غار از من شان
از اینجا برگشته رفته کار
روان در راه آخر صنم مامون شدم
که کشم مشرف بخیر البشر
شد از دیدم شاه هر دجهن
بسی اضی از من شدان لطفت
کلامی وان کو هزا سیعنه
قریب تحضر بها فی الجان
کمده است آن صدر اهل صفا

دکران

و صیحت چنان کرد کامد رجده
و کرآن عصا را بعترش درون

نمادن عصا رسش فیهر مده
نهادند حون شند ز دنیار بون

سرمه دوازدم

هیمن سال هم عالم فتنه کر
که پوده است مالک مر او را پدر
نو دهست در پایه اش میکس
بخار قد مکاه چبر البصر
شرف شده شد سی شادهان
اگر نکرد هست آزاد بیول
خد عوت باسلام کرد من رسول
بود دین تو حکم امر تو پیر
بنی عامر آنجمله با عزو و مجد
باشان کنم الفاق و بهم
ولیکن زاصحاب خود چند تن
که تعلیم قرآن و احکام دین
بغرمود با او امام ارشاد
بعرضش رسایید کر من جوار
ز صحب بنی همراه خوشیشتن
حکم بنی کشت منذر امیر
شرف نامه واجب الامتثال
ز بهر بنی عامر و اهل خند
بجا یکد پر معونة هست نام

بمربعی دوکس اشترازن برده هم
زینقتا و با کیزه آده بیور
خط حملک صدق و صفار اکر
سوئی صحبت عامر این طفین
کرفتست این پار یا کنیز کمین
یا ستاده در خارج آن گلشنگ
درون خود ببرد هست پرون
شمara با صحابه پاییده
شمایم باید اما بعد از
بخوا نید خط رسول خدا
ز دش تیر انداخت او را زیم
نکرد هست سودی ر صحیب
رسیدش زهر جانی خیل خیل
شده از بهر پر خاشت آلامیک
که پارب جزا ویرگرد ه حرام
سپاهی و بیکرد حلقو کشید
رساند کس از ما بخیر الاسم
رسانید از ایشان سلام و رعا
که اینست ایا پ خلد هین
رضای خدا و ز در خوستند

چو متزل دران جا یکد که ده نم
حرام این لمحان گرام صحابه
شرف نامه مصطفی را کرفت
کرفته شرف نامه را کرد میں
دو بیار و کفر همراه خوش
چو تر دیک عامر سیده حرام
دو بیار و کر را که همراه داشت
باشان بگفت ارشدم من سید
اگر خود امان یا فهم من بخان
درون رفت و گفلا مان نسبتا
با پمار عامر یکی از قغا
ازان عامر دیکرا اصلا جوار
مدد حون طلب کرد این طفین
و کرسی پر معونة روان
صحابه دران فلز مادره تمام
درین تکر ایشان و ناکر سید
بگفته اصحاب آیا سلام

همان بخطه حیر میں یا مصطفی
بهم پار کفته اصحاب دین
پر خاشت کفار بر خاسته

چو خلد برین داشته استخار
شند آسماعیل شدید
کرفتند حاشر بی عرش مجیه
تاسف بی خور دارین رکندر
بوقت و عاکر دار حق سوال
طلب کرد املاک شان در عا
رساندست شد جای شان حجیم
در آخربه رکیم بلاعی عظیم

غزوه دوازدهم

همین سال در پدر موعده کرد
پس آنکه روز احمد پور حمز
همین سال در پدر سال و کر
بیکم بی یار ثابت قدم
بنی کفت چون سال دیگر رسید
بیکه هم از روی کین بور حمز
منودی با سایه چکت شتعان
حود رکله و کرد آن تحط بود
ولیکن نمیخواست آن پرسکا
بلسکر شیدن حیل میمود
نمیخواست ز جان مصطفی
پیشرب فساد از بهران
تبرستان اصحاب زان عدو
پیشرب عیم آمد و شرح کرد
چو آن کشت معلوم خیر المبشر

صحابه سراسر بروان آمدند
معسکر بی پدر را ساخت است
آواره مصطفی پور حرب
ولیکن زره باز برگشت و فوت
پیل طوف رعیش افتاده بود
پفع تجارت دراموال حیث
ازان جمده لقیع که عتمان را بود
ز خوشید خوشید پدر آن دید
شده انبیاء مت هشت روز
رسول خدا شاه و سخن کذا
پیشرب منومند زان سمهین

نه از کفته او را بون آمرند
بهر جانب آواره انداخت است
برون با سپاه آمده بهر حمز
بنیل پس بیان پیش کشت و فوت
بهانه دران تحط باران نمود
رسیدند اصحاب انداره پیش
ز دینار و نیار کرد و است سود
اکر دید دید انجم و مرد که دید
دران چایکه بود کمیتی فروز
از بیان سوئی طیبه کشت باز
توجه نهاد سالمین غامین

غزوه نیزدیم

بنودست آنال خرج چمن
که بوده بی مصنفلو را میش
که دارد سر جنگ با سلمین
ازان هر کیم بر تراز هر کیم
بسی داشت با مصطفی محرومی
که شد جمع یا حارت روییا
با وکفت خون در پی جنگ دید
منت نیز باشم در دکار و یا

چو اخلاص ہبود با او عدو
جو بکشنه آمد پر تر در رسول
پرآمد بروں سرو رن بیما
چو سکدر بیار هست حیرالبین
سیح کاہ خود ہر کمی رو نہاد
چو باان سچاہ از شریف و ضیع
کرنفت اندران ره کلی عمر
برو عرصه اسلام کردہ قبول
سپاہ عدو را چورفت این خبر
بدیمای ایشان فقاد ضطرا
در آخرا جمل را بوقت قتال
صف سدمین و صرف مشترکین
خنک مسلمان که رفت ارکمان
سچکم بجی بر صرف مشترکین
نہ برمیت در اصحاب کفر افتد
کمزدید چریک مسلمان شهید
ز کفار جمعی بقتل آمدند
کسی کرنٹ کشته از مشترکین
کونون دختر حارت افداد اسیر
جو یزید سویم رون

دران دید تا کید بسیار از و
بیان کرد تا کیه آن ناقبول
پی جگت آن اخبت الا شعیا
 بغeman او بشر وشد عمر
پرست علی رایت حنه داد
رسیت در موضع مرتضیع
که بود است جاسوس اصحاب
کمزد و بکشش سچکم رسول
که کشت است جاسوس شیان عمر
بنو عیکه مانند در از تعاب
نیا مد ترجم پر اهل سخان
بهم ہر د کشند آخز قرین
ز تیر اجل بود پیکان آن
بیکیار کی سجنیتند الہدین
ظفر اهل اسلام برادست داد
که او جا بفرد وسی علی کنید
که از قفر دوزخ ہمہ سرزند
قاده است اسیر صدق الہدین
بمحی یغزت مهرو ماہ نشیر
بغزه بلا نی دل مردوزن

ماندا من آن دام خال دام
پر عی مانده در مندل از حلقوش
از ازان پسته قدمی اور ادھن
از وکر و برصع خلق آفرین
بعقد خود البتہ پکز نید ش
خد ویش بپر سید ازو ما جرا
پستان جان نو پر خارشم
برین تو اور ووم ایمان بجان
بعمارت شد اموال گشتم اسیر
که او راست ثابت بن فتن نام
کنون نیت فلیسی بکف ہر کرم
اکر جه بسی سرت ر آدم
با وز کمال عنایت بکونت
جزاین ہم دکر فتح بایت کنم
بعقد خود تکفت دارم قبول
که افتد کنیزی قبول سمجھی
ہمہ کرد مال کتابت ادا
بعقد خود ش کرد مبندہ نواز
که این حادثہ آمد اندر میان
شد از یز و بست سویم رون

بزرگش ملک انجو مرجعی بیام
بکوش بستر طرہ اش حلقوش
شکر بار بیما ای او در سخن
خرش عایش دید و صد اون
بکفت ارشد انبیا بیدش
ہم اس داعت آمر شد انبیا
بکھا که من دختر حارشم
مسلمان شده آدم این زمان
ولی در کپاہ سعادت مصیر
فتادم بھم کی از کرام
سکات پر اکر د و من عاجزم
بلطف تو امید و ار آدم
شند انبیا کلکل از و شنکفت
ادمال تو در کتابت کنم
ذکر چیت کتفا خرین یا رسول
بکھا زہی دولت من زہی
پس آنکه ثبات رسول خدا
و کر بعد اعتماق ا و سرفراز
جو یزید کھا که من پس ازن
شبی خواب دیدم که ماہ عدیان

درین غزوه هم نظر حقیقت
 شه انبیا سید امیر سلیمان
 ز پیش بز به رجا که خواهد بود
 خوب عارف و ابن خطب اران
 شدند از بنی جلد حضرت یحیی
 شدند از بنی ایشان بسیار داشت
 پا بهی سلح بیار استند
 همه مجمع شدند تا ده هزار
 سیم شریعت امام البشر
 پیش مسحورت با صحابه است
 از احمد سلمان بر پسر سان
 چو دشمن بز و فراوان بود
 بکردند چنان خدمتی بر کشته
 بخدمتی بمانند عاجز بیش
 قناد است اصحابی هم قبول
 برون با پیاه آمدند شهادت
 نمودند جاییکه باشد نتو
 نباشد و کمی مرجع منزف اران
 درون رفتند و هم بردن اند
 که یکیکوش شهر و عقب کوه دید

همین سال هم غزوه شدند
 سبب آنکه شد حکم سلطان دین
 با خراج جمعی رقوم بهود
 سوئی مکر شدند بعضی روان
 بکفار مکنند نسخه مسجد
 ولی پور حرب و همه منشکان
 ز احراب دیگر مرد خواستند
 اعادی دین از پی کارزار
 بشهر مدینه رسید این جزء
 طریق قدیم زاده روست
 هو اصحاب را بهرگناش خوند
 که دستور اهل حجم آن بود
 بیجا یکدی باشد و یخنه زند
 که نتوانند اصلانند شتن کسی
 پسندیدار و استینخن را رسول
 پیاه بی جمع شدند همار
 ن شهر مدینه بردن حسب تجو
 فضای کسرک بکجذ دران
 نوان خدمتی گرد آنهم زدن
 پس از جنگ و جو کوش را کرند

که خود آنده در کنارم قناد
 دلم کرد عقد رسول ارتمان
 که تا شد فرات نبی حصل
 مشرف شد آنها اوچ قبول
 پازاری هراسیر یکه بود
 بوججه صداق وی اعتقاد آن
 کرفتند عم در دل مصطفی
 حدایی که نبود خدا ای سواه
 بسکر خداشت طلب اسلام
 طلب کرد انجاو احباب را
 بعد شادی آیا پاکیش خواند
 بقولی درین غزوه مشرد عیت
 بجا ای سیمی نصلیصل نزول
 توقف نمودند بهر طلب
 در اهل طهارت قناد ضطرد
 بهیچم برادر تیسم سید
 زحق رحمت عام بر هر کسی
 ز ایزد برو خلق رضوان طلب
 همه شاکر و راضی درخ خون
 ز صدیق کردید آنرا سبب
 ز صدیق وال وی اندر جهان

بهم در همای سنجاق فرو آمد
پرولت شه اینیای کرام
نه خیمه که آن غنچه بوده است
شیم آلبی وزیره برو
زینی که خیمه در اینجا زد
بخدمت همیشہ معمبران
بخدمت زدن مستبد المدن
کشیدند اصحاب ازان خاک و سکن
پست فدا دند یاران بسی
بسختی میزفت ستین ران
بهم نفس لغیس خود سش
بیک زخم پیکاره اش را بگند
در آوقات تکبیر گفت بلند
چو گلتفت کلکل با صاحب گفت
بخدمت همیش در ام تمام
کردند با من مفایخ شام
بزم دکر هم که سند کار کر
خرشید بر قی و بکبیر گفت
من کردند با من مفایخ فارس
تصور سپید های عیان
بزم دکر خشم آن کار کرد
و گرفت تکبیر و بر قی عیان

بخدمت همیشہ هارا زدن
زدار پیر خود خیمه سرخ فام
کز ارکلشن فتح بخوده است
کل دولت و دین بخوده است و
بخدمت زدن کرد او آمدند
زنین یافت مسکن پی خود
بهرده لس افاده جل کز زین
مد و بیمودی بی بید زنک
نیارت آن اسلکست کسی
بسی سخت تراز دل منش کان
توجه بخوده است و زخمی زدش
در آوقات تکبیر گفت بلند
چو گلتفت کلکل با صاحب گفت
بخدمت همیش در ام تمام
کردند با من مفایخ شام
جدا کرد ازان پاره را دکر
لب لعل اوین در ناسفت
شود روشن از من مصایخ فارس
شتو دید او حس در فتن
شکست آن سند اخوند خود
لب لعل و شده حس در فتن

کردند بآیه ایزد تعالیٰ بمن
که بر پارشد ارباب لعل قلم
زیانکشند در شهادت روان
امام النبین و ملا فضل
پس ز من بکریم اهن و داد
بخواهند رانفاق اسلام است
برای خدا و مهندس و جمال
پیش روز خدقه همیا تمام
در نفعن عهد بی قریبیه و ملحتی شدن ایشان و همکان
سوئی یزب آمد بی خوبی صراحت
که باید ترا این بصیرت گفت
یهود فرقیه وارد عهد
که پمان سکن کشید آید زود
ستوند و بلوسند در کار ما
سوئی آن جماعت شناسفت
در ایشان تصریح ابلیس کرد
فنا دند و نفعن عهد رسول
نمادند و کردند غشم برون
بیک رسول خدا بیکر و ند

زاده مردم سید این خبر
 بغير مودخو امکنی کور و د
 شنیع موزده دران زود تر
 ز جمع صحابه بختها تپرا
 رسول خدا کشت خشنود از رو
 جوان بخار سید استحقیق حال
 جو برکشته آمد مکفت آنچه دید
 ز را نکند شد نقض ایشان نفیتن
 اسید و دو سعد از پی پند شان
 بسی پند کفتند و سودی نداد
 جو برکشته باز آن سه بار آمد
 پنجه شنید آنکه سودی نداد
 با صحابه بخت آن خدا را خلیل
 نکرد این اخرب مدینه مبارکه و محاصره کردن ایشان

خدق را کشته شدن سخن و زدستی
 بسیع متربیت امام البشتر
 که این قصده را واقعی شنود
 بتحقیق آرد بجا این خبر
 که این خدمت آیدر من نز عجز
 سوئی آن قبله همادست رو
 چنان کرد کان بود برقض دال
 بعرض بسی نقض ایشان سید
 نفرموده خاتم المرسلین
 شدند از حباب پیغمبر روان
 کنند آن پند را انقیاد
 بدر کاه عالم مدار آمدند
 نصیحت دران قوم ظلمت هماد
 که اند حبے و نعم الوکیل
 بگردند محکم مواثی و مال
 شکستند پهان و زود آمدند
 به تیرب که احرا بشه شنید
 ز خدق کشتن ندیدند راه
 بمانند از محجز حیران دران
 همه از تجربه ده بران

قبل کرده اینجا فرو دامند
 به خدق مکرور حی میشد
 ز فوج مسلمان چه شنک و چیر
 بر انسوی مکذشته باز آمدند
 جراحات اعضا بهر دو طرف
 یلان صفت سمن پور حرب
 بی جنگ با حق همی آمدند
 بنوده است بود اشجاع قوم بس
 بصدلاف تهنا برون آمده
 بعید است همی تاضتی خست کین
 با صحابه با دوستدار اخیش
 بود کوکند و فرع شترش زما
 همودم زدار دوستداران
 بیک حمله ام چن رود از ش
 دکر باز فرمود و فغضنه خست
 همان حرف را باز کفتا علی
 زد و کفت حرفی که کفت اولا
 همان لفظ را باز کفت آنولی
 مبارز شدن کرد از وی قبول
 مر احصنت کارزار من نما

بنی حضرت میش داد در کار زار
 و کرمانند دستار خود بر سرت
 خوب ادرع و دستار آبرشت
 پیاده ز خدق بدانو نکرد شت
 فزو آمد هم خمر و هم از قوس
 بهم طرف افتابی کرد هم اینه
 چنان گرد رفت اتر میان سپه
 آزان کرد در خاست امگزد باو
 زبس کرد آهه زد و پنهان شد
 بتوان کرد را هر دو پر هم
 بلند آمد آواز تکیر آزان
 ولی راویان دکر این چنین
 بزد بر علی و علی بگزیر
 پس از روی علی بر سرت شیخ زان
 مرتضی فکنه آنجان از سرت
 باواز تکیر کهنا بنی
 ضرار و ز هیران دو عجنوار خمر
 خود بزد کشت سپه خدا
 بهم حمله کردند بر مر لقعنی
 بیک دین شاه مردان ضرار

دگر داد سه شر خود دزو الفقا
 دکر درع خود نیز اندر بر سرت
 اعانت ز حق در دعا خوشنیش
 مبارز بعد این عید و دن
 مقابله با وکش نهاد و بس
 زبس کرد کویا که در پرده اند
 که کو با طلوع از زمین کرد هر
 که طاق فلک است سوتی نهاد
 نهاد از نظر اه بعدهان شد
 رجا مر جنین است مروی گشت
 یعنی شد که شد مر لقعنی کامران
 مکفته کاول عدو شیخ لین
 کرفت آزان جا شد در پسر
 جدا از تنیش کرد و تکیر خوان
 که کویا بزد هست بر کرد نت
 کشند خمر و کشته همین علی
 که بودند در معركه یار خمر
 علی ابن عم شه انسیا
 ولیکن چو بزد در مر لقعنی
 عینمیت سمرد هست ز بجای فرا

بکشا خود دیدم علی در قبال
 که شد صورت مرکب بمن همین
 نموده است او نیز همچون ضرار
 از این وید او هم اجل مجلى
 زره را فکده سوئی مر لقعنی
 جواز دی کرد با او علی
 که بصر و راجیا ز همیر و محمر
 بسوئی خمر کشت نیزه کند از
 علی نیزه اسن از عمر کرد در د
 زد هست ضرار شیخ کشد و ریود
 ز من بر تو ثابت شد این زمان
 بگذان حق ما بکر وی
 بحمدق در افتاد با سویش
 شد هست و ندیده است راه فرار
 پر مکونه باری چرامیکشید
 دو نیمه شد افنا و هر یک جدا
 بگشته با پور حرب آهنه
 کریزان کریزان بجای رسید
 فقاد هست در خیل اعدا غور
 زرس علی آهنه بیقرار

پر از آخوند کار بیشتر
 با صحابه شجاعان او کار را
 نیامد در امداد امانت یک نفر
 که باشد سه ما را چنان جوانی
 مقابله کنید و جدا ای کینه
 بهم حرفهای تو در پند است
 چو تعصیت شد عذر تعصیت حضرت
 کروها بکیرید از بهر آن
 ز اسلامیان مشکلی بر شما
 در امداد از ایشان رسیده بکی
 قرین او فتاوی و بقول تمام
 بگفت ای شهادتکار آرای حسنه
 شدند و از ایکنونه اعمال خود
 در آشته باز بکشاده اند
 بشرح پشماني از شخص عهده
 سه چاره کرفته فرستیم ما
 بسوئی حیات بهم بشکنند
 شنیدند از انصبند کوش هوش
 که بودند اشراف و اعیان قوم
 فرستاد چندی ز روئی ملا

که عطفان شوذه و قریش از تما
 و کربلا محمد شماره است کار
 ته ارکمیان تبر عطفان دکر
 نمی پنهم اندر شماره تو قی
 که با آن جماعت قابل کنید
 قریضیه کفته او را که رست
 و لیکن تو خود کوکه ته حضرت
 بکف از قریش وز عطفان یعنی
 که روزی که ناک فتد از قضا
 ز بهر کروه فتد بیشتر
 قریضیه را ذ نعیم اینکلام
 نعیم آنکه رفت بین قریش
 پشمایان قریضیه را فعال خود
 کسی با محمد فرستاده اند
 نوشته با او کهای بی بجهد
 و که آنکه از دشمنان شما
 که تاکردن آنهمه خود زندیه
 قریش از نعیم آنچو کرد کوش
 دکر بور حرب از بزرگان قوم
 بسوئی قریضیه بد سکان

در آمر فریز کردند فتح عظیم
 باز فتح دین فیت شتو و نما
 بکف افضل ایشکار او را نبی
 نه امر فریز بل تایزو و ز خدا
 بهم کافران شقاوت اثر
 علی کرد این فتح و روز دکر
 در اطراف خندق محیط آمدند
 بهم برادر کوس شقاوت زدند
 نهادزی زیاران خیر الامام
 پس از انقضای قتال و جدال
 بنی خواهذا صحابه فرد و زد
 بشدت بهم رفورد کار زار
 بصحبت سید از رواتات نیست
 مسلمان شد از قوم عطفان یعنی
 با خلاص کهنا بحیر البستر
 آنکه نعیم پیش ایشان روم
 و لیکن رضایت دران با یم
 بنی کوفت در حرب آمدند اع
 نعیم آمد با قریضیه کفت
 محبت سهاینست جو من کسی
 نیوشید بهر خدا ایشخن

فدا داشت بنتیک اعای سول
فرستاد با و صبایرا خدا
پیا پی بیل بنتک که دشمنان
براند از خات آن خمیده هارا تمام
طعام همه صایع و خواش
که بر ما خدا راست که عضت
تاباشب مودعه هر سو فرار
بمحجور کلامی چنان میکشند
نیایند هر کز هر خاش ما
رویم و بر ایشان منظره شویم
بنوعیکه کفت اینجان روندو

پا نزد هم غزوه است
که سلطان دین شاه هر دجهان
طرنبا کی انتصیر کشت و هر
سلاح از بر نازک خود کشاد
نشست آن بر همچو کلبر که
بر آمد به تھیں خیر البشر
بچشم در آمد که در پیش وی
نی می فشاد از رنج او غبار
مکفم چشد در حیله را یار سول

بدر کاه این و تعالی بقوی
ز تایپ و خاصیت آن دعا
فدا داشت با و صبایا آنچنان
که بر کنده بیخ و طلب حیام
بهده و یکم را نکو سنار شد
یعنی کشت اخراج آزانی
قریش و طوابیق زیر اضطرار
فرار اعادی بی چوشند
که اعدای ما تا پر وز جزا
ولی با هر خست ایشان ریم
محمد اقتدار فیض نقض و دود

غزوه بی قریش که
روایت زصد یقید آمد چنان
بس از غزوه خدق آمد بهتر
بخانه درون آمد از فتح شاد
فلکنه اگهی جامه هم راز بر
بانکاه آوارزی آمد ز در
مشت زیر تادر بر فتم زبی
بر اسب سفید است و حیه سور
جو او رفت و آمد سوی ما رسول

خرابی کند این نشست یقین
ز هر سو کمیش در جنگ باز
بهر سو که دولت رو دکوب رو
بجنت محمد در آیم لیک
ز راعیان و اشراف قوم شما
روید و بمانیم بر جای خویش
ز بی قوقی کار بر ما فتد
نمایید ناچار انداد ما
جواب قریشیه لئے عیش
علام نعیم بن مسعود رست
بیوی قریشیه فوت این جواب
دکر از قریش عداوت با
که هر کز خواهد شدن کو پیشو
اکر با محمد فتد کار تان
قصد ق کمال نعیم اعتقداد
براه معادات محکم شدند
نمایند اتفاقی در اخواب پیج
ولی آن طوابیف رنجت ذرم
جدائی ز هم خوستندی بهم
بعجهت سریعه این صحیح المتعال
تجزیب احزاب اهل دعا

خرافات کو بیان بست رسول
خرافات آن که مرا ام پلید
خواهند گفتن چنین ناسزا
بغیر مو و با آن کروه شدار
نماید حکم خدا در رسول
بیاید ز دو و باید ز دو
بنو دی تو نیاش هر کنچن
که رفته رهی کان طرقیت بنو
قادش رکفه نیزه از اتفاع
زهی شرکمین و زهی پرده پشت
بیا بد سجز کاه خود کرم کرم
که ساز در وان تیر بر اهل کین
که جذت تیره کهی جذت شک
قبل کردہ نیشت خیر البشر
رسیدند از تحط غله سیجان
که آمد ازان جان ایشان ملب
بیامد نیزه یک خیر الامر
همین عواد کای شاه حسان شعاع
خواهیم از ععنو و غیر از امان
اما ن تو بایم از قتل و بند

وار حصار آن کروه خذول
بسع شریعت بقی چون رسید
بکشا خوبینه ایشان مرا
و کردش رو ان خود بپائی حصار
که ای نمره خوک و میمون پیش
سکم خدا او پسر فدو و
بکفشد ایشان سلطان دین
حمد حالت ترا این زمان رومنو
بی منفع شد بقی زمان مقال
برداش فنا و از حیا پیش زد و
در کبار بیش فته رفتند شرم
بغیر مو و با سعد نصرت قین
قادست بین الفرقین حکم
بهمه پارند و روز یا پیشتر
در این قلعه اعدای دفعه مکان
در ایشان حق اندخته عجیب
رسولی از القلعه نباش نام
پیامی که آور و ز این حصار
ز احسان تو ما خطاب پسکان
که اکون که مایم و بخت نژاد

که جبریل در صورت شد عین
قریضیه را قلع با پیش مخواه
از آن غزوه پر کشت پیش بول
سریب شدن خواست محظیست
که ناکاه روح الایین در رسید
بقطیب خود شغل بودش که دید
پر استه سوار و سلاحش پیر
بکش عفان امدادی مصطفی
بر پین خود ملایک سلح هموز
سلح تو هم کشته پرون مای
من آکون روم تا بازم شتاب
بکویم من آن القلعه را بید رکت
بکفت ایشان سلطان دین
دکردش رو ان جبریل امین
سلح سواره بر آمد پرون
رو ان کرد او را عقبه نخویش
ز اعلام جبریل اکشند
سلح پیش آمدند آن زمان
لکسته و حیه رساند این جبر
که در صورت دیمه شد جلو کر
حصار قریضیه مصطفی
ولی مرتضی رفت تیر حصار
علم کرد در زیر آن استوا

پر یعنی که آورده او نگرددید
کسب نیم و برابر نیم سه شیر زن
نه نیم ازین جگه راه کرد
سخواهند اسیر مسلمان شدند
زن و بچه حاصل کنند هر کسی
کنند بیخ ناگردد و شتن تو ن
چنان رفع اصحاب کیم مکنید
فرود آمد مذائق کرد و مژا بر
نهادند از بجز روئی سیاه
پدر کاه عالم مطیع آمدند
رساندند کای حسره و هر باز
بدون خواستی هم نشیدندان ما
که با بیت قتل همه بی نزاع
ز جرم قرنیزیه هم در کردند
همه رای او برصوab و لاست
که حرفي نیاید از دپشت و کم
بکشند کای مشغول هر باز
حکم سازوت شاه عالم پناه
بر من استان رفیع آدمیم
نیمیل کرم جرم بستان پوش

بکسا اکر بین من شش نویز
پس آن یه که خود قتل فرزند و
بجک محمد بر ایم تیز
وکر کشته کرد یم فرزند و زن
وکر فتح خواهیم کرد و نیز
بکشد فرزند و زن را بده سان
بکشایون آن نهاین ملکیتیه
بر آخوند بین آنده زان جصا
پژوه استان خلایق پناه
ز انصار جمعی شفیع آمدند
بعرض سه شاه کون و مکان
جو از بزر بعینی ز اخوان ما
کند شتی ز جرم بی قیفیان
در خواستی ما محان دکر
بنی کفت سعد معاذ از همان
درینبا اوب ایشانند حکم
شفیعیان بعد سعادت شان
چود رباب ای فرقه بیکن
چو ما بهر ایشان شفیع آدمیم
در امداد ما در شفاعت بکوش

وزیر ملک خواهیم رحلت بجهة
بتو مکید ارم خود بی تراز
کنزوه است بر کشته نیز آن رسول
سمی مکعب آده بیشکه
بهم جمع کرد است در کمی قلام
کرین و رط آخر نواین پر
بکشد وارطه حیرت آفتد ایم
چین کاری از ما توقع ندا
تو خود کوکه مد پر این کا صبت
چکوته تو ایم نیز در طنز است
رهی کان تمامیم میان ره روی
سخواهند آزاری اصلاح کشید
خلاصی ازین ورطه خواهید دید
بکشند و مای تابش نویم
بکشاکه دامن نیعنی شماست
شمار از حقیقت این عزیز
بنوی نزک بن حواس بود
کنید و سخواهند او را رسول
شمرا بمنی بنیم الا بین
سخواهند غنا و شما سود و داد
که دایم فرقان کتاب خدا
سخواهیم داشت در هیچ باز
ز حق غیر تورت دیگر کتاب

بکمال
مر

یکصد از سعد کویند و من
 سخن بایدم نف کلمون خان
 در نیاب حر فی کبویم چنان
 کبویم کلاشی برائی خدا
 و غولیم این حکم کرد من
 بفرمود سب نسا و صغار
 شدند آن شفیعان آزاد مید
 جواب شفیعان حوا کفته سعد
 در آمد بزرد شه مرسلین
 بحکمی که باشد بر اهل حصار
 بر اصحاب دین کرد از ایشان حلال
 بنی کفت رفت از خدامی جهان
 بحکم عمل کرد بر اهل کین
 ولیکن شهر سعادت صرا
 کر تا قوت دین عزت نظام
 پس از حکم شاه بنت بقهر
 به خدق سر هر کی میر و ندر
 چندق روان کشته جوئی خون
 سجاد اند از فیض نصل قدم
 رسول خدا از خدامی جواب

جسان از سخن است کبویم سخن
 که باشد دران از سعادت شان
 که خواهند کردن ملامت مرا
 که بنود دران جغر صافی خدا
 باز نبی کرد آماز قبول
 نمود است قتل رجال افیا
 مکنند بر دیگری عستمید
 کلامیکه حق بود نه قصه سعد
 شه مرسلین دید اورا این
 نهاد است در دست افیا
 متاع و سلاح و مواسیع مال
 همین حکم بالای هفت آسمان
 رسول خدا سید المرسلین
 فرستاد مردان آن فرقه ط
 پر پیشند اهل مدینه تمام
 خدادیق کندند در عین شهر
 پی هم یکی بر یکی میر و ندر
 روان کشته کشته شد اخربون
 قوی ترشده دین حق دیدم
 ظفر و ظفر فتح بر فتح داد

ازین غزوه فارغ شده مطفی
غزوه شریم
 رسید است طغیان قطعنای
 تهدید من و ندر در کندز
 بنی جمیع کشند و هم میشوند
 زاصحاب هرا او یک هزار
 کوکنی خود برا ایشان کشید
 بکسر و جنکل در او ساختند
 بدست پاها مسلمان فتاو
 پیغمبر تو جه سوی طیبه رود
غزوه هفدهم **غزوه ذات الرفاع**
 بنی کرد با اهل هنر و نزاع
 پیغام بنی انبیاء کرام
 سده هر چند ریما بجهد
 روان کشته خود بر صرا آن نیام
 پیروست همه زنگنه ترون
 پر کند کشند در کو همار
 از اینجا رسول خدا باز است
 مواسیع اموال ایشان بست

بجود طیبه آمر زراه صفا
غزوه هجدهم
 رسید است طغیان قطعنای
 تهدید من و ندر در کندز
 بنی جمیع کشند و هم میشوند
 زاصحاب هرا او یک هزار
 کوکنی خود برا ایشان کشید
 بکسر و جنکل در او ساختند
 بدست پاها مسلمان فتاو
 پیغمبر تو جه سوی طیبه رود
غزوه نوزدهم **غزوه بنی الحبان**
 بنی کرد با اهل هنر و نزاع
 پیغام بنی انبیاء کرام
 سده هر چند ریما بجهد
 روان کشته خود بر صرا آن نیام
 پیروست همه زنگنه ترون
 پر کند کشند در کو همار
 از اینجا رسول خدا باز است
 مواسیع اموال ایشان بست

هیمن سال هم شاه عالم مرد
سبب آنکه بعضی صحیح عظام
همکشته خلک کشان شدند
کزان بد سکالان کشته نهاد
و لیکن ممود نداشتان فرار
که آمد به میشوایام البستر
ز نوع بینه بیکس را نمید
په رجای ایشان پیغمبر سید
سرایا فرستاد از آنجا کیا
بعقاد رسیده سوی طیبیت

بی قتل لجه نیان شد سواره
چ عاصم بن ثابت نیکنام
همکشته خلک کشان شدند
کزان بد سکالان کشته نهاد
و لیکن ممود نداشتان فرار
که آمد به میشوایام البستر
ز نوع بینه بیکس را نمید
په رجای ایشان پیغمبر سید
لوایش ز قصر فلک در کشت

سیزدهم
هی سال یعنی باش ششم
فرستاد شاه رسالت مآب
یکی را که آن یار عالم مقام
با او از پیاوه ظفر اقتدار
همیرفت شب راه و پهان بر و
بان حی دل مرده آخر سید
بیکس بقتل آمد زان شهرا
بدست وی از اهل کعروفسا
همان را کرفته و کراپکشت

غزوه بوزدهم غزوه غایره

که بازی لر و بیز شهرت نمود
همین سال هم غزوه غایره بود
مسنی بغا به دیک مقام
چریکی بیهوده خان آن مرغزار
کبفت ابن اکوی که من بایراح
بنای کاه دیدیم جمعی کیش
شهرهای خاص بی راتمام
شهرهای ز سه شاه آن خلیفین
ریاح اسب از من کرفته روی
ولیکن چون داشتم تبغ و تر
بپرسکه ترم رسیدی پران
نمیم در پی دشمنان در کریز
زی میمیو دم بر ایشان تلاش
پنک آمدند از تقاضای من
کرفتم از ایشان همه اشتران
که بی بیزه و کاه بر دین
کرمان کنم من توجه بان
دلی من بر انجاشان یکدشند
تاقب بی ما ندم و بیزدم
بنایک در اهداد خیل طریق
عینه بیت پدر فراره رسید
بیکار من دوی بر نهادند

بنابر ضرورت ببالای کوه
بالای آنکوه دیدم ز دور
عبار سپاه شنید
رسید آخز اول میں رکن
هماندم که آخز هشتم رسید
بمنعم کردید ممنوع تاخت
شد زیره او نگار آنطرب
عد و اسب را کرفته سوار
بر و بو قاده دویده حیکت
منش نیز همراه کشید سیکت
در امامی برخاش م خود رسید
شده اینجا چون رسید آن شرار
من اقنا و ام در پی انگره
که بود اند و حیمه دنی فرد
پنهان شنیده اما زبس اضطراب
کر نهم من نکردید کند
تعاب که کردم پی انسجام
و که باز نشم ازان حایکاه
بنی بود بر حیمه ذی فرد
خس راده انجمند را که تما

پنا هیدم از شدت ایکر و
غمداری که حیم مراد دنور
ازان دیده روح ط تو تما
و که بوقا وه بعون آله
دل او سیکت اعاده کی شید
برابن عینه که او راشخت
ولی آخز از نزهه اش شد شهید
بران هیشد تا کند کار زار
فرستاد در دوز خش بید رکن
بهود آب شمشیر مانی شرک
بنی و علم بر فلک بر شید
مکزند غیر از فرا جنتیار
 بشعبی فتا وند در زیر کوه
ز آب رو انش رو اون رامد
ز ترسم نخوردند مکیفه هست
همه هست من نکردید کند
دویدم بدنبال تا وقت شما

چو باز آدم من بران حیمه شمار
بعرضش رساندم که کر صدق نظر
دوم در پی آن کروه طریق
مر اکر دختن و کفت دکر
بسهم سوار و پاده خشت
روی خودم کرده است مردانه
سرمه چارم

همین سال فرمود شاه جهان
که بودند اینجا ز قوم اسه
عکاسته دویده است با جل نظر
همه در در و کوه بکریتند
عکاسته جود طبی ایشان رسید
سنجاع و همیزه رفیعان او
یکی ازان ایشان بیانی کرت
اما ش جود ادب از محض جود
عکاسته هم آنرا کرفته تمام

دویچم بدمدار او مشد چهار
و هی همراه و من شوم راه ببر
سر هر کمی را تو اعن بزید
جو اخز دمی کن ازین و رکن
مرا کادران خیل هست جست
سویی پریب و دیگر اینجا رسید
سرمه پنجم

همین سال از حکم شاه جهان
باو پاترده کمن صحبت کرام
بجک بنی شدب بد سکال

چه از اهل زین بعد از اهل زین
بنای کاه اصحاب عدوان کیم
قصنا تمی الهی خپن شد پذیر
تغراز محمد که او زندگان
اکرچن شد کشته مجروح شد
میان شهدیان خود افواهه بود
بنایک سده ای اسما فی اسما رسید

روان کردند تیر از جانبین
یکی حمله کردند بر اهل زین
کشتند ایند پرستان شهید
از آن زندگی نکیش شدند مانند
جراحت براندازی از صد کت
مکار زبی مردن آماده بود
بدوش خودش تا مدیمه شد

سریت نزدیم

پدری القصه با جل کسر نمونه
همان لحظه شد بوعبدیه و دن
که تازان جماعت کشد اتفاقاً
روان شد غربان خیر الاسم
جلائی وطن کرده در دشکوه
چو او رفت و بکر سخنند آنکه و
جوکس راندید است آن پاکیان

سریه هفدهم

همین سال حکم اطاعت نزدم
که زید ابن حارث بر انجار و
که قوم سليم هست انجام قیم
چو او رخت زید مبارک قدوم
بهمه چار بایان قوم شریعه
از اسما لفتح و ظفر بارز شت

سریه هجدهم

همین سال از حکم شاه جهان
بی کاروانی که می آمدند
زاصحاب حصیعی باو یار کرد
رسیدند زاموال ایشان بکام
شدند آن جماعت پرشیان به
ابوالعاص از آن جمله دست کیم
با وجفت بو دست فی اجنبی
پوزرین بک بود از بیانات بینی
اما نش نمود اتماس از رسول
بنی کرد آن التماش قبول
هماندم امان یافته شد خلاص
بنی مهر بان کشته بر جال او
باو باز بخشید اموال او

سریه نوزدهم

که ناعصره دیافت رویی خون
سوی دو مه الجذل مصطفی
بکف اعز و سرم بده او لکفت
بکشتن بکفار کن کارزار
رواد عنتیت خیانت مدار
کمن قتل اطفال روز و غا
عدورا باسلام دعویتی
از آن طایفه دختر یاد شد
شد اسما که کفشن شدند و ا

نمایم رهست بی خرم تغییر کسی
مواستی و اشتر غنیمت نهاد
بنو عی که مقصود احباب داد
وکر باز کشتن به شر قباد

پیش آمد نهار اعادتی بی
بنی سعد را چون نهر می خدا
بمحمد امده اینجا ظفر و نجود
چو حیدر فتح و دگر کشت شداد

سریست ۲۴

بر زید ابن حارث بلوادی عی
بر سیم بخارت روان شد بنیام
شند نهاد بنی پدر جمیع پدری
یحکم و جدل و رهم او حکیم
ولی در عدو کمتر از رهبران
در آخوند از رهبران آزادند
همدانیان مل در سیف
رسیست زید از سفر بی ملول
ز جمیع که از داشته این خبر
بکشت و پیش و کشید اتفاق
بیا و در شهر دولت مصیر

همین سال شد حکم خیر الوری
سبت آنکه چون زید عالم مقام
پیروزیک و از القمری چون رسید
درین کار وان آن پنهان رختند
مسلمان همه اهل این کار وان
یعنی غالی از رهبران آزادند
همه مال اینکار وان شد

چو بعد از رهبریت نزد رسول
شی همراه شد کرد جمیع ذکر
چو رکن شد جانب آن مقام
بیانی کلشت و بیانی اسیر

سریست ۲۵

مسلمان شده تردد خیلان ایام
زمپاری خویش در افضل ایام

جز این فرقه دیگر بود است کس
نمودند حکم خدا و رسول
هم بود آن قوم را پیشوای
مسلمان شدند و اطاعت نهاد
کن اسلام بودندی اهل جان
نمایند از حکم شارع ای
در اخلاق طی که باید نمود
که بود این حکم بغمیت
که بود است از تابعین کرم
روان ستد سبیلی مردمیه و کر
بیکنونه چون کرد فتح و طغی

سریست ۲۶

روان سد فخر بوده مصطفی
بیکر بن سعد را کشت نار
نمودند از راه مکروه نفاق
علی را فرستاد با صدق
چو شاه بتوت شنید این خبر
یحیا میله کوید این را بیج
کروکرد نقیش حال عدو
ستود بر عدو و عدو پیج
فتاد و عدو پیج بود ازو
بس از سمعی او مرتفعی بر

نذکر دن حلاصی و نه پا و دست
پر نزد و بنی و کسی را نمایند
رساند هست بهر و تصالی
و کرد دست پایی ایشان بید
ب محکم خداوند جبار رزو

ب پیغمبر و فعل مرتدان طی پیشست
با این میثات آن طامها ندارند
ب محکم که خیر علی از کروکار
بنی میل و حشم ایشان کشید
و کرد ساخت مصلوب بردارد

خرده بیت

که خفت سفر سوی بعلجی کشید
بین همین سال در خواب دید
همه نانده ب رطوف کعبه تظر
اد بهاشن از دست نگذشته
بیجا عمره راجله آورده نیز
کرفته بدرست ادب مصطفی
کسی فصر کرد و کسی حلق هر
ایشان بغزو داین خواب
همین سال تعییر بند شدند
خردار هم کرد اصحاب را

با وکیله اصحاب هم بیغز
همه نیت عمره و دوسته
زیارت همه کعبه را کرد و نیز
کلید در خانه با صفا
را صحاب احباب خیرالدین
چوب دار شد وید اصحاب را
همه فرحت و خرمی داشتند
همیا بنی ساخت اسباب را
لکعا بمکد رویم این زمان
می از عنیل شد شاه عالم مدآ
بروز و شب غود از بایی تخت
شتر ما ز بهر هدایی خویش
را صحاب آزاد که بود اقدار

بی خواهی از ملحقات قبا
در اینجاشت بود شتر شیر و آ
جه شیر و چه بول شتر نفع دارد
بطوق صدالت مقید شدند
بی خدا از اشتران پاکروه
که مولای شاه جهان کمیز بود
که بودند همراه او چندیار
همه سعی اصحاب ضایع شده
ایشان بکر مژده حق رسانید
فنا ده بیشم کشیدند خار
بریدن هم دست و یم پایی و
ز هر یک عذاب ش هزاران صوبه
لکشید آحز بس از صد عدا

سریبیت سیوم

ب قدر آمد و شد بخشمکین
بدنیا آن مرتدان طریق
همه کار دان و همه تبع زدن
با و همه از محل اصلی چند تن
جو کردن جابر ایشان رسید
همه اهل رقت فنا وند اسیر
کرفت قدمیا ورد اخراج مقدم
از ایشان شتر ما خیر الاما

دراندست مان کشته بی آینه داد
 یکی تیر خویش از کمانه کشید
 بجو شید آیه از جهه از تیر او
 بنو عیکه میرا په ازان شد پا
 که کرد هست از هر باران دعا
 که دیگر نهاده است حجتت یعنی
 که فرموده میرور دکار جواد
 که داند که بازان زفضل خدا
 به حق مومن و منکر کوک است
 بسیاره ایمان او طا هست
 شنیدی و گردی بجانش قبول
 با حکام این علم شوست جو کما
 جه پاریه تقویم امسال نیز
 بین زینت از کوک بشی فروز
 پی زینت اسماں آفرید
 من تند بر وی مدار و کر
 سعادت ازو یا سخوت ازو
 بند پر این عالمیش کاریست
 خداوند خود را چه روز و چه
 فلک نیز هر کشته حیران بکار

ملاست تبری آئی چاه بود
 چوبی آبی چه پیغمبر ششمینه
 چو در چاه بردند تیرش فرو
 بجو شید در بیانی از فقر چاه
 بصحبت رسید اینهم از صطفی
 همدم شب بیارید باران چنان
 رسول خدا گفت در بیان مداد
 که آن مخلص خاص مومن بجا
 کسی را که باران رحق مطلب است
 و کنم بحق ظهر امنکر است
 کمنون کاین سخن صرفی از رسول
 با محمل اهل نجومت چه کار
 تیاییز تقویم پار پنه ججز
 بشوریچ را و محظی سبوز
 خوکوب خدایی جهان آفرینی
 بجز زینتش زینت کار و کر
 در ایمان از تیت صتفی مکو
 ازو در چهان هر کز آناریست
 مه و همراه اینم همه در طلب
 براه طلب آنمه بی قرار

از ایجاده همینتری اندک هر
 از ایجاده بی خواه احرام است
 پ تحیل آنرا توجه نمود
 پیغمرو د استعاره لعلیه هم
 شد و همراهانش شجیده دان
 ز عبا و شاه رسالت داشد
 روان سکرین کوچ در کوچ بود
 پستند از هر منع ش کمر
 سپاه سلح بیار استند
 طبیعته شد از مشترکان طریق
 پیغمرو خود بشیخون رو داشت
 کس از این اسلام خونی گشت
 دکر پیشتر راه رفتن ندید
 تو کوئی باشکلین شد پایی
 ز فقار عاخز شد و دایمان
 ولی بازش از مکار دارد و دود
 بدانت که کرد هست ازو منع میل
 هنچیزی فضوی و بردنش با
 که تا در حد بیمه آمد و زاد
 که اصحاب کشته زان چه ملوان

غرض آنکه ذر کار و نیاودین
از زینها طبع کار سازی میزد
و شادون اخیرت امر المؤمنین عثمان را بجهة مصالح
با توپش رکند و بتوکردن آنها آتصاچب را

بعدت رسید از ثغاب روتا
محیم حدیبه را ساختند
رسانید پیغام حضم طرید
بجرب رسول خدادشت میل
جبردار ازان کشت خیرالنام
سویز از دخولت بام الفرا
بنی منع تو جنگ خواهند کرد
خواهیم ناجنگ با هچکس
دران میست خیر محل قربت
زیکار من با بدامن کمتد
جبرا با قریشم بود کارزار
بپرخاش کویم بیا مر جما
یکددی نایم با ایشان قفال
بیا بیم هوا نند پر و جواز
ربایند دامن فتحم ز جنگ
نریده تعبدست و پائی قربت

موییه تایید نیز دان سوم
که خواهم ظفر یافت در کارزار
پسندیده اند اینجمن با قریش
حلیف و هوای خوان خیرالنام
که با اوجمن کفتند باشد رسول
از ایشان بر کاه خیرالنام
کند اختیار کلام پیش
در نقطه را مصطفی باز کرد
نهادیا و باید میں آنچه گفت
ولیکن نکامهش با صحابه بود
چه اذ عان حکمن بوجمهما
بر لکفت حسن بام کری
کفت اینجمن رو بردی توپش
یدمیدم ندیدم چو احمد کسی
تدمیم بغمان برمی نیکونه
که برو بود آنچه از ایشان
کمیزند و مالند بروی پاک
آب حباتش تعامل کنند
ند رسمم چو ایشان ناسقندی
خرابین میست آخ فلاح شما
و گردن مظفر برایشان سوم
و می دوزم امید از کرد کار
چو کفتند بیش اینجمن با قریش
ولیکن چوبودند قومش تمام
از ازو مکر و مدار وی قبول
برفت این مسعود آنعروه نام
که تحقیق سازد پمام پیش
چو عروه سخن کفت آغاز کرد
که هر ما که از بعل در بیعت
یا و عروه را بود کفت و شیوه
چو اعز ایشان بخیرالنام
همیدید و از بس تخت بسی
چو بر کشت عروه بیوئی توپش
کشا مان چو کسری فیصر بسی
حوالصحاب او سکر و پیغ سنا
مودب آباب خدمت چنان
بر ایشان نهادند کافندنجاک
بر آب و صنویش تقدیم کنند
همه تنخ زن در صفت کارزار
بعملیت دامن صلاح شما

جلیس آن را پیش اخنیس کفت
بزرد محبت در خدمت روم ببر آن
حواله رفت در خدمت مصطفی
صفات بنی و صاحب این خود بیز
بجو برگشته رفت آشنوده سیر
و ذکر مرح اصحاب هم کرد کفت
کراہمنشیست تو قی خان
که از عمره و طوف پیت الحرام
ز خل نشان ما کر زیان شویم
بچو گفت زمان بخون باوریش
ز خل عدو رفت جمی سوار
بی ایمه و اند اشرار پاس
ملاقی با سلام کیشان شدند
مقید بپنجر آهنا تما م
بنی از پمده پند مار کشاد
نیرو قریش آبده صدر زبان
بغار وق فرمود سلطان مین
که ما آدمیم از بی اعتماد
عمر گفت در مکحون من روم
تو میدانی دویکران هم کشت

نمایند زنده مرایک لغش
که باشد مرای حامی و نامنی
که اینم بزرد قریش از هزار
بزرد یک کفار اخراج نیز
فرستاد عثمان با مقری
ایمان بن سعد ابن عاصم رسید
در دن و سنه همراه او چاکفت
روییش شده آنروت شعا
که ز هر دورا سویی عیان قدا
پمام رسول خدار رساند
پیغمبر سرش باز خاطر کشید
طوف روات آلهی بکن
کنم خانم کعبه را پختافت
بپنجر البلا دشن نکند اشتد
که در مکشند بین عفان شهید
عبار ملالت شاد آن خبر
کنم با قریش آنچه کردن روا
طلب هر کجا اوز اصحاب بود
ملغزند در روز آیجان ز جا
نحو ایند از جنک اعدا بتنک
بیاند اکبر بسرم دسترس
کسی از بین عدی از کندن
اکر این عفان رو ده هر است
بزرد قریش است عثمان عزیز
پس از قول فاروق خیر الوری
در آرمه که عثمان بیکد کرنید
ایمان در امان خود او را کفت
بچهاره خوبیش کرد من سوار
چو کشند داخل بپنجر البلا د
کهر ما که عثمان برایشان فشار
چو المعد احمد ول او شنید
بکشندش ار طوف خاهی بکن
بکشند که من با پنجر طوف
بر و قهر کردند و نکند اشتد
جند ر حمدیه ازوی رسید
بلوح دل حاف خیر البشر
بنی کفت که باشد ای قصه است
بریز و رختی شست و میوو
برایشان بهد داد بیعید که تا
نیاید از جنک اعدا بتنک

اگر خواهی از ما بین عهد صبر
 فقاد آنهمه شرطها میش قبول
 بحریر استراط هم داشت میل
 آن سعف ما مورشد مرتعنی
 محمد رسول الله انجان نشت
 تو شسته محمد رسول خدا
 نمی باید انجان نوشت رسول
 نویس ابن عبید الله اور او بس
 نه اثبات آن کرد و ته محو آن
 که تغییر آن ناید از مرتعنی
 که خود کرد اثبات این محو آن
 دل اهل مکه ازان آرمید
 زاصحاب کفار هم ثبت کشت
 مسلمان و الدز اهل جمود
 بز پخر و بی حبس نگذاشت
 فقاده است سوی رسولت کذا
 سهیش طلب از پیغمبر مخدود
 نکرده آن عدد و التماش قبول
 که ایند ای او را نداری روای
 بجان مهر باشت شده این بعض

پهباز بفرس اورا پیغمبر
 حوار و می شنید آن شرایط رسول
 طلب کرواز و صلح امه سهیش
 رفع کروش خوبت جون مصطفی
 حوار ازا علی معنی نوشت
 سهیش بالکار کفنا چرا
 خواریم با آن رسالت قبول
 مرن از رسول نهاد انجان نفس
 ازان صلح امه ولایت شان
 چود است پیغمبر مصطفی
 ازو آخر این میخواهند عیان
 جوان صلح امه با آخر سیمه
 بنامه کواهی بران سرگذشت
 بوجدل از اهل مکد که بود
 پدر آن پسر را نکهده است
 بمانزو رکز است ز انجان فرار
 بنابر شروعی که در صلح بود
 منو از سهیش التماش رسول
 پس از لطف کفتش رسول خدا
 زبان ایامش سده این حفص

ز رضوان حق داد تحت السخن
 که زندگی عثمان نکشید شهید
 بکار خدا و رسول خدا است
 ز رضوان پیغمبر بود می پیغیب
 که این دست عثمان آن دست است
 پاشد و تجویش اصل اسلفت
 شنیدند حون معنی ای چحن
 که لاف و کالت رده از قریش
 پیام قریش از راه اللیام
 بصلح است تغیر این کهنه دیر
 که باشند آنها بجا می شردو ط
 قدم بازکش دست هم باز را
 همین عمره را سال دیگر نهاد
 سه روز است حضرت پام القراء
 سلاحی خواهید بودن دران پیش از
 پورفت و آمد بجا مای ایم
 ز پیغم تعریض بود نفس و مال
 ز تو کرده آورد رو باما
 بمن روز آن مرد مرتد کنید
 بمن زدن حق ارج مسلمان شود

سپردهست رسول خدا با فضل
لکھما ابو جندل ای مسلمین
شما خود شنیدید که منش کان
شنیدید ای هم که آنرا سبب
که داشته و دیده خود این را
بنی کعنیش از من نکنید است
بوجیب عذر اینکار من
تو در خدمت والد خویش باش
به حال همراه اینشان بست
صحابه هم از هرسش اند و یکهن
بغیر مود ذبح هدایا رسول
از آزو بعضی زرا و اج خویش
با وکفت آن ما در موئین
با حرام عمره بهم آمدند
نه آن و زاین شد میسر کیون
از آن رو مولذ و اند و نهاد
در امر تو زین فر قه بیقرار
هم تو خود سخنگون نیز تبراش سر
بین از کفته هاش افضل کل خلق
پ تبعیت او صغار و کبار

بسی کرد تا کیدش اندر امان
چرا میدهیدم با عدای دین
کشیدم عذابی قرون از بیان
بنود است بحدیث ولی این
دیدیدم ببرت همان طایران
با عدای دین باز شپارت
ولی غدر بنود سزا و این
رفق خدا الفرق اند میش باش
دل افکار و نالان و کریان بشه
زصح چنین بس ملول و خزین
کفر دند از ملالت قبول
زیاران خود سکنوه آور دیش
که یاران مولذ و اند و یکین
دم از فتح ام القری میر دند
قبول فتا و هست صحیح زبون
ولیکن ترازان ملالت چه که
اگر رفت تعصیر و معذ و در
کنند آنکه محروم دکر
ادا بحر کرد اول انکا خلق
همه سخنگردند بی اختیار

کسی کرد حلق و کسی کرد فخر
بنی جانب طیبه برکشت باز
سخن با بی کرد در رکندر
ازین رکندر شد عنین مدل
خطی بعنه مید خیر البستر
ازونا تو خویش را پیش راند
که فاروق خود گفت و هو الصدق
بی حرم رسید سوره برسول
بکوشم رسیده فریاد کس
همین دم ترا مصطفی یاد کرد
طلب باشاط و طرب میکند
بی زدن تو هم مدل آدم
بلطفه ازان عذر خواهی نمود
که بود ارتان مورد وحی من
محال جوابت ازانم بود
بمن سوره فتح آمد فرود
بر تو خواند آن سوره خیر البشر
شنیدند از شاه سعین ران
بکشنا باستان بنی تهیت
ولیکن تفسیر فتحی چنین

نکردند بر حلق یا قصر حضر
چو از رضرت ایزد کار ساز
سیشی در قوای صحبیان عمر
جو ای نفر مودا اور رسول
بخار طرسیدش که از من کمتر
ز شهر منذ کی هرمه او تمادند
چیز است مردی زاهم و شوق
که ترسیدم الکون مبادا ترول
درین و هم بودم که ناکه زپس
مراکفت امسکه فریاد کرد
ترا یاد کرد و طلب میکند
جو بکشته پیش رسول آدم
بی اند رجو ایم که نکشوده بود
بکشنا بین کعی آدم سخن
جو از وحی فارغ زبانم بود
زمانیکه زانسان محالم بیود
پس از اعتباری چنین هم
نر تهنا عمر بیل همچه حاضران
صحابه هم تاد ازین مسیبت
فتاد اول سوره فتح میین

نیشند و خود را با هم طعام
با و عتبه کف نهایت خویش
ز دستش گرفت و سرشار بازدشت
دوان رفت نزدیک خیر البشر
بعرض ش رسانید آن و فتحه
ولی رو داشت و پرون داد
دوان سند بسیار سواحل رون
که هم بکفر رسبار داشت
مرقاوی مکافی کردی
صاحب عتبه شده چاره ساخت
به بوجندل و عتبه ملحق شدند
باستان رسیدند در راه دین
وراز شام میشد شیر حرام
بکشندی اصحاب آن مال را
نوشتن نامه بخیر الانام
که پرساصل بحر مکار کس
که راه قوانفل از باستان شکست
خواهیم کرد ترا عی درن
پیش تو او کو مسلمان خود
تعاریم ہرگز نیا و آچح کار

بچکردند را در و الحدیقه مقام
ولی ز آنده کس داشت سمشیرش
منود است سمشیر و اوسن پیش
بچ عتبه کیمی را بکشت ان در
بسویش دو ایند آن واقعه
بینمال او عتبه هم خود رسید
ز ترس پیغمبر برآمد روان
ترسید کرد دست نگذارد من
بچ بر ساصل بحر عمان رسید
ابوجندل از مکه بکسر خیت مار
دک هم بسی تابع حق شدم
همه تا پسله صد کس از مسلمین
توافق کرد که رفتی بنام
ز دنی و بر دنی موال را
بچک آمدند اهل مکه تمام
دران بود مرقوم این بلطف
ابوجندل وغیر او هر که هست
پیش خود آنجله را کو بخوان
و کر بعد ازین هر که از مار و
بود در امان او بود در قوار

که صلح حدیثه آمد مراد
بکفتد با بهترین امام
ز فتحی که در متن قرآن فتاوی
میمین است اما بر مزو خفا
که اطلاق فتح آمدش بر جا
بتدریج آخز همه روی داد
عرض فتح مکر رفتحی میمین
فتحی میمین فتح خپر کشاد
منوده فضل خدا بر رسول
منور ز روی پیغمبر شد است
شد از خاک پائی سنه ابیا
در آن شهر شخون با فواردین
بیامد ز مکه کریزان رفتید
شا باز رسیدند از بیهودی
منودند از پادشاه عرب
بغیر مود با او که یاری خدا
بکفار بازم فستکنون
که کردم باستان بجهد درست
بود عذر رجیون غدر دارم روا
ولی ایزدش بود فرماید رس

بکفند بعضی ز اهل سداد
سنیدم که بعضی ر صحیح کرام
که آیا همین صلح باشد مراد
نم و رجواب آمد ام صدقی
بر اند منکلکشایان راز
ازین صلح اسباب فتح را
بودند جمعی ز اهل یقین
بزردیک جمعی از ایستان مراد
جواین سوره در راه پرتوی
در کربار پریزب منور شد است
دک دیده طیبه را تو تیا
پس از مقدم ستید المیز
مسلمان شده عتبه این سید
دک هم ز کفار مکی نزپی
بان بر همان محمد او را طلب
پیروش باستان شر ایا
بعد صلح رسانید عتبه که چون
بنی کوفت اتصلاح معلوم شد
پس ارمن مکنده ارم ایجا ترا
بهر حال بر دند آهنز دوکس

چو آن نامه را جو زند خیر الوری
ابو جندل و محبته و هر که بود
که فایض تبشر رعیت حضرت شدند
ولی آمدہ تر و بعضی چنان
طلب نامه مصطفی را چو دید
چو گویید نامه کشید آه هر دو
بنا مسجدی کرد بر کور او
و کربابوی از زمرة مومنان
بلطف پیر مشرف شدند
زینیش اعادی سده سینه رش
بی صرفیا کرج چه رنجت رسه
کل از خار حاصل میان آیت
رسد نوس کر میکشی بیش را

طلب کرد آنچه ملا اصحاب را
بگشند حمد و سپاس و درود
شرف تشریف صحبت شدند
که بودست عتبه مریض آستان
بعظیم بوسید و جانش پر میز
بهردو ابو جند سنت و فن کرد
که بودست تا باش ازان نور او
بدیرشب بر قند شادی کنان
بعیض عهمش موظف شدند
رسیدند آخز بطلوب خویش
دلی آخرا زینج لجه نت رسد
شب تیره شمع و حجر غم آید
رسد نوس کر میکشی بیش را
دکر مکاتبات آنس و ربه شش کش آن پادشاه عالم
بر دیک جمعی همین سال بود
سوی شش نفر از شهان حجم
هر قن و سجا شتی عالمیکان
در کسری و حارت و موده نیز
بنی خواست چون نامه کردن بود
رساندند یاران بعرض رسول

نیز هر دوی مکنتری از طلا
که امکنتری از طلا استند
بخدمت آن حکم رتی الجمل
صحابه سهم امکنتری های خود
بغزموه از نقره امکنتری
نوشند و گندند آهن سه سطر
بران هر کرد افضل دو جیان
بنو غیکه حق داد او را سین
که آن نامه اش را با وادی خمر
محن جز به غفت کمال شدند
نه ناموس شد مانع او نمکت
رقصوق صفا کرد و بعیت قبول
چو خط رخ دلبر از مشکل
کو ای دهم من بسچه
که میستی به سچه میصفت
و که حکمهای که خود کرده
زیغت تو قاصر زبانها هم
بهر دوچه است دولت را
که آورد ایمان بخیر البیش
کمیشند آزارها از نیام

بغزموه و کرد نم اهل دلا
بتعیت اصحاب پر و ختنه
پس آورده با مصطفی چریل
پس آن همراه مصطفی کرد و
ذکر خاتم ملک بعصری
محمد رسول اللہ اندر سه سطر
نوشته چون نامه های شهان
در آنها بنی کرد و دعوت بحق
بسیاری سجا سی فرستاد عجز
بنی شتی جو مشور عالی شانه
میلدا همای مخطه شد پیدیک
چ عفر که بود ابن حم رسول
رقم کرد او هم خطی در جواب
نوشت از سر صدق فی سری
کتبنا طق و آنها میعرفت
کتاب تو و هرچه آورده
من آوردم ایمان بدآنها
چو دایین حم تو تعیت را
بعصیت رسید آنکه زان پیشتر
نمکه بجا اصحاب خیر الانام

و زاده این سابق بروان و برست
 که باشد یا و قرب از همکنان
 ن رخویشان او دیم درین اجمن
 که تا از تو می پرسم احوال او
 ولی اینهمه از پی آن نشاند
 نمایند تکذیب شان آن دیگران
 سوانح درینباب کرد هست جنبد
 یکی آنکه جو شت او را ب
 شترین اثاث و رعایت آده
 پیدغوشی کسی کرد این گفتنکو
 چین دعوی را همو کرد و بس
 کسی بود در مملکت پادشاه
 بنود وزشاہی نزد کس نقش
 صنعتیان در آینه یا اقویا
 بدینش در آینه اطاعت کسته
 پیدمیش است یا در کم تابعان
 فریون میشوند نکردن کم
 کزیره کسی کرد از اعتقاد
 بل اخلاص شان میفراید بی
 سکنده برش کسی داشته میشوند

که سخنی کرد دعا من پنجه است
 کسی از همها هست آیا چنان
 بگفتایا و پور حرب آنکه من
 هر قلش بگهداش شین رو برو
 پس او دکر مکیان را نشاند
 که تا که دروغی بکویید دران
 پس از پور حرب آتشه میشند
 میان همها ای کروه عرب
 بگفت اعظم النب آده
 دکر آنکه در قوم او پیش ازو
 بگفت که هر کر مکزد هست کس
 دکر آنکه از قوم او بیچکاه
 بگهداش از قوم او سمجھیک
 دکر آنکه در دین او غالبا
 بگهدا اطاعت ضیعیان کشند
 دکر آنکه او را بد و رزمان
 بگفت اکتاب او و مبدم
 دکر آنکه از تابع او ارتقا داد
 بگهدا که مرتد مکزد دکنه
 دکر آنکه زان پیشتر متهم

که اخلاص آمد باز دیگران
 با و بروه بودند جمعی پناه
 هم ام جمیه ازان حمله بود
 بی لضرت و یاری آینه
 سوی آن محبت سعادت هست
 از و بهر خود کرد انشاہ عرب
 بجد ام جمیه جه احباب را
 بفرموده حضرت مصطفی
 سپارک بی ام جمیه کریم
 بی میش ازان کرد و پویانی
 نهاده آن و از نت خواست
 نزدینه هر کر نجرا یام خوش
 دکر تا که بود آن میان حبس
 رفتن و جیه کلب با صحیفه کرد اسپر و بطریق
سکلت پیش هر قل
 برآمد اهل حدیث و سیر
 بالیجی کری رفت پیش هر قل
 که بودند کمال فراسیت عقل
 نشان رضائی خدار رساند
 یا و نامه مصطفی را رساند
 بحرمت کرفت آن نشان زا هر قل
 ولی در دیارش رسید آرنان
 طلب کرد آن کافران را همه

شة وقت بودی بروزی مین
که یا بد بین حیله ملک پدر
اطاعت تما نید بی کفتکو
ضعیف کرد این دن اقویا
تراده شوند از محبت نه کم
که تاریخ رفته بیا می کمال
منکر دواز دین او بالیعین
بچی میتواند کزو مرکشید
پکذ بش کند و غمیش نه کم
بود دال بر صدق و عوی او
بچی وارد آنرا روا با خدا
بی هچ پیغمبری آن نکرد
ظفر میز و غایب بر فروغ
گهی غالب و گذبون گشته نه
با پستان شده نی عدد را کنم
دم از امر معروف باتابع
صفات پسندیده اینیست
زاقوال و افعال و اعمال او
درین ملکش آخر نصرف بود
شود حاکم و مالک این دنیا

ز قومنش اکر سمجھکس میش اینین
همی کفتی او هم برآورده سر
دکر کفتی او صنیعیان باو
بلی اول الامر با هنسیا
دکر کفتی ایام او دمدم
بلی کار ایمان حبینت حال
دکر کفتی اصل اکس از مسلمین
بلی هر که از دین حلا و شپید
دکر کفتی اصل اکسی متهم
کلامی که کفتی بوجه نکو
سر چون کدب باکس ندارد روا
دکر کفتی آن نفقن بیان نکرد
دکر کفتی او گشودگاه ما
بلی انبیا میکه بکد شسته اند
ولی عاقبت فتح دولت تما
و کر آنچه کفتی که میکوید آن
همه موجبات رضای خد است
همه آنچه کفتی تو احوال او
اکر واقع بی تکلف بود
بیان زود باشد که در رونکا

مکر داشت بر عکس به شهر تش
توان نام او کرد بیان سکن
نیا مدار و غدر در شان کس
نمایر داشت غالب که آید بکا
برا بود خواه او خواه ما
جه چز داشت امری که او میکند
تبر از اسرار که برورد کار
به تقدیس و تسبیح او اهتمام
تجاوی زایین ایا نی خویش
مکر دن زحق در حادث کله
لطایف کرفت و نکات نکو
علویت کردی از دی پیان
بی غیر عالمی شب کس بیو
ند از نداز و تابعان هیچ عالم
مکر ده این دعوی او کرد و سر
کلام تو هم دال باشد بران
ز قومنش کشیده بدعوانش سر
تقلید آن خویش دعوای خویش
بنو ده هر کز کسی پا و شاه
ز کفتار انوار صدقش بتات
ازین نیز صدقش تو اینم بیت

زعلم خودم بوده است این بعثت
 ولی در کمان من این خوب بود
 اگر میرسیدم بر کاه او
 رخ مبدکی سودمی بر داشت
 پست اربابی او شنی
 چهارع ازان کلتوش گفت
 زمانیک مضمون نامه شنید
 مجلس ازان نامه عن عاقاد
 بخاتوت بر حیله بخت هر قل
 که پر حق محمد رسول خداست
 من انجیل و توریت خوندم تمام
 ولیکن عی آدم اطماد آن
 در قلم کرد پر صفات نوشت
 صفات محمد علیه اسلام
 پیش صفات شه نامور
 بحکم وی شراف و اعیان روم
 کردی است و دید آن شه نامور
 صفات رسول و بیان بکروی
 بخیل رس سرور مطلع است
 در انجیل و توریت دیدم همه
 صفاتی که از وی شنیدم همه

که پیغمبری خواهد آمد چنین
 که آید ز قوم شما در و جود
 زمر کرد می پایی در راه او
 بیجان بود می محترم چاکرش
 ازان دولت مردمی بستی
 کنون معنی نامه پایی گفت
 عرق از جیش نیست چکید
 غریبو و قغان بی محابا فقاد
 که هست اعتماد من از عقل و فل
 همه دعوی اود رست اور است
 دران دیم او صاف او را تمام
 که خواهند کشتن مرار و میان
 بوصوف بی رسالت هست
 صفات محمد علیه اسلام
 پیش صفات شه نامور
 بحکم وی شراف و اعیان روم
 کردی است و دید آن شه نامور
 صفات رسول و بیان بکروی
 بخیل رس سرور مطلع است
 در انجیل و توریت دیدم همه

بودنام او هم بیرون و کتاب	نه تنها صفات است در در و کتاب
که فقط نغتش بعد عرض طول و	بس از شرح لغت کمال رسول
کزان طهمت کفر و نمینمود	پاس پایی که پوشیده بود
که از نور السلام دادش نویز	بر اورد و پوشید جام سفند
صنا دید بودند و داشت اشور	و گر روز گیشان رفت و در ته
کتابی که باز بدان بگردید	باشان بکفتاد که با من رسید
بنی کفت خود را و بود عجیب	رسید از محمد که او در عرب
که او آمد و خاتم المرسلین	بحی دعویم کرد و دام بعین
نمودند هرسوی بروی بجه	و گفت احمد با صنا دیدم
بر و حمت کرد کار محبیه	بیک لحظه کردند او را شنید
یه پیش هر قل آمد از روم با	و گردیم از راه دور و دراز
که اسلام خود را بسازم عیا	هر قلس بکفتاد که با رو میان
در اخفاقی آن هست غدر خمین	صفاطر صفات میکشدم بعین
<u>جمع کردن هر قل قوم خود را و ترجیب اسلام کردن</u>	<u>آنها</u>
بعصری و انجانی راستود	روایت کشید از هر قل آنکه بود
بغزمو دستند در راهی مصر	طلب قوم را کرد بالای مصر
که این پندرا باید از من شفت	چو بستند در بیان ما قوم کفت
بخواهیدم دولت جا و دن	انگرس تکاری بیرون و جهان
سرما و ارتیعت مطلقا است	محمد که پیغمبر برق است

رفتن مخاطب بن ابی قلیعه با مکتوب آنرا در پیش
 مقوف و تعظیم کرد او آن نامه را در مفتاد
 رسانید خاطب ز راه صفا
 کرفت مکتوب خبر الانام
 با آن نامه بر نیز مکتوب کرد
 نقود و رخوت دواب ابا
 کرزادش بر اینم از مصطفی
 پیششید آحر شه انبیا
 رس سجاعین و هب با مکتوب السرو صلی الله علیه
 وسلم میشیش حارث و احوال او لا لا
 بحارت سجاع و جو حارت بخواه
 بخوشید خون از عداوت درد
 که آن عیرشیطان نیار شفت
 بر آن شد که سکر کشد بر نبی
 نوشت آن بردن از مرکوی عقل
 که هست این خایت بسی ناصوی
 بیا وزمن کوش کن اصل کار
 بخاج و هب اجابت خود
 رفتن سلیمان بن عمر با مکتوب آنرا در پیش بوره
 و تعظیم نمودن او آن لا لا لا

بیم رضا حکم او بشنوید
 بهم سمجح کوران رسیده تدارو
 پدر رفتن از خانه سیخ سنت
 پدر رفتن از خانه مسکل نمود
 طلب کرد و گفت ای شما بر صوای
 بوده سقصود مظلوم پن
 که بردین خوایید ثابت قدم
 فتا وند میپیش یهد در بسجد
 تراطمها را بیاش نویسید
 همه کفت با سرور کاینات
 چو دیده رفت آینه انجاله
 و که باز بر گفت آنوا قعات
 رفتن عبد اللہ بن خزانه با مکتوب آن بسورد
در پیش کسری و بی اولی نمودن او لا لا
 که مکتوب دیگر امام البشر
 شه فارس از حق ای با میمود
 خود شید ازان لغنه دکامده ش
 بمن مذهب ام چون نوشت این
 مرا بده هست و یکف آن لعین
 زین شدت شفوت آن فی او
 چو تخریت نامه پیر شنید
 پیخز بیا بر ویزدم کوشید
 اجابت نمود آن دعا را خدا
 بتعزیم شد اور امقر

دکم بخوبی

بهر حرفی از دوی یکی اختیار
بچنینه ز و قصد پمپر حضرت
نمایند اصلا درون حضرا
بچوم تما میش ز هر سو کنید
بی کمتر از کم سلا حش هم است
با صحاب خپر چهاری چنن
پنه بر و بطنی بحصینی درون
پنخیر روان شد علیه السلام
زیاده بیاران تبادل نمود
روان کشت فرمود باره همانا
بچنینه از راه آسان رسید
که بوده است بسر حضور راه
کرده که این راه افتاد قبول
بپرسید یکیک از آن رهنمای
کرد و هست آزاده اصلاح قبول
بنی کوئت ازین راه نایم پسر
فدا و هست آزاده پسر رسول
روان کشت با کشت خبر کشا
فرستاد عداد را پیش تر
یکی از جو اسیس اور اکرفت

نموده است آن شاه کرد و بنی هوا
فرستاد ابن ابی زود تر
نوشت با اهل آن زینهای
برون آمد و حکمت با او کنید
بچنب شنا شکار او کم است
اگرچه فرست دان حضور دین
ولی باند از ایشان طیون چکون
بعصیت رسید آنکه خیر الانام
بعصیت رسیده است آمد فرود
از انجا چو بعد از نماز غشان
رهی و اندکان بعطفان رسید
بچنانی بنا کاه شد پند راه
رساند و رهی بعصر رسول
اسامی آن راه به مصطفی
یکی راحزن نام کفت رسول
دوم خاطب شاش کفت دکر
خونام رهی کفت و حب قبول
پس از راه مرجب شکر شای
برسم طلیعه امام البشر
چو عبا در راه تک پوکرفت

سلیط از همیشہ هموده رساند
ولیکن مقاولات ناخوش شنید
جلک شقاوت خطنا مقول
بی از عرب بشد از من نهیست
تو بکذار بعضی باد مین
دعا کرد بر حیث آن طریق
کریک خوش اش کی دهم ازین
خدکرد بر مصطفی فتحیاب
براز نور اسلام شد و استلام
محمد و اندان سرکش از خواست
ولایات ایشان سراسر تمام

خروده خیبر بی غزوه بیت دیلم

بی اصر فیا خامد شکبا
برون از قدمدان معنی بر آر
نویس آپنگ از مصطفی رو نمود
رساند که حون شاه و شمن که از
رضخ بود تا مدت بیت روز
سپه مریمه مد شب فروز
بچنینه دش خواست شکر کشی
کردن اهله شد سرکشی
در اسباب شکر کشید اهتمام
بغروم و اصحاب را با التمام
بچنینه مهیا شکر شدند
موافق به تیغ آمده در حسا
میان فرس در عدو بود و بی
شتر بود بسیار و اما فرس
سه بوده ارائه شکل خاص رسول

جو بستند ماران خیر البشر
فنا دند در چاره قلم و متع
نهادند و ماندند خود بر قنال
کلی ناعم و دیگری صعب نام
شده جمع ماندند پا بر شبات
رسانید کایخانوون تزویل
و کردند کوینت تزویک من
فند نیز ره باز بالا می آن
که جانی دکر بهر شکر کر زین
روان شدی و مدن جان خجا
مکان مسی بکسم بر جع
شبانگاه این خاروم کوشت
فکندند جکنی عجب با غرام
منوده است آرزوی جز حیکت تیر
زابعداوت بر اصحاب دین
سهام اعادی و رکیم دلیر
پیر کشک از اهل اسلام بو
بر فتن سهام صفا پیشکان
سوئی آسمان بر شدن قبول
روان با په کشت خیر الامام

بی قلم ممع خیا بر کمر
بیرون خیا بر همکشته جمع
همه در حصار کنانه عیال
پر و حصن و یکر زجوت و طعام
پرمه جنلبان در حصار نکات
خاب ابن منذر بعرص رسول
کرازوی باشد ندارم سحن
سر افاده زیر نکات این مکان
بغزمو او راشه مرسلین
لقرمان شاه رسالت آم
کزیده است آخر مکان وسیع
جو گفت آنکان باشد دین پاوه
و لکین همان زور اهل نکات
زهرو و طرف از صیغه و کپر
کمو تیر می بود ماران کین
زبالا می قلعه فتاوی بزیر
ولی محظی ماران رحمت منود
سوئی باش قلعه که از زیر آن
بر فتن جو تیر و خانی رسول
بسوئی بر جع امکنی وقت شام

که احوال اصحاب خیر بجهو
در ایشان فدا دسته عجیلیم
فرستاده اند از ره المیام
که شکر کم است اهل سلام
که داخم کم و کیف اسلامیان
بزرگاه عالمی خیر البشر
نبی کفت باید که کرد نش
که تا عاقبت کرد ایمان قبول
حصون بود هر قلعه از کسی
در آنملک چون زد قدم مصطفی
فروع آمد اشکاه با میمنت
هم اینجا نمار تهجد که ارد
خداخوا بعفلت بر اعدا همچلت
چوبیدار کشند و بر حاستند
بنامکاه دیدند خوش شکری
همه باز بر کشته بکر یختند
تحصن منودند اعدای دین
پغزمو شاه رسالت آم
شده خیر اند اکبر خراب
که داد از خزانی خیر چخ
که او خیر ایسته خواهد کشود
توان کفت کز وحی داشته بود

کو جز معنی عام باشد مراد
 که در عرف اصحاب عرفان بود
فنا از خود بست بغا با خدا
 چو فانی نخود بود و باقی بحقی
 با وصف حق داشته است
 ز دعشن بدانکونه بعفو نمود
 نباشد دران دخل تو هم کسر
 و هم با جبیب محبت خدا
 رسائمه خود را بجز الانام
 که زیر و می اقبال را بوده جای
 ز بهر علی ولیش نهاد
 بگفتند از درجه همیش عنان
 که یا پرستغا و یده روشش
 بهر حال پیش ویش بوده آن
 بجهنم زد و یافت حسنه شفعت
 زده در بر شان زد و راهی بد
 بعوضش رسانید آن نامرا
 که خواهند شد کشته با اهل دین
 پر تجیل در جنگ شیان مد و
 در اول باسلام دعوت نداشت

تعاضا کند تزو اهل و دادو
 مرادش خرا بمعنیش آن بود
محبت بزرگیک اهل صفا
 علی آن بری از همه ماضی
 پس اندر بغا با حفص چیزات
 اذار و درین فتح کرد طهور
 که هر کنی آید آن از مشتر
 شب القصه کفایت بی کین لوا
 چزو اشد اصحاب صوفیه تمام
 با سید آن رایت غرش سایی
 و ای باکسی زان میانش ندار
 بگفتایران علی خود بگست
 بگفتایران رسید پیش میش
 بحکم رسولش طلب کرد و خبر
 را که هن اند کی صطفی
 بنی در میان دو الفقار شنید
 چو کردش رو ای حباب اخصار
 که چنان رحم تیغ بر اهل کین
 رسول بزمود آهست رو
 چنین کمرها را برآه خدا

شهید از همان فرقه ظالمه
 بعون الهی شده از نخزات
 حصار یکه صعب است نامش کشنا
 کرفته اصحاب خیر الانام
 رفعی البنا چون سپهر کبود
 سود از حصار پهرش کمی
 خدیدند در پیچ جایش خلل
 پر دشیقه رسول خدا
 از آزو حرس پیغمبریوری
 بصدقیق تا قلعه کیر و کمر
 بسی کرد با کافران کارزار
 بواد او شاه رسول با عمر
 رسید است ناکرده فتح حصار
 که فردا دیم باکسی این لوا
 به محبوی و در محبی قبول
 بنی دوستش دار و کروکا
 که هر فردی از زمرة مومن
 بود در محبت زا اهل میتوں
 محبی و محبوی آین بود
 درین هر دو وصف است با لشتن
 پس از اخلاصی که از صطفی

اکر کمر هی آید از تو براه
 بسی این عمر باشد از تو بگزو
 پچوپش عرب سرخ قام از نعم
 ازان سرخ فام اشرت او مراد
 بس در حضرت عالی مصطفی
 خود را پای قلعه رسیده علم
 بقلعه شکی از کروه یهود
 در انجا پرسیده از مصطفی
 بکفی علی این بو طایم
 چوان سخن نام علی را شنود
 علی آمدست و بلا ارتیاب
 کسی کاول از قلعه آمد بر ون
 نه او آهار قلعه تهنا فرود
 فرود آمد و جنگ بنیاد کرد
 دو کرجا کر فشد از مومنان
 ولی او بیک ضریب مرتعنی
 برادر چو مقتول مرگور بود
 هر مرجب از قلتش انکار شد
 همکار خونش شد و شد بر ون
 همها که فوجی یاد یار هم

اطاعت تماید سکتم خدا
 به ازدادن اشتراخ مو
 غریز الموج دست مجوب هم
 اعزه و اجج طالب فیاد
 رو انان جاتب قلعه شد مرتعنی
 زوابجا ماندست ثابت قدم
 با و خوشتر باز بالا نمود
 که توکیستی نام خود کویما
 که روز و غار بر هم خا لیم
 بغریاد کفت ای کروه یهود
 زوستش شود خیر اکنون جرا
 بود است جز حارت بدروان
 که همراه او فوح او نفر بود
 ز رسنم تماشا کری یا دکرد
 ز سمشیر او در رای من خبان
 بقعر جهنم کرفتست جا
 بمرحبا که سردار مشهور بود
 دو حیث و می از عضده خوبیار شد
 ازان قلعه و سینه اشتن بر زخوت
 همده مانده پر جایی رسنم قدم

پسهدار ازان خیل سردار بود
 چسان کفتیش کس که استقیمه
 نه کیک یکه بود ش زره بزره
 ببالای دستار هم مغفوت
 که از بیضه در جیا ملت فرود
 به نیزه ستان از سه راه هش
 شد جنگجوئی ز اهل هدا
 که شد پیغمده او رشیری جرا
 که آمد رجز کو مضمون آن
 بر زور و عا حیدر صفر درم
 که داند که این حیدر آن شیر بود
 ز شیر خدا آن رجز چون شنید
 علی تبع ز دبر سرخوز او و
 بن ازیمه و زرین ایشان گفت
 شد از ته نشیان دارالبوا
 بکشند بسیاری از اهل کنیت
 به تبع علیک شسته شد هفت تن
 همودند کفار سوئی جمعه
 که بر خندق ملعنه ناکر
 بع جستی شاهه مردان

بیک حبیت آن غرفه را در پشت
 پس وقت حبیت زکف داده بود
 ز خندق نکشته تقلعه سرید
 در شش سی و نه کز همه آینه
 هم روز یا آن پیر حبک کرد
 پندریک بعضی را هل سیر
 که زد شیر حق پاشنه بزرگین
 پیغمبر آمد ز رب الجلیل
 که باز از زند پاشنه بزرگین
 چو داریم باز زین کار را
 بفرما علی را که تا این چنین
 چو دیدند این تو شکافیان
 در اول دوران جیتن خندق
 دوم کندن آن در آینه
 ابو راقع آن راوی معتبر
 بیهم سعی کردند جمعی درست
 عنودهست کردند آن عنیش
 سوم از همان در سپاه ختن
 پنکه پاشنه کو قعن بزرگین
 هم از اینها می دهیش

محدود ندازو التماس امان
 شهری کامده قبل کا هی رسی
 شتر اسرائیل کنیز و بد کار را
 ندارند چیزی زمال جهان
 سپارند با مسلمین بی نزاع
 نخواهد دکر بود محمد امان
 پیش رو دکر نیز شد مرتبه
 بر ده ریکی یک شتر از طعام
 خوب کشت در خدمت مصطفی
 پیش رو دکر نیز شد سر فراز
 پیش رو دکر نیز شد سر فراز
 پیش رو دکر نیز شد سر فراز
 خدا نیز حیریل و میکال نیز
 پیش رو دکر کو ز الطاف شد
 پس نیز با او یهی ویسا
 بران خندق بی عربی عین
 در آینی را که بر کنده بود
 ز پنکه شدن پلی صفت
 پیش رو دکر نیز شد فرو
 کرفت آن بوصفت خدا صفت

بهم اهل خبر تصریع کنان
 پس از استخاره راه رشاد رسی
 امان داد آسمانه کفار را بن
 پیش رو امان داده کا صلاه
 پیشیل نعم و سلام و متعال
 نهان کرد از ند چیزی از این
 آین پیش رو سه امان بخط
 که بیرون از ند آنها زینیا
 امان داده کفار را مرضی
 ز حیمه برآمد بجی پیشوای
 پیش رو دکر فتنه چو جان عزیز
 طرابک کردید و مسروش
 من از تو بسی راضیم ایغز
 رسول خدا بس علی را نوشت
 شد امکه روان چانه بمحض
 رسید آن بعالی ستانی حیعن
 علی کو یعنیض حق از ند بود
 پیش رو این خندق اند حفظ
 ولی کم سیکی کز ز پیاس بود
 سر آن دراز کی طرف کتفت

غنایم فرامم کشدار نسبات
 بفرمود تا جنت سازد جدا
 کند فتحت آن پراهم جهاد
 زنان هم مکبرند ازان اند کی
 نمود از سیا یا می خپر قبول
 بهم دولت دین و دنیا تمام
و که آوردن بزرگاله کتاب کرد و که زهر
آورده میش رسول آورد دو حلام آمدن کتاب
 که چون شد بی در حصار قمیں
 بحث سید آپخان از توصی
 بیا لو دست را از زهر ناب
 که مایل بآن بود خیر البشر
 ز بهر تعیشی پیشکام شام
 بران ما حضر داد خیر الورا
 بی کرد از خوردن آن رجوع
 بفرمود اصحاب منع از آن
 که آورده کردند از زهر ناب
 که او خود بود اند کی لذ طعام
 ازان ستم فائل بحق جان پسر
 یهود یز زنیب ش بو دنام
 پرسید از مصطفی کین چهود

بغزوه بفرمود تا در نکات
 پ زید ابن ثابت رسول خدا
 جد حسن کرد و بوجسد او
 سواره دو هم و پاوه کی
 صفحیه زاده اخطب رسول
 شد القصه اصحاب دین را کام
و که آوردن بزرگاله کتاب کرد زن یهود که زهر
آورده میش رسول آورد دو حلام آمدن کتاب
 زنی کرد بزرگاله را کتاب
 ولی شاند و دست را بیشتر
 فرستاد آماز بخیر الانام
 صلا شام که بعضی اصحاب
 چوکر دند در خوردن آن رجوع
 بچوکر دند کی مضمض آن درون
 بکشان که میکویدم این کتاب
 از بخله ابن ابره بشتر نام
 همان ساعت از خوردن آن بمرد
 زنی کامد از وسی بدسان متعام
 ب مجلس طلب کرد و جمیع یهود

سرتاییک بیک واضح تلاویشت
 که بار بیوت کند حم قدم
 کند شت و بر آمد ز خندق علی
 پاوه ظفر پیشه هم اجمعین
 ریخ هجرز بر پایی حضرت سود
 بندرداری افتاده در کارزار
 که شهرت بسی درسته در عرب
 بکشان که شد صرف احوال ما
 پایز و تعالی استم زیر کرد
 شود طاہر کد ب آن هر طوف
 درینبا کشتن بروی شهد
 ز کنجیکه بیفت و اوش نشان
 تهان دشته کنج را ذرین
 ز پر این عوام و جمیع و کر
 شد آنکنج کو کرد و بودش هن
 دکر آن امان را تندیست قدر
 دم و لفظ مال همه شد میاچ
 بعلش شد از مصطفی حکم و بس
 کند شت از سرشن دیگران
 خط نبند کی بزمان حکم کرد

پی بیت و سکرازان درست
 بنالید چون زد پیغمبر قدم
 و لی حم نکشته قدا و بی
 در آمد در انقلعه سلطان فین
 سخانه که بوده رئیس یهود
 چراز والدش پوتحقیقت هم
 وزو مانده نودست کنجی عجیب
 پرسید از انس رسول خدا
 در اتفاق آن کنج تائید کرد
 پیر کفت اربعوا حلقت
 بیو پک و فاروق و جمیع یهود
 با علام حق مصطفی بعد از آن
 بکشش بیو زند جانی چین
 بر اینجا فرستاد خیر البشر
 در اینجا ز میت کافشند و عیان
 جو طاہر از الطایفه کشت غدر
 همانده هست امان فر اهل صلاح
 ولی جز کناده کشتن کس
 ز بس زاره باقی سکاروان
 غنیمت پر اموال شان حکم کرد

بیک نیزه یا بیشتر بر سپهر
مغرب فرو رفت هر میز

ز مغرب و کماز رکشت مهر
نمایز و کرجون ادا کرد امیر

خرده بست و دوم

که آندر میان راه حیره اور ا
برون آمدند از برائی قتال
با ایشان زدین حق اعلام کرد
نکردن حکم خدا و رسول

چو داقع شدند اهل وادی العرا
همیا شده بهر جنگ و جدال
بنجی دعوت اول باسلام کرد
جو از شدت شفوت یشیان بتوول

صحابه فتاوی دار کارزار
در آغاز زمانیت بهم جنگ بود
نمود اختر فتح رام زان شفعت
کرفتند مال و متاع یهود

از تو جاتیزد و بگل معطفه بجهة قضاى حمره
سال کند شفته و حتفت آن کا
که ختم رسی هترین شیر
که معمود صلح حدیمه بود
شهر مدینه در آمد بنی
سخن و رقضا کردن عمره را
ولی آئشہ بنده پروردیست
که همراه مادر حدیمه بود
نمادند در راه حمره قدم

هلا هل دران بزمدادم ترا
که تو کشته والد و شوهرم
جهنم بخون و آغشته شد
در آخر زدیا با مان شده است
منود است برگردان پیغمبر رسول
کسی را فرستاد شاه جهان
نمایند ایشان بر عزبت قبول
در آغاز چو کردند پرنیک
تضرع کنان صلح در خوشنده
زمین فدک مقسم ساخته
که رضفی بود بابی زان زمین
بمان انصاف را کرد از ایشان بتوول
با هل فدک بود انصاف و کر
از ان چرکیت پاک کرد این
روان سند سوی راه وادی العرا
ز فاف صعیده سدا بخا پدید
بنی در کنار علی مانند سر
کران باری و حی برداز خودت
نمایز و کرفته بود از علی
ز پیغمبر علی در دعا خواست

انهزب

سومی مکد شد شاه سعیمان
دران راه با اسلحد نیز بود
بکفتدش ای سید المرسلین
که با مسلمانی شهر حرام
بکفت اسلام همیرم تا حرام
ما را مکد غرض احتیاطیت یعنی اگر
کنم من باش مانعان کارزار
با حرام از دو الحلیفه روی
رسیدند حون ای خبر با قریش
از ایشان بر سر رسالت سید
بکفت ای باشراط صلح میتوط
بنی کفت غدر کیه نم کورشد
سوی قوم خود باز بکشت کفت

پنی هر یه هفتاد برد اشتران
چه تبع و چه نیزه چه در حرم و چه خود
بصلاح حد میمه شرطست این
نباشد بخوبی تیکی در نیام
مکد درون این همکی برم
نمادند بایا مکد که در
در آنوقت آید سلام بجا
شده تلبیه کوی با همان
کرفتند در کوه ما واقریش
بتر و بنی مکد ز امام پیغمبر
سلامت بود ترک عضی شرط
جوآن غدر شنید و مسرور شد
با ایشان کلام میکه ازوی شفت
کمی افتاد اسلامت سجل
شده و صحابه پیام و ایسا
میسر کجاش همچ چرشد
محجر را بک محجنت استلام
صفا مرده را از مردم روی او
پسخرشتر با بهدی امر کرد
کنشته تمام استیا قش هنوز

سده رفته و بران خود باید فرو
با خراج تو عزم ما جاز است
بنجواز رسیده اکردن تحویت
در ایجاد اصحاب شاه عرب
شده اهل طیبه بران سرفراز
ذکر و قاعع سال ششم و مسلمان شدن خالد
ابن ولید و عمر و بن عاص ۱۴۷

کرد رسال ششم موعد از قضا
مسلمان شده حالدار ابن ولید
خدمات کفر و عوایت خلاص
که در حرب حراب بردم کهان
بسی کردو و دین او راجه
پژوهنجاشی بر فهم بخزم
مرا ددل او میستر شود
کونید شد کشته عمر و بن عاص
نمایند بدل آرزوی وطن
وزین دعده خاطر آشوده ام
بسی از سنجشی خدایات وید
رسایید بیگانم پیغمبر می
بکفناکه خواهم کشم خود منش

قریش بکشید میعا و بجو
از اینجا بردن رفتن لازم است
چو وعده چنین بود کفند را
برون آمده کس نماده هشت
منزف شد از مقدس طبیعت با
پیاو اتفاقی بکو صرفیا
همان سال از قصل حی میحید
و کریم خواه کشت حمرون عاص
ز خروین عاصت رویی چیا
که کار محبت در آخر بلند
پانم اکر چه بند و هست عزم
بکفم اکر او منظر سواد
من از تبع او مانده باشتم خلاص
و کرنده روم باز سوی وطن
ز مایکد من پیش او بوده ام
با کاه عذر امید رسید
ز پیغمبر آمد با پیغمی کری
ز شاه جیس نواسم کشتنش

بکھار

بکفم بسته طی کنم پچت
بکفم کر عفو کنها باش پیش
نمیشد ای از حال دین هنقدر
کند از تو هم کنم که مرضی
نمایند از ما مرضی همچ جز
که هرگز تزیدم دران فلعتی
جواد است از دین و کم راین
دل من باین قید شد پایی بهن
نمی ساخته کمک را سر فراز
نموده اطاعت بخیر الورا
تعجب هم چون تو عاقل کسی
نیایی در اسلام عالم فروز
در اسلام تا خیرت از هر چیز
پرسید از من که خالد کجاست
کراورا و بد در حرم کوچایی
که حقیقت ناش ماند نهان
بارا ب اسلام پاک از تفاوت
بریز و بسی فون اصحاب کفر
شو در تبه او بغایت ملبد
فرندا دلمتو ب اینها شعو و

بکھار بکوچت دشیت
بکھار بکو با من از شرط خوش
بکھار که آیا ندارم جبر
کر اسلام آدمی ز صدق و صفا
در کرج و کر محنت از مکده بیز
پس از صدق کر دم باعی پی
درک مردمی از خالد سلکه حق
مراحب اسلام در دل فکنه
چو هر قضا کردن عمره باز
والله امک بوده برا در مرا
نوشت با من کو دارم بسی
که در طهمت کفر نامزدی هنوز
نمایم که مناع خیر تو کیست
محمد که بر حق رسول خداست
بکفم کر دارم امید از خدا
نمی کفت خالد تباشد خان
مسلمان شده گرند اتفاق
شجاعث نماید بر اصحاب کفر
بین خواهد از ناشدن بزرگ
برا در حضرت خواهش شعو و

زو و کفت البحی چنان مکشی
که ناخوش چن آید لستخی
چسان کشتن اچن کس روست
که باشد محمد هم از مرسیان
ز تبعیقش هر کشیدن خطاست
با خلاص تبعیت او بکن
جهانگیری از وی تباشد عکز
برست وی ایجا مسلمان شدم
بوئی مدینه کریم سفر
بنامکه از کم با من رسید
بکواز وطن حون جدایشی
برست محمد مسلمان شوم
بر اهل جهان افضل مطلع است
بر اه مدینه ز بپر همان
ز سرازره صدق کرد و قدم
مشرفت بیدار خیر البستر
مسلمان شد و دین حق بر کزی
بمن دست خویش ای رسول خدا
برست تو من دست خود را هم
کشیدم من از دست او دست خویش

طپا پنجه بروئی خود از نافرشی

بکفم نداشم ای شاه من

بکفت این رسول از رسول خدا

بکفم ترا اعتقد است این

بکھار که بشیک رسول خداست

پنده بنه کوش و شنون سخن

بر اعدا مظفر شود عنقر پ

ز پند وی آگه ز ایمان شدم

پس از نور ایمان شده بهره در

در اشنازی راه خالد ابن ولید

پرسیدم از وی کجی میر وی

بکھار بسوی مدینه روم

که این مرد بعصر بر قی است

بکفم که من نیز هشتم روان

بیتر ب بر قیم هر دو هم

چو شیم از بخت اقبال از

ز من پیشتر خالد ابن ولید

و کر من شدم پیش و کفم کشای

کردست تو داد بیعت و هم

و لیدن خواود سکشا دپش

بیا و مشرف باسلام شو
 چنین و چنان در حق تو رسول
 بیا و سجاد کرد و رضانه
 مرکار کر کشت نکن تو اف
 مقالات سعید مردم شاد خشت
 بهامندم شدم سوی تیر روان
 مرا همراهی آمد و راه بری
 در آن راه عمر و بن عاصم رسید
 و پرسیدم از وی کجا میروی
 نکنم ارادت تو دارم مراد
 به حال هر سه بهم زنده ایم
 برادر ولید آمد پستواز
 بس شاد مارست خیر البشر
 با صاحب فرمود سوی شما
 پس از کفته آن برادر شد
 سلام چو بشنید خیر الانام
 بهره و شاد است زبان کرد و با
 بغز مود الحمد لله که راه
 دکر عمر و عثمان دولت شد
 بدان هر شده تن با داش کرد کما

برآه کج خویش ویک مردو
 بگفت از کمال رضا و قبول
 بودست انجمن دولتی را مدد
 خوشنم ساخت مرغوب گفت او
 دل از زیباقه کفرم از اذانت
 مجرد سده از همه جان مان
 ز عثمان بن طلحه عبد رسی
 بسی شاد شد فقدم چون شنید
 ز مکد و پیر بچرا میر دی
 مرا حب اسلام در دل فنا د
 برده کرد و از مرقد رفت
 مرا گفت لست تابی پاکی
 که او ر رسید از قدر و مت خبر
 فوستاد که حکم کوشه ها
 نموده شدم از بی کامیاب
 بگفت از نشاطهم عليك السلام
 فقادم پایش در روئی نیاز
 نمودت باسلام فضل آله
 باسلام کم شنید از زیبهر مهنه
 طیقها می انوار حضرت شار

غزوه بیت و سیم
یشان
 که آن عقده آخر که خالد کشید
 چون غزوه را مشترح و قضیل داد
 پسند نبی و کسرسته از غیر
 با پیچی کری سوی بصره روان
 شرطیل اینجا بنا که رسید
 عمل کردی از جانشته رفیع
 شتابان روان از بی بیستی
 که ستم رسول رسول خدا بی
 برآسته و کوش همان رشته
 جزا کشته هر کرنش همچو
 کشت از شرطیل حارت شنید
 نشان عضیط خا بر از طه هر شت
 پیش کشیده ام اصحاب
 طرف آحمد جمع با هم شنید
 بر خاش اعدا همیان شد
 شه عالم آن بر آمد بر وان
 برستش نوا واده منو خشت
 توطن بغزوی خواهشید

چهیں سال هم غزوه موته بود
 شنید کم از راوی لیل بن جمال
 شهید بلا حارت بن عمير
 شد از حکم شاهنشه خسروه
 چور موضع موته در راه رسید
 دران ناجیه آن شرطیل شوم
 بچارش بکشید که تو کیستی
 بگفتش نهادم سوی شام پائی
 چونام رسول خدا اشید
 سکن زالمچیان رسول خدا می
 خو سلطان اهل نبوت شنید
 ازین قصه آزاده سند خاطر شت
 پس راطلب کرد از هر طرف
 بغز مود از شهر پیرون رویی
 بغز موده اش جمع اینجا شد
 پیغمبر هم اینجا برآمد بر وان
 امیر پیغمبر زید را ساخت
 بغز مود اکن زید کرد و شنید

بکر دا بوجعفر کامکار
اکراو هم اینجا شهادت کرنیز
دکر باشد این رواحد امیر
اکر کرد و افیزرا اینجا سخنید
دکر اهل اسلام صافی صنیر
قرستا والقصده خیر الانام
شتر حبیل چون این خبر رسانید
براود ریکی داشت نامش سروس
ز مساد با جمع اورای پیش
پواد می القری زرید آوارتوس
ز هردو طرف در همان کوهها
ربیک شعله یعنی شد کرم حکمت
نپل آمد الجمیع وند سدوس
شتر حبیل چون قتل اور شنید
کوک از هر قل آمش سده هر آ
بکھشند بعضی ز اهل صفا
بکھشند حجی کریم پیش و کم
اکر غالب آیم هبتو الحراد
هدوبی ضرورت ز شاه عرب
طلب نموده هردار رسول

امیر سپه باشد آن تا مدار
بدار الیقا حلت هستی کشید
سمی بعید اند آن ولپذیر
ز حمام بیغا با واده خواهشید
کر نیندیر خود یکی را امیر
پسنه سوسی موته بی اتفاق
شدا آمده جگت عقدها شدید
که میزد بیدان پیکار کوس
همه همراهان رخویان خویش
شیده از مردمان سدوس
کشیده آخوند پیکار کار
پیکار سدوس آمد اینجا شنک
بد و زخم در اقاد بایض سوس
تعلیع درون خوشیان رشید
همه پهلوانان خنجر کذار
که باید مد خواست از مصطفی
تطهیرت ما را بخیل و شم
و کرمه بہشت است ما را معاو
طلب کردن آمد بردن از اراده
کردن ز باران رهیجا عدوی

پیانند در عرصه کار رالا
کوشد تیره آینه افتاب
په چون درون شرحبیل شد
سوئی باخن فرود سبیله زیر
کمر هر بر خاش اعدا پست
نمده جهان رستمی مثل وی
بیک تیره بر دوخت پشت کم
فداد ازوی و جان عالم بجا
بدست دکر بر کرفت آن وا
کنده شد بر بازوی خود عالم
بان رحم تاکت آخز شهید
بجهت خرامیده او پیر هم
زین باید این نکته یاران
چکونه هم در امارت قدم
از و دارم امید فتح و غیر
کمز دند از کفته او عدوی
شرا و ار آن خالد افاده و کم
اطاعت نمود نوش ارجان
اطاعت نموده است او هم باو
پس را معقول و شجاعت پناه

بهر حال بر جنگ واده قرار
چنان کرد بر خاست روز جهاد
بر کردی که بر خاست آن پن دشت
شادت در آن عکر که یافت زیه
لوایش کرفت جعفر بدبست
فرود آمده اسب خود کرد پی
بیکدم دو صاحب زره را بهم
ولیکن بینیخ عدو دست رست
چو کمید ستش افتاد ازوی جدا
بیکبار افتاد آن دست هم
غزون آن فود رخم بروی رسید
پس این رواج کرفت این علم
کرفت این اقرم علم را وقت
کو من نیتم لاین این علم
پیو خالد از من سزاوار تر
همه کرده این قول او را قبول
این امانت نمیدند کس
سپردند امارت با و آهمه
لوار سپرد این اقرم باو
جو خالد شد اینجا امیر سپاه

بعحیت سید امداد وار البقع
شکست اهل اسلام را وقا
رفیقان خود را هم داد دل
کر نیز نزد همارا بکردند باز
در آمد منبج جانب خواجاه

سری بیت و حمام

زهول و نیسی که خالد نمود
زده پوشش چون باخ خرسید
بوشد نیزه شاه اجم عیان
صلح پنهان نیز همراه او
شهر حبیل هم در مقابل رسید
وراقدا خالد سیکن و جدل
در اول محمد اراورا بکشت
ترحبین با سکر خود فرار
پربال کفار را باب دین
خان پشته پشته شد اکشنه ما
بعصت رساندند اهل بیبر
که خالد از این روز داد این خیر
بیانی مهند و است جزیک می بست
نمایند هست محروم زیستان کسی

روان شد پایا بوس خیر العیش
که شد هومنی روزی انجا شهید
از و آن که فتن نباشد شکفت
بغیر موذ سب زن و قتل مرد
بطیبه خود و موتة اش در تظر
بچشم عیان در عدیه محمود
ز هر یک جزداد با حشم تر
راحوال خالد بگفت اچمن
که فست از این اقرم لوا
دعا نیکو بپراو کرد و گفت
مراوم ز تو نصرت ش بر عدو
طفق بیف قله آمد ازان
که شاه جهان سرور کاینات
در اول راحوال زیب سعید
وساوس را ماخت و رخاطر
نجله بین از شهادت رسید
ولی ردا و نیز طیار کرد
خرامان بفردو س اعلی رسید
عوض او در حبیش ذوالجلال
بهرغان قدس است هم اشیان

بعده ب نکره بنت خالد و کرد
در اشامی راه قلعه را بینید
قتل کرده آن قلعه را کوفت
یعنی اهل آن قلعه را قتل کرد
بعضت رسید امده خیر العیش
تمالیکه در عرصه موتة بود
دم قتل زید و دویار دکر
در اشامی اجار آن سرزین
که تینی ز سمشر مائی خدا
ز خور نیزی تیغ او را شکفت
خدایا کیمی از یوسف تو اوست
و کرت رو اهل جهان در جهان
بعضت رسید از ثبات روا
خجر داد از خالد هر شش
که شیطان دم جنک شد حاضر
ولی ردا و کرد تا شد شهید
یجعفر هم اغوا می بسیار کرد
ز روشن مقام شهادت کردید
بچانی دو دست بزیده دویار
بپروا در باغهای جهان

ملقب بـ طیار شد زان سبب
بنی ذوالجناحین خود رش میشین
از این رواج کنعت امچنان
ولی جایش از زید عجفر فرود
زععفر فرود آمد هیچی زید
سخیات رضوان حق لایلان

توان گفت که حضرت ایقون
ندیریم ما احلا می درین
که او هم در آمد سخندرین
که نفس وی اینجا ترداد نمود
بعفر کجا میرسد پایی زید
روان برسد بر همه صحبت آن

رقم زوجین ملکت این بیر
منظفر شده ب بعد و در پردا
شیدم که بودند حضم عظیم
یحکم بنی داشتہ استمام
زبس فکر ایشان درین اقبال
پصلاح حدیثیه چون باعده و
شده جمع و نهایی اعدا تمام
بنی بکر کردند کین قدم
یکی از بنی بکر و وزیر مال
یکی از خرا اعد شیده است زرو
خراء خلیف بنی بوده اند
خراء کرفت سنتکی بید

شد العقصه پن الفرقین حکمت
جدل کرد و کرد و دمادم پهم
که توغل امیر بین بکر بود
پی احترام زین حرم
وکر هر فریعی ازان کوه وشت
درین روز نار روزی آن با جرا
بنی راجه کرد پرور و کار
جه از تعصن عهد و چه از کارزار
پشمیان سوت قریش از تعصن عهد حولیش دوسا

پشمیان بجهه معدرت و مایوس شدن آنها

شد اگر از فتح و فعلی خان
و اصلاح آن چاره جویان شد
یوسفی محمد کیم این ربان
روان ساختند امکن بوده طاقت
که چون او بد انسن بوده است
ز هرسوی آورده رو سوی محجز
بهرگله دختر خویش تن
بعدن بنی داد صدق و داد
ولی دخترش زان فراشش برآمد
چرا بر فراشش نماندی مرزا

جویش پاد آن بدی از دنگ
 پدر کفتش امی دختر تنه خو
 بکفتش بسی نیک خوبی منست
 بحمد امده ایند و مراره بمنود
 تو امی همراه قوم خود سنگلکه
 عجب سنگلکی خالی از نفع و ضر
 پدر خشم کرده از از خناهه رفت
 بکفه رسول از قریش ترا
 کون از تو خواهیم تجدید عهد
 پیر سکوت ش بور زید و بس
 رشاه نبوت شده نا امید
 ازو خواست تجدید محمد و جوا
 ازو نیز نومید کردید و بس
 ازو هم شنید آنچه صدیق کفت
 دکرفت بر آستان بقول
 دکر کرد آن نیز حق ناشناس
 علی هم مکزد الهماسن قبول
 سوئی مکه بر کشته اسکافه رفت
 شهان رفت در خانه خویش
 زنیش هندی شنید احوال ازو

ک تو ستر کی مشرک آمد بمن
 دکر کون چرا کشت خویت بکو
 ک در راه اسلام روئی من است
 ز روئی دل انس کفرم زد و
 پرسنی و نبود تراست نگه
 نه لطف شعورش نه سمع و صیر
 بزرد پیغمبر رسول الله رفت
 کرم کرده بکذب ازین باجراء
 خواهیم در دشمنی جد و جهد
 قبولت نیفتد آن ملمت
 صدیق همانه شد با امید
 بکفه مرامیت سیح احتیا
 دکر از عذر خواست آن ملمت
 که صدیق از روی تحقیق کفت
 پیغام کرد آنچه کفتش قبول
 جواز از علی ولی الہماں
 ازو رفت بر صحیده و از قبول
 پایندوه و حسرت همراه راه رفت
 در آمد بکاشانه خویش شب
 بخشم آمد و لطمہ اسق زد بزرو

صبا از روی آن باجراء بکدی
 فراشان قیادت عین عجیب

شنیدند و کشتهند و لکیر آران
 زس صولات پا و شاه عرب

غروه بیت و هجدهم

که شاه رس سرور کاینات
 همیا با سباب بهجا شوید
 نرفشد راه و فاراق پیش
 بعزم تعالی چن جازم
 همیا شدند آنهاه اهل دین
 سلح مکمل همیا تمام
 سزاوار نوع و علم آمدند
 برآمد سوئی مکله خیر الانام
 پمده قیم زن محمد خنجر کدار
 حلمها بیارهست خیر الانام
 علم و او آرزا کل تکریم کرد
 حکم شدند ایام شد
 بمن کرد سردار پیش را قبول
 دکر تا بمنکه همراه روزه خورد
 که فرنگ حاپرهست تاکه راه
 فروز و بی آتش مرکشی

بتحقیق بوسه است از لعات
 بغيرمودیاران همیا شوید
 شنیدند پیمان مارا توین
 بمحک قریش این زمان عازم
 پو فرمود شاه نبوت چن
 شنیدند صفت پیش خیر الانام
 قیامی ز اطراف هم آمدند
 بتاریخ عاشر ز ماه صیام
 قرون در عد دشکر از ده هزار
 بیجا کنید از حدیث است نام
 علم با باصحاب بقییم کرد
 طلیعه از پر این عوام شد
 دو صد کس با و کرد همراه بزول
 همای بجا نبی روزه افطار کرد
 بجا کی کرد حمیده عز و جاه
 بغيرموده اهرکسی آستش

نبود آنهمه کیا ترا خبر
 بکفتند باور حرب اخوشن
 که پرون رو و از محمد خبر
 امان بهر قوم خود از وی
 روان پور حرب و عین و حکیم
 بزردیک از دوی نصرت قریب
 جواز پشته ام ظهر انظر
 بدیند وادی پر آتش همه
 زین آتش سرگش و شعله زن
 بمحبت که آتش بمنیان رست
 یکی کفت خیل خزانه رسید
 بکفت آن و کسر اچین
 بهر حال معلوم اصحابین
 همان وقت عباس آمر برو
 شعده است آوارزی از پرجه
 ابو حظله خوانده کرد طلب
 چو پیش دی آمد ابو حظله
 بکفتش الا ای عدد زینها
 بکفتش ابو حظله چاره حسبت
 نیزه مو دعیش اکنون بدل

زراحوال پیغمبر اصل امکن
 چه اخوت بهه وارت دلش
 بکیر و اکر پنی او را وکر
 امان دادن ازوی بانجی
 شدن و بنودن خالی زیم
 رسیدند و خاکل که از دوستین
 فکندند برداشی رکندز
 بر اعلاک ازان شعله سرگش به
 بمحبت بهاندند آنهاز هرستن
 تعجب کهان آنکه از هرست
 که بهر بیک بکر شکر شید
 چه عذر خدا غم بود خوبین
 بنود آنکه آمد شه مرسلین
 بتفتیش احوال اعدای دون
 که سخا از باخود ریخت پور حرب
 که آن کنیش بود نزد عرب
 بپسیدن از آتش مشعله
 بود کین رسول است با فرار
 که از دست تو میتوانیم مرست
 که جمامیت باشته آنها

امید است کا خرسن و هرمان
 ردیف خودش کرد و پر دش سوار
 بآن سرور هر دو کوشش نمود
 که تازه و پیغمبر او هم رسید
 بکو تا کنم آرتیش سر جدا
 امان و اده ام چه خواهی خورد
 سوئی آن عدد و سرور کایتا
 بیا و وکن دین ما را قبول
 حکیمه و هم ترک عزی لات
 که ریزم بیون بزین خون او
 بعباس کفت مشب این حضم را
 صباحش بیا و را وکر پیش من
 فنادست پند و پیش سودست
 ازان پند ما کرد ایمان قول
 بی خانه ایش ساخت دارالابان
 که بیان کرد و بام الغری
 بغيره و حسنهش بکر شکر
 مسلح کسانیکه در شکر نز
 بمحبت فرماد زایشان بهم
 بحکم بی شد از اسحاق و ایشان
 ولی کار خود ساخته رفت و قت

تو پیش بگفتند باشد شد
بگفت ای برآ خواه تان و ای ای
محمد رسید اینک ایک رسید
چه سک عجیب شکری میشم
بگفتش اللہ قد فتح کن
زینت ریش او را کر فته بست
سلمان نکشتن ترا همت مکن
زند تیغ اسلام کردن ترا
جدامیکد کفرت از من ترا
تود رخانه امر و زیرلت مکبر

چرا آمدی چست این فخر
بغفت در افقاد کان های های
کر شکری بر سر ما شید
صلح مکمل بهم ندار
چه میکوئی اینها مکو اینه لک
دلش را پ تیغ شما تخت بخت
سلمان نکشتن ترا همت مکن
زند تیغ اسلام کردن ترا
ز اسلامت آخر نیاشد کزیر
روزی یافتن اتحضرت بر اهل که و قتل محمود
خلد بسیاری مشرکان را بر آمدی علی بر کتف احمد
و سکون همان را که بالای کعبه بود
بسیت رسید آنک چون دلو
ز پابن عوام را تا بعین
بسی ساخت از زمرة الہدی
زاده کرد او را حکم خدا
مرور ایت خاصه زن در جون
بر و در کاب سعادت دار
کر راه ثبتیه باید نور و
روان کشت فتح و ظفر پیش
ره اشقی کرد را بر کزیر
بی رفتن خالد ابن ولید

درین ره نکودست بر دی علای
بر ایشان هم ساخت اور امیر
شد از بطن واوی سوی مکیان
کسانیکه بود دشان بی صلاح
ورا فتنه ضرورت نباشد و بال
ز راه اذ اخیر روان خوش شد
ز دند از برایی وی اندر جون
ریشان کفار در باب کفر
کر فتنه و کارش شنید کشید
کشیده تیغ از پی کار زار
زفتح آخر اصحاب کیم بی پ
ولی کرد بسیار حکم جدل
پیش اندرون تا بسیج شدید
کر زان خریدند در کوه ها
بگتسیش ای سرو را بسی
ولی میکشد مکیان را هنوز
باوار فتح اسیف علیهم کبو
ضع اسیف فیضم بحاله بیعت
تکنست از نان کم زینه داد کس
با کرد و گفت شرسالت مآب

بگذران

که چون از فرع آسیف علیهم پام
بعد صحن رسانید خالد جواب
هر آنکه میمن پام تو خونه
از رامس جو پرسند شاه عرب
ولی گفت آنکه من هر دوا
بحق خدا و نه اکرام تو
عجب صورتی دیده ام جلوکر
مرا گفت آن صورت جنگجو
بنحالدهمان گفتم از اضطرار
بنی عذر او را پسندید گفت
که گفتم اگر باشد م دسترس
ز فضل خدا رهت شد این زمان
چیست مردو قی که خیر الوری
سواره مسجد فکنه کندز
پیمان سه صد و سه صد و بکا
بنی زد سر حربه بر هر یکی
بته چند و دیمودیز رک
بیجا مکه بودند بود آن بیله
علی بابنی گفت که گفت من

فرستاد مدت بود کشتن حرام
که اسی پادشاه عدالت ماید
ضع آسیف فهم پام رساند
بقصد میخالد کشاده هست
مکزدم رخود بر تو این افترا
که هنگام تبلیغ سعیم تو
دو پا بر زمینیش بر افلاک سر
ضع آسیف فهم بخالد مکو
دران گفتم خود بند اختیار
که روزی که زیر زمین چزه
کشم من ز رکفار بفتاد کس
مرا آنچه رفت آرتان از زبان
که باعیشت آمد بام القری
محججن ممود استلام محمد
بر بیت الحرام آنهمه استوار
فتاد از سران هر یکی پیشکی
همه در بزرگی به از صد بزرگ
وزان جایکه دست کوتاه کمده
در آمی بنازرا از انجا شنکن
تو نتوانی آن بار را برشید

بر امی بنازرا همه بر شکن
بنازرا بر از اخت ارجای خویش
سلست آنکه کار بریست پست
کجا افتاد این ادب بقوی
حکمال ادب رعایت ممود
بعنی بود موجب آفرین
که ترک ادب کوید انجا ادب
همه بست پستان بطلان شعا
که میزد اذاخت خود را زیام
زمانیکه بر کفت او ماند با
که ساق وی آمد بدرست اند
خوشادقت تو میکنی که رحت
که در راه حق بار حق متکشم
شب ارتعاش بعرش مجید
قدم ماند جایکه حق نادست
قسم کمان رفت بیش تجی
تبسم سپند نزت به حضرت
ندیدم بخود سمع الم بزرگی
که باز ترا خود محمد کشید
فرودت بیا و در روح الایین

و ایکن تو پا مانده بر کفت من
علی مانده بر کفت او بای خویش
بر از اخت آن بنازرا اسکت
که از علی بر کفت رسول
بخدم پیغمرو این کار بود
 بصورت برون ازاد باشید
ز و ایمی اسرار بود محجب
بنازرا چو شنکن کشند خوار
قدم ماند بر بام بیت الحرام
بپسید از حال او مصطفی
کمفت آنچنان عرض ساند کما
رسولش بغز مود ای پارحق
دک جند احال من من خوشم
برویش بنی دست بچون رسید
علو علی پین که آنچن پرست
خواز بام اذاخت خود را علی
بنی گفت خند پزت که هست
بکفتاد فتاوم ز بانی چنین
بنی گفت الم چون ترا میرسید
محمد چو بشیش از زمین

زی رفعت رتبه مرتضی
بملک و لامی شاهزاده است
که از تبدیل خواهی اندک خبر
من و محتا و محاسن است این

روان السر و درون کعبه و نازل سدن آیه کویه
و لمه یارم از توابع امامت الی المها

شنبدهم زراوی که بعد از ظفر
بعثمان بن طلحه این حیدر
بکش درون کرد حضرت نماز
علی کرد و عباس هم التهاس
ولمکین ندادش بایران آصبی

بکیمه درون آمدش از خدا
بعثمان که بود و هست بر قاده
پویمان شنبه ایکه در شان او

بیاورد و ایمان یمیش رسول
کلیدیکه حضرت باوراد و برد
مجاہد بن شیبہ را دایما
چو عثمان بشیبہ سپردان کلید
شب و روز در خدمت مصطفی
خی بر در کجده شد مکته ران

که و صفت میمیدان کند مصطفی
مرد اوج من کشت مولا او

بتمیل آید ترا نیک تر
که بروان زخم مقال است این

روان السر و درون کعبه و نازل سدن آیه کویه
و لمه یارم از توابع امامت الی المها

نشسته مسجد امام البشیر
بغیر مود مفتاح کعبه بیاره
بکش درون کرد حضرت نماز
کلید در پست عالی اساس
و کر باز وادش بایران آصبی

توبه و الامات الی المها
بغیر مود خذ خالده شالده

رسید آیه کوست بر دان او
بیجان کرد احکام دین راقیوں
 بشیبہ که بود من برادر پیر
 از آن روز تاین دم ای فتا
 بخود خدمت مصطفی را کزید
 بماند و بخود هست کسب صفا
 عصایی بیشش لیش در فرشان

که رسفت و شکر و شاکر دادا
شمارا بخود صفت از من کمان
ایم توییم آیه خواهی بکن
عطای بخطیم و فضیلیم
که یوسف در بوادر اقربین
بچشمید هر کز نیا و در پیش
از ان سود ما نیست بحثت زیان
که تائیس آنقوم و تطبیب کرد
شمارا بحال خود از من کمان
عفو شما ما بخواهیم الیت
بعض آلهی سپردم بهم
شازد کنه سند راه سنت
بچشمید که میت ارم الجهن
عیش خطبه موثریا بخواهد
ز شبیعت جا بهیت بخود
حکم نهادن آتش در لعقل سعده کس از این و رجال
و عفو نهادن بجهیز ارباب و سلمان سمعیه زلزله
که سخن هکره بجانب حسن لا ۱۵
ز حکم جهان که جزیر البشیر
بغیر مود قتل بسی تیره رفعت

شاده بی عکر مه سند شفیع
ز قدر امان در هم جال و اد
بر نبال او رفت به طبی
امان بی خانی از غل و عنی
که فرمید بود از امان عکر مه
نمود بیش امید و بود بیش پیش
یحیی کنان شاد سند زان بوزید
شی کرد دستی بسویش فرا
تو هم خواهی من خدار امشو
کنون نیت بامن ترا همسای
من امروز مقبول و تو طریق
چپویه سود دیو دم سار خور
دان با خلیو از مردان خوار
نشاید یا مکوره است اخلاق
ز شرمند کی دم نزو عکر مه
نکو دان نکو بین نکو خواه است
رساند از قد و من بخیر البشر
به نمیوئی و غریش کرد یاد
به عزت او با صحا کیست
نکو سید ابو حمل بود از شرار

نخ عجیز برگستان در فیع
شفاعت قبول پیغمبر فدا
با ذهن بی بافت ط و طرب
با وکعت چون یافتن در حیث
تعجب بی کرد ازان عکر مه
کنایه خود را سکنه دید عظیم
چو جرفت خود داشت اعتمید
سویی مکه شهره او باز است
برویش زوان جغیت گفتش ره
من از این اسلام و تو کماوی
من امروز پاکم تو همی ملید
چیان طهمت مصاحب بی نور
هماییکه پاکیزه خوار است مار
و انجی کراز منکر وار و شاط
پیشان سند از دین خود عکر مه
به حال تا مکه همراه رفت
بلکه رسیده در گفتش خبر
بی از قدر مش بی کشت شاد
شاد از مقدس شاد و کل غفت
چو حاضر شود عکر مه زینهار

که باید بفتح سیاه است سطر داد
که باید که جان اشان برمید
که کردند ایزاع او آن همه
که او و وزنی از اذل بوده است
ذکر فوجه کافری برگشت
یکی را بکشت و مخدود از تدا
پس پرده بکفت جار و فتح
پس پرده کعبه او را شان
مام البشر کرد خوش هر
سماک ره آشخون در آینه ختند
سلمان سنده روت آخ رمود
که بوده همیشیش آن بحیا
تفیع وی آمد بالجاج تمام
پیغامبران بد رکاه خیر الاسم
بنی عقوبر غطیمیش نمود
شرف نمایان و اسلام کشت
نیارست پیش بی ایماد
درک عکر مه این بوجهل بود
بسیوی حبیش اشک زیان بر
زنش کشت تایز نزترک و جود
سلمان بصدق از دل و جان شده است

همیخو است اما علی شند و فوج
 پیار محله کر داشت بجا
 سلمان و یازد سلویں کرد
 روح از ترا و جهش نم کرد
 شیده بکیک کوشاس پیکست
بر فتح قسطاویش از فتح
 الدال الحصام و اشد البحبو
 ازان کرد خوش ہر یارها
 بنود و نهان ماندنی استکا
 پیغمبر ملکیه بجز و دهها
 یامید عقوان کنونکارست
 خرا خلاص بی عشق و صدق
 در آمدیه سین شه دو جهان
 بہر و شهادت زبانش بکار
 بنود از کرم تو بہ اش با قبول
 کن اعظمیت وزان غم نجوز
 کند ہدم ایمان جرم عظیم
 بغیر مود کر دیم خونش ہر
 بحکم سیه اب ویش کر بخت
 بدر کاه عالم پناه رفیع

پل از فتح مکار زکر قوت از
 بیک فتح شیخ اولیا
 و کر مقیس این بیک کشت
 کنی راز اصحاب کرد و شید
 بر و زکر فتح جهان داد و کشت
 بر و قیم اسلام زد بیک رفع
 و زاد محمد جبار اسوس و کد بود
 پیغمبر از و داشت آزارها
 بر و زکیم فتح مکار فراز
 و کر بعد خود رسول خدا
 تهافی سوئی طیبه جبار داشت
 بطيبه رسید و سفیعی محبت
 بیکار کی بر زاده ناکهان
 و رآمد و دان مجلس منیش بار
 تسبیم کنان و یعنیش رسول
 بطیف شکفت الغول ای اکر
 سلمانیت کر بیو مستقیم
 از احمدله صفوان که خیر البشر
 زر سرش دم فتح مکار بخت
 عیمر این و ہب اسداور استفتح

شود کر کند کوش سستے پدر
 بکعا بیا مر حبا عکر مه
 مجلس در آمدیه پیش ایسا و
 مرا از امان داد و من نایمید
 تو حوز کو کچونست این مرده
 بغیر اتو حوز ہرچہ بوده راست
 بکوا بیخون رست یا افترست
 بیکی کفت او هرچہ با تو کفت
 امان داد و مت باش امیدار
 رسول خدا خود ایش خود داد
 زبانش بتوحید حکمت داشت
 کرامی عکر مه هرچوایی بخواه
 که از طرف تو دارم این آرزو
 که جرم عظم آمد و پیشمار
 که کردم بنت دات ترا دیمی
 یقتن است کافقا و در دوم قبول
 سراسر ہم ظلمتیش نوشت
 کنه کار بود و مغفور کشت
 و کر بود اصحاب غالیمیان
 پشاو رسول محروم زار کشت
 که بر قتل او صطفی و شیل
 بیی و داشت آزار از صطفی

ر فعل خود اما پیشمان کر صحیت
نبعت پیغمبر کهرمای سبکت
 ک معروف و کشت بیان است سعی
 قصیده کرفته بجز مدت دویمه
 باسلام و اینها همیا بیست
تشهد بقصدا پیجایی سلام
پیغمبری بخی هم کواه
 و قال اغتر فنا بهاجت به
 شار پیغمبر کهرمای فنا ند
 پیغی زلایات آن پیشتر
 ز همی رحمت و رافعه کامله
 بکشت و شد آزده خیر اورا
 ز قدر شده و هر خالیف کر صحیت
 که آن عازم درگذ شاه بود
 ز میان خود باسلام و اینها کشاد
 دلی کرد ایمان او را قبول
 ز عمد ایمان خوشیت پیجید
 پیغمبر کریزان کریزان بیست
 پس خرسی راهی آدم برآه
 بردن دل کشیده سش که تو به کنم

پس از فتح سوی که همان کشت
 پیشمان شده یک قصیده کعبت
 بغايت بلیح القصیده فناه
 چو بکشت حضرت پیغمبر سید
 بمسجد بنی بود اینجا بروت
چواتر حسنه شیخ خیر الانام
 پا اند آند پس از لا الله
 بصدق آمده و مبدم بزریه
 پیش بنی آن قصده بخواند
 بنی کرد خسین آن سرسر
 روا داد او را پر سم صله
 و ز جمله و حشی کرد و حمزه داد
 پس از فتح مکد بظایع کر صحیت
 ز غافت بوقدمی رطایف میود
 چو دیدار پیغمبر ش دست داد
 غضب شت از قتل حمزه رسول
 ز راجمله ابن زیغری کرد و
 ز قرس بنی سوی یحییان بیست
 دران تا حیت بود یک چند کاه
 بخاطر سیده ش که تو به کنم

کن همش بخشید ایمان نیز داد
 سلمان شود زودتر خوب تر
 پیغمبر که خواهد بود بعد از آن
 بکوشش کرفت آن فرزی را که
 ساخته از سفر باز کشت
 مسلمان و خادم محمد را شد
 بجایی دو ما هش ایمان چار ماد
 ملازم بدر کاه بیوسته بود
 بنی حون بطایف الموجه میود
 سرفت آن زمان شاد عالی حشم
 کر قوت آنهمه عاریت مصطفی
 چو بکشت از آنقره سلطان زنی
 در راه دیده صفوان حین
 پیاز کو سفنه ایمان و مثالی ایش
 بصفوان بخشید خیر الانام
 خجلن بنی بنده از جان شده
 از آن خدیمک حارثی نام بود
 بقلاش رسانید و در روز فتح
 که در کوچه شاعری داشت سیر
 ز ناز املاوت بخوی بنی
 بحکم ایمانش پدر کرد بود

بر کاه خشم ایشان شدست
چواز دور دیدن شاهزادین
جشنده او را جه روی نگشت
چو توکیک شد کفت با مصطفی
کو اهم که از عیین و فسان ربی
پشمانم از کردہ های رسول
رسولش بکھار که اسلام تو
کناهی که در مسلمان کرد
مسلمانی آزا بوجه اتم
و کر عینی از سنوہ ناقبول
از آحمد مهند آن زن پورب
بر فراحد حمزه رامسلک کرد
عطایم ازو آنده از ذوب
بخوز زیریش کردہ بوده است حکم
پس از قتل مکه به کام قتل
پسش نبی در میان زمان
پسست نبی بعیت و توبه کرد
پس از قبور بر قع زخم کشید
بنو علیکه شناختش هم مرد
خچ خویش را پا پنجه بخود
تو کردی که هر کنکن زده کسی
کنانهان تو جمله خبشهیست

بلده حق از کمری رو بیان
بغرمودامن زن بعری س این
که نور خدا طاهر از روی اوست
سلام علیک ای رسول خدا
خدادا واحد است و تو پیغمبری
نمای از کرم تویه ام را قبول
بود موجب محظی آنام تو
در ازراه عمری تلف کرده
تدارک کند تو محظی پیغم
که بر قتل شان حکم کرده رسول
برنش فی که او رهزن پورب
پیروز و جلکر و ده هش تیز خورد
بسی بود بر وی پیغمبری
زنکنم بدانتاش نواده است حکم
که بودست ایام ایام قتل
در آمد ولی زیر بر قع همان
بنو علیکه شناختش هم مرد
خچ خویش را پا پنجه بخود
تو کردی که هر کنکن زده کسی
کنانهان تو جمله خبشهیست

و که رفت در خانه خوشیش
بچی کش پرسیدی اینکهست
ذکر یعنی که از مرد و رکایات
قریبی که بوده زاہل سردو
قریبی نسبت آنده روز فتح
کریم شد از همان مصطفی
مشرف باسلام شد بعد از آن
از آحمد ارباب که او کشته شد
ذرا بعلم ساره بشتر که جلی
و لی ترد بعضی ز تاریخیان
اماں یافته شد مسلمان دکر
دکرام سعد و زاہل غزا
بچمداد آخوند شهید مسلمین
کرویی پیش مسلمان شدند
رواجیش فرامیده داعیان
ترقی و میش رفاقت خدا

بان دید خانه شدست شکن
زیکر است سی انجمن را میگشت
شده حکم بر قتل آن مشهور کات
دکر فرت اینم از آحمد بود
قدم در جهت زده روز فتح
ولی وادش آخر امان مصطفی
جو از مصطفی یافت آخر امان
بچاک سید خوش عشته شد
که شدست در روح خش علی
نیکشته او یافت آخر امان
موافق با حکم اینکه دکر
یکی کرد از تن سرش ایجا
مصطفی شده برا عادی دین
کرویی دستش بقتل آمدند
به روز و هر ساعت هر دست
بود و میدم تبار و ریخرا

فرسان اخیر است سرا با ارکه بجانب اطراف
بجهت شدن بفت ها ۵

کشاوه رسن بیهودین اتم

۸

۹

۱۰

که تجاه است بود اینجا عجب
رده اوس بر جا همیست زده
در اینجا هم افتاد سخنی بدست
یزد وی وزولیده موئی درست
بزندان دو فرج در آمد بقید

بیچاره بوده مثل حقیقت
منات آده نام او تکده
پدان مکده رفت سعدیست
چه سخنی زنی چون زنی کمان لذت
بیک زخم سعید سعدابن زید

سری بیت ششم

پرسنده اش منتر کان بی فرام
هم اینجا بی بود آن بست نادر
شد امر شکسین بی راحیهن
شکست آن بست خلق ازو آنید

و کرد هم بی بود نامش سواع
ز مینی که کرد و مذہل اختیار
ب محروم عاص از شر سلیمان
بران مکده عمر و شکر کشید

سری بیت و نهم

که خون مکد بر فرت خیر ایست
مطبع وی اتوام کشید و رام
قبیله قبیله ها دندسر
روان در ره مکرو حیله شدند
بچنان بی پا نهادند میش
با صحاب فرمود خیر ایست
پی جنگ با دشمن خوبیش فست

برانده اهل حدیث و سیر
سوای سعیف و سوازن تمام
جز اآن دو قبیله بران خاک زد
بهم جمیع آن دو قبیله شدند
برون آمدند از وطنها خیش
بام الفرقی چون رسید این خبر
که باید مهیا شده میش فست

شده از ما روزه ثالث شغش
سوئی شیرب امک تو چه می خود
سرای ای را طراف اینجا که میست

سری بیت ششم

بیچاره بوده بخله شهیر
که بود اعظم آن بیان عظام
و عیش ش اینجا صفت رو تند
که هم از عزایت شد اینجا پد
شکستیم تجاه و راجحیب
شکسته شد هست بر پاهنوز
ز بیان و بخانه مرا بر قلن
جهد تمام از ره جد هست
عفینا ک شمشیر اینجا کشید
پراکنده موئی سید روز می
بیک زخم سعید شر زخم الیم
بروز دیم شر زخم الیم
بکشت آن زنگ دیگش باز
جو افقشه زن بعرضش سان
وجودش نهاد این زان و جهان
بقتل آمد از تیخ توین زان

سری بیت هفتم

ذکر سعد بن زید و سهل دین
شده حکم سلطان هر دو جهان

همه ستد و عصیا سند ند
پس و کس راز اصحابیش
کنی بود غتاب ابن اسید
ووم شد معین معاذ جبل
روان کشت با شکر خود بخی
چو برون رزه خیمه پادشاه
پاه اعادی هزارا چهار
سباه مخالف قلیل المعد
نظر کردہ با آن تخلیل و کثیر
کز خواهیم کردن طفر بر عدو
همن را که آورده ام بزرگان
اگرچه بی خوش بکروه است لیک
که مشعر نجع آمده است آنها
جو صدقیم بود از زبر کان دنی
که شامت رحیم شلشکر سید
قراری بخود ند اسلامیان
ولی عاقبت بر اعادی طفر
تو شد اهل سیر کان زمان
رئیس هوازین راصحا حوبت
می خواست سبقت که پیش از رسول

سپاهی ایجادی اعدا شدند
مکد عما ندو قدم ماند سپش
که بپر حکومت مکد کزید
تعدیم احکام علم و عمل
بمحکت کروهی زوین اینبی
پاهیش هزاران همه شاترده
معما سده از پی کار زار
سباه مسلمان کنیش ابد و
کنیت سهت صدقی را در صیر
مند زیر سخنرا سر عدو
ویکن بی خوش بکرد هست آن
نه آن خطره نه کفتش بود مکی
بدست آن اگرچه بود مکیده
پی از انبیا افضل الراشدین
پریشانی طرف شلشکر شید
که خواهیم رقم زد بکلک میان
بیون خدا یافت خیرالبشر
که از جای خود شد بیهوده
سمی عمالک که بود این عوف
می خواست حسنه نزول

کمین در کذر کاه با کرده اند
بنو وست بی ترس و با کی چین
کر سکر بکر که همه میکدشت
پریشان تبا بر ضرورت شدند
در افتاده اند از کمین کاون
کر سکر بکشت ویران دلان
نهادند آن محله دل بر کریز
الی این یا بهای الناس بود
ولیکن نمی ایستادی کسی
رسول و ذکر خادمی حیضد هم
علی بود و عباس هم بخلاف
پرن مزه بر کریز کان
که یاران چین چدیل چند چن
و کنیت شتند کا صد نظر
در جنگ با حضم کردند باز
بغروم الائ رحمی الوطیس
پاشید ناکر آزاده اک
برین قصه نفع و نصرت مآل
بدار خاک ازان کشت و شدلا جرم
بتن کرده افتاده دل شد طپت

سپاهیش که مکدی برآورده
چو واقع شد و معاکی چین
زبس تکنی ره میتر نکشت
دران فوج وج این لست شدند
یغومی که بوده است خالد هران
تکشید آنفوج را آنچنان
قناوه بمه فوجها در کریز
کلام بی از عقب رود زور
رسول خدا نفره میزد بسی
دران معرکه بود شایست قدم
به تقداوستان که بجهت احتلا
بهم عباس کفتاد که هان
جو عباس کفتاد بایک بلند
بضریاد آن عم خیرالبشر
رسول خدارا که حق بود اینس
سویی شلشکر حصم کیش خاک
کلام خدا ما رمیست اوال
دان بهد منش کان جیش هم
بدار خاک حکم کشت چشم و دهان

ابو موسی ش هم رفاقت نمود
بغوج اعادی مقامی شدند
سکون در آمیخته آن دو
رئیس پیغمدار کفار بود
پرست ز پراین عوام شد
خدکلی که جان پاید آخوندید
دوید خدنگ فکش را کشت
چون مید کرد دید با جان ریش
امارت بران سکرا نگاه مرد
سیان ابو موسی و آن شرار
موقت شد ازین خبر البشر
اران سرور الطاف سپیار دید

غزوه طایف بین غزوه ششم
که بودند صاحب و رایت هم
پس از نظرت حق بفتح حنین
که مالک بنه برده انجا خزید
که حون او خرمید بسیار کس
نموده است تزوییک قلعه ترول
ازان زخم خود بر اصحاب می
لوانی ز اقبال بر پائی کرد

جعیم ابو موسی آن شخص بود
با و طاس هرگاه که داشتند
فنا دند فی الحال هر دو طرف
در دید ابن حمیه که سردار بود
قیس دم تیغ اسلام شد
ابو عامر اشعری را سید
ابو موسی و تیغ تیزش محبت
ابو عامر از زندگانی خویش
ابو موسی اشعری را سپرد
پس از مردم شد بیکار رار
ابو موسی آخز بفتح ظفر
ظفر کرده پیش پیغمبر سید

نوشته است اهل روایت هم
که شاه رسول سروز حافظین
بطایف خضناک سکر کشید
نه مالک همین بود تهمها و پس
دران سرزین هرگاه امداد رسول
ز پس تبرک ز اهل قلعه رسید
بجانی و کرکوچ از آنجایی کرد

لباس همراه بوكا فور وار
حکم جهان آفرین آمدند
درگاه باز شدند اصحاب جمع
یجک عدد چاره هزار آمدند
که او خود تیبد و کربلاز پس
زین تک بر حرم حرمهم تک
شهید از پاوه بی چارکس
خداییل اسلام را فتح ران
بین پسره نظر شدند
قاده است هم خانی هم عالم
همه در جعییر اذ کردند جمع
همه جمع کردند از پهرا آن
که نعمت آن بر اهل غزا
که شدند بی پا و دست اهل کفر
بیک موضعی فی همه دریکی
از ایشان بیوده است مالک است
کروهی بطایف کر قصد جا
سوئی بطیعه خدم کروهی دویی

سریه سی ام
بی ساخته سوی او طاسیان
همه صاحب نیزه و تیغ و تیر

ملایک بر ایان ابلق سوار
با مدادر سلطان دین آمدند
منوند کفار را قلع و فتح
صحابه جو کشتند نایز آمدند
نماد از کریزند کان همچیز
و که حکم شد کرم شد کرم حکم
برکه رشد کشند هفتاد کس
بکفار آخوند همیت فتا د
منظز بیمن پیغمبر شدند
غذایم پرست اهل اسلام را
غذایم پس از قلع اعدا و فتح
در اینجا سجکم شد روحانی
که تا وقت و صفت رسول حدا

سیدم که بعد از است اهل کفر
سه فرد شده رفت ازان هر کی
از ایشان بیوده است مالک است
کروهی بطایف کر قصد جا
سوئی بطیعه خدم کروهی دویی

همان روز کرد اهل حصار
ز خیل نبی چاره کس شنید
شنبه دید شاه بیوت بخواه
خروسی بران جام منقار رد
فرو ریخت آن پیر او را هم
بنی خواب خود را بعد بعثت
پیغمبر آن کرد صدق عرض
یخواهد مکرر دکار جهان
پفرمود او را شه مرسلین
بلستک از این پفرمود کوچ
عنایم که اینجا بهم جمع بود
نماده است محروم ازان کن زیارت
زند واقع از سر آن همچکن
شکایت که الصار کرد ندارن
نجر حون پیغمبر ازان حال فیت
باشان شه خیل پیغمبران
از آن روتلی همه فیضتد
هواین که در طایف ادر حصا
از ازان در جعیران جمعی کنیز
با سلام پیش رسول آمدند

منودند بعد از شناور پیاس
کند زد بخشش شده اندی
رسول خدا شاه هر دو جهان
خواهیم هر دو را زینه اند
کن اند وه فرزند و زدن گستاخند
پیش خشید و روکرد خیر الانام
بخدمت زیر کرده آمد قدم
بشارت با درک آمال نیز
دکر صد شتر نیز کردش عطا
ز نفس خدا کشت پاکنگه دین
اما رت پیش خشید و کردش عیز
بچکش نبودند ایشان بخرین
مشرف با قبال ایمان شدند
چه راجح چه تایف بهم آمدند
با چار محکوم فرمان شدند
میسر نبی را علیه بشکارند
ید پیغم در روضه آن سر کرد
نمید پیغم الفقصه را بچنین
توجه نمود است خیر الوری
کشندند با او در کار زارند

مسجدان شده آنها المدارس
که مال سپاهای خود را بنا
بر ایشان شده مشقق و هر یار
بکفار یکی را کنید خسوار
بسیان سپاهای خود شنید
سپاهای این باشیان تمام
نفرماست ماک بن عوف تم
سپاهایش خشید و اموال نیز
چو خشید ماش رسول خدا
مسجدان شد از صدق با قوم خوی
چو بقوم خود پر کرد قوم نیز
دکر حکمت بو دش بقوم عفیف
زین حکمت این مسلمان شدند
پیش رسول خدا آمدند
هر آمدند و مسلمان شدند
پر مکونه شد فتح طائف تمام
با اشکه این خزوه مذکور شد
ولی در کتابه فکر غیر از این
که چون سوی طایف زام لوعی
برون ناشده اهل آن ارجح

زکوانتی که آحمد قرین صنعت
 بگفت ای تو مارا زا هم قبول
 زکوانتی که دارند حق عرض
 بیکار ادی آنفرقه هردو و بیان
 که بوده ادا کرد می آن زکوانته
 خوبیارد در حشتم ایشان مفود
 حکم خدا و رسول خدا
 بی نیتن ستر عازم شدند
 فوار از حسن و رطبه بکر پیش
 پیغمرازو بخی ایشان شنید
 عنیده بن حصن فارسی امیر
 بهر کوشه در کوی آونجیند
 زن و کودک افتاده ایشان بینه
 بدست علیه فدا داده ایسر
 سایار سامد و اسارتی تمام
 بد رکاه خیر است آمدند
 بچاک در شاد و سمن که از
 راقعان ناخوش پیشمان شدند
 اسارتی هم آرا دار دست شاد

سریه سی و دوم

فرستاد عمال بزرگ کواده
 پیشتر بن سفیدان کعبی رسول
 بیکار از بخی کعب و حی تمیم
 بجوشتر بن سعیدان پدر النبی شیخ
 طلب کرد از مال ایشان زکوانته
 بر اموال ایشان زکوانتی که بود
 بخود مدرآهنده و فرقه ایما
 بطعیان و روت که جاز شدند
 چواین معنی حال شنید پیش
 کر زبان به پیش پیغمبر سید
 بر ایشان فرستاد حبی کیش
 کمز ذم جکنی و بکر بختند
 غنایم کروت اشترا و کوسینه
 زر و آن شان بیز حبی کیش
 عنیه بدر کاه خیر الاسم
 بزرگان ایشان دک آمدند
 بزاری نهادند روئی نیاز
 دک بر از سر مسلمان شدند
 سایان ایشان هم بازداد

قبل کرده آذنا شد حق پرست
 مسلمان از انجا بخارست بود
 زینهاد شد قلعه آخر خراب
 بکستند از کشتن اهل حصان
 مکار از پیغمبر اشارت پرست
 بخدمت فرواد آن کروه
 قلیلی بخی یه مقرر شدند
 بعد سمعت و جاه سنا نهاد
 لوائی طغز ناندک کیشیه
 سوی که سلطان دشمن کیان
 او اکر دارگان عمره تمام
 سوی طبیه و بود غرمس شجرم
 معاذ حیل نیز بر جایی داشت
 دک رحش دولت سوی طبیه نات
 بحر جیتر فتح و لوائی طغز
 کرها بی کهار شکست باز

سریه سی و سیم واقع در سال هشم از اسحیرت

که مرقوم حکم میوزان گشت
 نهادیم بمحب بر آن آهسته تمام
 بهر جایی عالمی شد رون

هزین سال از هر اعلامی دین
فرستاد با میت کس قطبه
شایسته حان قطبی اغفار کرد
در انجا خدایم میس یافست

مرا یافر شاد بر منتر کیم
بیکن بی خشم تیره شا
که وقت سحر قتل کفار کرد
در جان طبیه شما فست

سریعی و سیوه
بسی حبیش کرد خیر البشر
سپاهان روان جمله بی صدق
مطیع ش حکم بی آنهمه
منوند و کفره ایجا قوار
بندک حبیش رفت و اعدا روا
وکر باز سوئی پیش نیست

سریعی و چهارم
در مرتفعی راسوی حقی طی
عدی ابن حاتم که هر را پرورد
کر زیان سوئی شام حلیت نمود
دران سرمهین مرتفعی چون نیست
سبایی اعنیست بے
کرفت در سکرست هرسی
پرستان سبی کشت احوال عدی
بسوی طن زان سفر ناکشت
علی فتح کرده دکر باز کشت
بانعام و اکرام هم شاد کرد
زهابه توشه را پردازد
سیداز لقا می برادر بکام
چوار خواه خود نه از اجنبی

که حقیقیش کشته بر من عیان
که بنیک رسول خدا است او
با خلاصیش مسلمان شوی
جهان آفرینیست که آذین
بهراد و جهان خوار خواهی شدن
پدر کاه سلطان هر دو جهان
مسلمان پیش شد از روی صدق
مشرف با غاز و اکرام حدت
چه الطافش از سید المحدثین
را آثار جود و سخا می پدر

حروة بیت و هفتم
پیش ببندیک خیر البشر
هزین سال از روم آمد خبر
که از روم بعضی را هل تقاض
که آید با شکر میشمار
بعضی قمال شه مسلمین
رسول خدا ای محشر حیون شید
ولیکن بر اصحاب چند شاق
وکر بود در راه با طول راه
با بر بیکی استداد و تعقب
بوبکر بیش پیغمبر کردشت

نمایست هرگز نشید آن دروغ
بدانشکه هارون بزد کلیم
دری بر تو زین کج نکشود است
که من آدم خشم پیغمان
که پیغمبری راست لایق علی
شده خاتم زمرة ایندیاست
کند دعوی آن زمین اجنبی
بکوئی بتوت نکرد است جا
پرتبعت از صدق کوشید و ب
سبوس مدینه دکر باز است
هم انجبا با صحاب رایت
سیاه مطفف بعون آد
بنودند انجا کم از چهل هزار
کم از ده هزار اسپ انجابود
نموده در حجره آنکه تزویں
و کر حکم ببردم عالی شدست
پی جست و جویش بهر سو رویه
به پیش شهرت اه ملک و جود
لغافی که خود داشت بنو دزید
د هنر ناکند کشتف راز نهان

بنی کفت کشید ایشان دروغ
تو زدمی در ره مستقیم
مکر آنکه هارون بنی بوده است
طیبونه ترا راه باشد دران
انارت بود در کلام بنی
دلی چون محمد رسول حدا
چکونه تو اند کسی شد بنی
از آزو علی ولی خدا
بعض خود اصلا نکرده بوس
بلطف بنی چون سرافراز است
برادر بنی در شنیه نشت
هم انجبا بغیر مود عرض سیا
سجدت زردان خیز کندر
سیاه مسلح مکمل مواد
از انجبا چوبربست رحلت رسول
یکی از شترهای او کم شده است
که بهر طلب کردن آن دویه
در آنوقت عماره بین حرم بو
همانوقت در متبران بود زید
کفت از محمد خبر ز آسمان

ز بهر عیال خود ای نیکجن
حداد رسول خدا بیش بست
ذکر رصف کند است بہر عیال
ز بهر مهابت نشکر رسول
بکشاد که بکد استم رصف مال
که ای هردو پیار ز اهل قبول
بدانشکه در و کلام شهادت
برسم هرای ز بهر رسول
زمتعال های طلا سه هزار
برای خدا داد عز و علا
یان شکر آمد علی حسب حال
نموده است بجهیز شکر خاتم
علی را شهر مدینه کند است
سرابرد جون ماله ماه زد
دران موضع آمد بر مصطفی
طلیت نامنوده حجر آمدی
شنیدم که پیش فناه است شاق
غبار بلوح صمیر نبے
خط هر سرت از صفحه دل سرمه
سخنست رسیدم بر خم حسود
شیم ارجیف ایشان وزود

ز بون شد چو صیست په شودا
که العود احمد در آید سکار
بچشم بس ردم ده اینجا رسیده
نیامد بدر کاه همراه جهان
منود و سر فراز کشت از رسول
رسیدند تزویک خیر الانام
مقرر شد عالم از شخص جود
که نشکر کشد پریکی از ملوک
که در دو مرد الجنة لش بود جای
بهمراهیش چارصد کس سوار
بعرض پهپر رساند است هم
که از قلت این پس خم محوز
بی کاو کوهی بقصد شکار
خواهد شدن صید آن پچیز
عنان عمر بسته بحیکش بتات
رسیده از کوه کاوی دران
نیارست رفتن ز دروازه پی
فرود آمد و در بی او دوی
بلسکر که اور دوان کاویست
کرفتار گردیده و از پا فتاد

اگرچه بین ملک خرمش منود
بران یافت رایمی پهپر قرار
ره عخد پخون سوی نیز بگزید
بخته شد ایله پود و دوان
سدمان نشاند لبک جز به بول
و کراهل جز یا و او رج تمام
برای نهاده بهم نیز جزیه منود
بحاله بنی حکم کرد از بیوک
اکیده از علم داشت آن نیزه را
مقرر شد از حکم عالم بردار
و می کفت خالد سپاه است کم
بحاله بغز منود خیر البیت
اکیده خود اکون براید سوار
و لیکن تو صید شکنی و بغز
جو خالد سبوئی اکیده شسته
حصارش نمایان شد و ناکمان
پدر واژه قلعه زد شاخ خوش
اکیده ز بالا سی با مش بر می
کر زیان سوی خالد آن کا ورت
اکیده هم از پی بد انجاف داد

چرا می خاند که او خود بگیست
خرد ارشته بوجی خدا
محکم با ظهار اسرار شد
که در منزل او چه کفته رکرد
که او ناکمان در فلان چاقا
همارش شناخ دخنیست بند
همارش شده بند در پندا
سبوی شدناه هر دو جهان
از آن بجزه فرحت اندیش نیست
بحال بنی آنجه او کفته بود
و کر چوب بکتف در بست نیز
نیفکنده هر کز برویش نظر
منازل سبی تا بجا می رسید
در حیثمه تک و چشم غوک
نمیشی ازویک بخشک تر
برست خود آن آب ببرگزت
و بجوشید ازان جو پار می دراز
وزان سبز و خورم بگی کشت زار
تو قعه منود است تا بیست فد
بلک عرب می خواهد بحوم
یقین کشته اینجا که سلطان دم

صلع

نهادیم روسوی این است
یعنون فرمود ایزد تعالی
بر و مهنت است از خدا و رسول
که کرد خلاص از خلو و جیم
عومن یا بد از دوچخ آشیان
ز خوش گفت لف ز سخن وار
دو صد خوار داشت در کردن
بکامن ز کوثر شراب طهور
ز بهروی آماده باشته بی

نه از زور شکر نه از سیم جان
چو پرستش این ول شان بود
بلی هر که استادم دارد قبول
چه مهنت بجهت منتعی بس عظیم
کل آشیان از هشت بین
سبای سلاسل که باشد زما
زاغلام نیزان بدر کردنش
دانش تر ز دایم و مریم دو
نه رو ز و ن شب آشتم هی

آدن بیت نفر از دخود اهان آورده
آست عای باران نوران و وفا کردن السرورد

نهادند در خدمت مصطفی
به رد و شمات نه بان در قفس
بپرسید از حال شاه جهان
تر و مید در جایی ما چند کاه
دعا می کن ای شاه پغمبر
که هرسو شد از آب و دی رو
بنگش آمدند اهل انجام
که شد صاف از تیر کنیا هوا
ز دو دهست زنگ غبار سیم

که قهرست سیان هشت بر شرط آن
رود بعد از ان پیش خیر اوری
با هد و کر قلعه خویش را
بسیار دخ اور دخانش هم
شتر و و هزار و فرسش هش
مه ایا با و داد و هراه قرت
شمیشه و رطف بوی کشود
بعاقون دین خودش و آکد
ولی تز و بعضی ز اهل یعنی
که آمد اکیدر پیشرب دکر
چو حکام اطراف آن سر زمین

بر او شسته تا بکر دون بوا
بحمد الله از هر طرف باطن
آدن و فود از براد اطراف و اقحاتی که
دران اشنا بوقوع آمر و ۵۰

همین حال آمد بی هم و نوز
از رجمله و قد کرده آمد
زخم خود بدر کاه خیر اسرار
نهادند از ان طایفه و هنوز
مشرف باسلام کشند لیک
که از راه دور و در آرامیدم

هزار

آهن و فذ بی مره و ایمان آوردن آهن

از انجمله و فذ بی مره هم
که مانند دزد راه ایمان قدم
رسیدند که و مدهن را قبول
که لب در تکلم بجهش کشند
ر قوم توییم ای رسول خدا
بود جد ما هم بقول درست
پرسید شاه زمین وزمان
زمان زمینی که بودند ازان
نفریاد از محظ طباران شدند
دعایکه و پیغمبر و مستجاب
بهر واحدی او قیه ده سریم
کرم کرد آنکه سپر دند ره
نمادند رو سوی اهل عیال

آهن و فذ بکار ایمان آوردن آهن

از انجمله و فذ کاره بکار
که مانند دلایل داره مصطفی
دران و فذ بود این ثور ون

آهن و فذ کنانه و ایمان آوردن آهن

از انجمله و فذ کنانه و کر
که کردند رو سوی خیر البشر
بکصدان خیر البشر و ایله
بره بیعم ای شاه اینه
که بیعت کنم با تو بهر خدا
بیجان کرد احکام دین را قبول

برخجید و تماقت روزان پسر
بغزموده است خواهر او قبول
در اینجا بوده است خیر البشر
بیجانش فنا و آرزوی نیوک
و هم هم خوشیش از اینکه کاه
شتر را و پیش رسوبش رسات
بهر ای خالده این ولید
از این خالده شش شتر حضره
ولی او ابا از قبولش میتوان
درین ره ترا کردم ای دوسته
ز بهر خدا نیعم بود و این
ملوک با عراض نفس و هوا
که کارکیده بهر خدا است حضرت
اگرچه عمل کرده باشد سبی
سراوار در کاه پروردگار
نه در قول باشد نه در فعل تزی
خواهد ازان دولت احری
بو و پیش او هم جو عفرتی خور
چو او هیچ کس نیست همچو پر
می دنیوی جون مترا ب طهور

سوئی قوم خود باز کشته و پدر
ولی کرد حکم خدا و رسول
چو آمد سوی مدینه و کر
بنی رفته بوده سوی نیوک
بلعثت آنکه ساز و سواره برآه
روی خودش کعبه و براز
بخدمت بنی برگیدر و وید
غناهیم که در دوست خالده فنا
بلعثت همه شش شتر داده بود
بلعثت نه از بهر اجرت سو
جو بشرت ساختم بمنفس
تحاهم که باشم بکار خدا
بکو صرفی آنکه ازین نکته بیست
ازین نکته آنکه باشد کسی
پراند که تا مذ من هیچ کار
سوی آنکه متطور او هیچ حجز
بتجوید دران دولت دنیوی
زورانه به تواند قصور
اگر خور و کوثر نهادش هست
زدن دنیوی بیعت مانند خور

کسی کز پی ایش زان و آن می سه
اگر طالب حق تعالیٰ کس است

آدن و فد کرده هلال دامان آوردن آنها

دز اسمحده و فده کرده هلال
همیش رسول خدا آمدند
طلبکار اهل مرا آمدند
سدمان همه از دل و بچ شدند
دلش سوی میموز و رفت و دید
نموده است میمونه زان رو باز
بنی آدم و باز برگشت ز داد
چرا کشته از دیدن او ملوان
نمای خذار اک او محروم است
چرا و ران شست اجنبی
نشسته است اینجا بنی باز نیافر
از اینجا خود شد سوی مسجد رون
پهلوی خوشیش نشاند شست
کنید است بر رویش از لطف است
که هر دم بدر کاه ایزو تعال
مزوح شدی ز دین زیاد
یحصیل هر دعا و مراد

آدن و فد هامرون دیمان آوردن آنها و خیره

و کرو فد عامر بن صعصعه
که حسبتند از نور حق شغشه

که در قول شیوه ش باسلام میل
که کفر از دل اصل از فتنه هنور
بکویم بسی با محمد سخن
بزن ارجمند بخیر جانسته
اک من کهن حکم دینیت میتوان
بنی در جو ایش بگفت آن زمان
بو ذرا هم اسلام دین پروران
ز بیر خلافت تو بکریت مرا
که آن باقی و قوم نوکی رسید
با صحاب سحر ایکن فی قرآن
نیاشد مرا هم و خلی بران
بعصر او سحر ایشیان مرا
که این کار هرگز نیاید من
سخا نیم رواد هشتم چون قدر
جهادی کنی از براحتی خدا
نم خود نیم از نو هرگز رویان
که هرگز حق آید از دیگری
بادر بگفت از جو کشته زبون
چه بود آن نصیحت کرد که دم ترا
کشید که بروی زنم بیدریخ

جو امکن بستو ش سپتی کی است
همین حرف اخلاص او را است

آدن و فد کرده هلال دامان آوردن آنها

که کردند فرق از هدایت امثال
همیش رسول خدا آمدند
بدست پیغمبر مسلمان شدند
زیاد از همین و فد بودشید
چون میمونه امش خال بوده است
زمایکنه او همیش میمونه بود
عقب رفت میمونه کفت امی رسول
منم خاله است او مرد محترم است

چرا و ران شست اجنبی

در لطف احسان بر رویش شاد
باورفت همراه زیاد آن زمان
کنید است بر رویش از لطف است
که هر دم بدر کاه ایزو تعال
مزوح شدی ز دین زیاد

آدن و فد هامرون دیمان آوردن آنها و خیره

و کرو فد عامر بن صعصعه

میان من و هو تو دا خل شدی
چو برومی دعا کرو خیر الوری

فرستاد حق در زمان صاعقه
از آن صاعقه زحمتی در کلو
سوی اسفل اساقله شد رون

پر فرج از آن حبس جان تک

ادن و فد بی سعد و ایمان آوردن

از انجمله و فد بی سعد هم
بزرگ شده انبیا آمدند

با حلاص پیر خدا آمدند
دران و قد مروا در پوره همما

چو ویدند ایران نکون شیش
پسونکند پرسید آرسطو

پیغمبر موسی از مردم
فرستاد ایزد سبوی مرا

پرسید ایزد تعالی و دکر
که آیا فرستادت از پیران

تو از بت پرسی کمی متوجه
نمی در جواب پرسید از و باستم

که آیا ز حق فرض بر خاص عالم
پیغمبر یعنی گفت آن جو شنیدار

و گرفت اینها که یعنی تمام
بر قدر قوم خود آنها بکفت

پر سنت سلامان شدند آنها

با یزد بکفت آنها عاصم

که تا سوت از پیران صد

آزان صاعقه زحمتی در کلو

سوی اسفل اساقله شد رون

آدان و فد بی سعد و ایمان آوردن

پر سنت سلامان شدند آنها

آدان و فد کروه ملی د ایمان آوردن آنها

قدم در طربت محبت ز دند
که بوده است از صحیح عالمی کمال

بیاورد در متری خود ز دند
شیدند از مصطفی مرحبا

لکفت از محبت بخیر الانام
با خلاص در کیش تو آدمیم

ترانیز خشم الرسل بمنکری
تولا بایز و تعالی کشیم

که داده است توفیق مان پر مهی
ز دنها بروی مهر اصنام کرد

ولیکن نز بروین اسلام مرد
نباشد دران بیچ ما دای او

بهمانی ن مردم مهی بین
بلوئی سلامت بود جا مردا

که آرمی ترا باشد اجر و ثواب
کهما پیش از نکیوی میکنی

پر کاه پر و در و کار جو اد
آدان و فد کروه بخیب د ایمان آوردن آنها

زور و محبت داشت در و مند
 رساند ش هر دعا نیکه داشت
آمن و فده کروه دارم و ایمان آوردن آنها
 ذکر و فد دارم که مانند مد بایی
 طلبکار راه اهدی آمدند
 ذکر چند اپنی محمد تیره هی
 پیر و یک حضرت در آورده هند
 بخاک ندلت در آمیختند
 بعیاس کرد آن قبای را عطا
 که پو شیدن آن نباشد نکو
 خدار اینی با پیم این قبای
 نزادم که خود بونشیں ببریم
 وزان روپری ساز بهم ندان
 بهر کشید مید ای آنرا فروش
 که فرمود بمحترم آن عجم
 و بایام که فست تاده هزار
 بهر حال ازو بهره عدهن دید
 که دیدند از دین و راستگانه کو
 برایشان و نیش حق کشته باز
 تحیات و رضوان حق و اسلام

نی فضل خدا با صیحت آمدند
 هنادن بر قدر احوال خویش
ازان شادمان کشته خیز البشر
 بقیه مو و جا بهر ایشان و یک
 بایشان عطا کرد مسکین نواز
 زیبهر مسکین شهر شما
 بزان طایفه لطف و احسان کنید
 زحق فیقران جد اکرده ایم
 رضابی که آنرا بود کامل است
 مکلیده را میست برست خداست
 که آخز جو ایز و عطا میخواه
 عطا کرد این و فد را پیشتر
 بماند است خالی ز انعام ما
 که کوچک تراز ناست او اندکی
 نی را بگفت ای تو ما و می سبل
 نمی بوده ام راه از هر آن
 بیا بزم ز انعام تو سیم وزر
 که از ما و نیا شوم بیهه و بر
 تدارم چو اخوان خود این هوس
 ز لطف تو هم بجز تو مظلوم است
 مر افغان از نه بکشیش کن

سی سی و چهارم

بیا صرفیا خا مه را تیر کن
نویس ان امور که بیو هم و ته
شد اسلام با خالد ابن ولید
کرواه بجنی حارت آج چن جمع بود
بنی کفته بود شکع اول تند با
کر از دعوت قوم نمایند ایا
چون خالد بن زکریا این را پیش
با خلاص صدق العقیده قبول
در کمال آن گوئم را اجمعین
پس بیخان را آن ہدایت ستر
رقم روز جوابت شده انبیا
در کمال با خویشتن زینهار
پیشیرو انداز کو ہر فتنه از
بد رکاہ سلطان ہر دو جهان
مشترک و آنفرقد را او سند نه
رسول خدا گفت من نیز هم
منم خود رسول خدا بیشکی
امیر همه کرد پیغمبر اور می
و کل قیمتی از این قوم را

سی سی و چهارم
پس از حضرت شاه سکین فراز
درین سال نیز آمدند از و فوز
آگه کرد و خواند آیه آنها
نهادند از صربا و خدا عی
بعرض شهاده کوئ و مکان
جهه اند رهان و چه در آنکه اشار
سر پیغمبران و کر پدر تری
کشیدم تا صعبت رو بخواه
که بزم اول طبق تو کشت باز
ز راه محبت برست آهدیم
بان فرمودند مخدصان در جواب
درین ره زدن داشت از این سه
ز خلد بین کام خواهید یافت
بران استان که جا کرده ایم
بود در جوارم برور جزا
جز اغ سعادت برافرضند
او ای امانت و ایفا کی عهد
مرا عات جمل حقوق جوار
ز راین خدم و ستم اجتناب
جوانی و عطا کرد ارجمند جود

بسیاری وطن حضرت عودود
آمد و قدما بین دارد

از محمد و فرمایان دکر
سرصدق مانند پیر و کوش
هرایا پدر کاه آورده اند
و با محمد اپسی تیرنکام
زختن فلک بلق رو شو
برون شد سوار آتن شه کامکا
با آن تیرز فقار و کردون نشان
پمر بفرمود در محج آن
چوازد عطا کرد خیر البشر
پس از اون آن شاه مسکین نوان

آون و مدد عاده داشت آنها

و کروند غامد که سودند روی
مشرف بجهان شدن آهنگ
زشاه رس شد مقرر ابی

آدن کروه و فرجیر ابن عبد الله بحضور پور

و کر در او نهادند رو
پرسش مفودند بعثت همه
قبائل مفودند جار جریر

سبکن بر قند حسب المزاد

هدایا لاله

که حبند ویدار خیر البشر
رخ بند کی هم بجانک درست
همه حوب و لحواه آورده اند
بر عحت صیاد سیر و مرداج ناما
بین بردن از روی مفوی عجیب
زختن فلک بلق رو شو
چون خوشید بچنگ کردون سوار
رکاب نه هلال و عنان از شاه
عیند انش عیز بحری روان
ولی صاحب اپل پشت
بچا کاه خود باز کشند باز

آنها

بنچاک در شاه فرزند خوی
کرفند تعلیم قرآن همه
تعلیم آن و فرزند آهنگ
زشاه رس شد مقرر ابی

آدن کروه و فرجیر ابن عبد الله بحضور پور

جریر ابن محمد اند و فدا و
پرسش مفودند بعثت همه
بنودند دور از جوار جریر

که با هم مبابل سویم این زمان
چو کردند با یکد کر مشورت
با الماس الصاف درست
بدرات و صفات مفیض السع
که بنیک محمد رسول خداست
لکه داشتند دعوی و عیان
بران نیت جرات مناسب
در انگار این ملت ناسخیه
یخ جز به دادن باشد فلاح
در آنها حسب الصلاح آمد
که فته بخود بهره آل عبا
همه زبره اهل بیت رسول
لصادری هر سان شدند و طلب
شندند که شنیدن رازان بهمه
کنم من بکویید آمین سما
پر زیر از دیدن آن شکوه
عجب حیدر وی بدیدم ما
بر افتاد زینیاد خود پیخت
و کرم سخا پسید شرستکار
شوهد و ندارد فلک هم که

بکعبای مید ای مجععه
لصادری که بودند شیطان
از سخنه عاقبت باشان بکفت
که ای فرقه ما لصادری ستم
که دامن که در اختقاد شد
بستان سیحا کلام چنان
شما را مبابل شدن بنیک
شما که بین دین خود را سخنید
بجر صلح کردن نباشد صلاح
جو پسر صباخ اعداد
ز محجه برآمد رسول خدا
حسین حسن هم علی و بتوں
چودیده آن پنج تن را چنان
بال آنچه کفت بی آن بهمه
باشان بی کفت هر که دعا
بو الحمار آن اعلم الگروه
بکعبای قوم خود ای اصدقه
اکر کوه خواهند کند زین
شما و لصادر ای دیکر ہلاک

مجدد شدند از لباس سفر
مسجد درون آمدند آهنگه
شید و نکعا جواب سلام
ز روی عضب دی در کشمید
بعتمان عفان بکفشه حال
ولی بی رضایش چسان میریم
بیستند ازو قفن خود را کلید
ز بحدول اوروان بحر علم
راکنترین و بیان حین
که اعراض کرده شه مرسلین
چو آنرا بهمه کرده از خود جدا
ز روی خدایت جواب سلام
بکفت آن مه اوچ عز و علا
چو کردند ازوی تکلم موس
منوزند ابا از کمال عداد
و پیرانه کفشد آخز با و
بستان سیحا سلطان دین
رساند از خداش اشکلام اجل
کلام میکه آورد و روح الامین
پریشان چو خواده سلطان
نکشد هر کر برترک عداد
پسر چو انگار آن فرقه دید

غدار می رجس علی همچ اثر
محب وی و عکس ارش نیم
بر از دخت رکز خش اعضا
که در وی کمان بد اصلا مبر
پس از من علی مر شمارا ولی
و کنیز فرموده است مصطفی
ولی وی البتا آمد علی
چو از مصطفی این رضیت شفعت
بند از علی ولی دوست ت
پنهان حد پیشه شه مرسلین
یقینی که خاطر شنید شود
ن بید میان علی ولی
و بیدیکی را کرا ولی
که جون احوالان نیم و پن
براه محبت یکی جو سما
منور سجا که بو الحسن
کس ار کویدم راضی کو بکو
ز جست ابو بکر خانی نیم
بجان دستدارم بیان دوستدار
بود راضی خارجی هم تعین

رسویت بعثت ای برید کمر
لکصال ملی دوستدار ش نیم
ب شفت از مصطفی ران
بعثت از رضیت آن پنجز
علی از من هست و هم از علی
کمزده برین کی سخن آنها
که هر کس که سهتم من او را ولی
بعثت رسیده ای بریده که
هر بیکس از محا به و کر
بی اصرافی از روی معنی مین
نگو که پنی یقینت شود
که هر کرد ولی غیر حضم عنی
یکی آمدہ با محمد علی
جهان آفرین با هزار آفرین
یکی بین یکی دان یکی کو منم
شد از کوری خارجی چشم من
ز جست علی محبان او
اکر جد بو دلاف حب ویم
بحب پسر بهر چار یار
بنزدیک پکان دنیا و دین

برآید زین بیخ نظر اینان
لکفشد با شاه مسکین نواز
بالات مقابل سخن اهیم شد
پدرینی که آورده ام بکروید
کجا داخل هی ایمان بنویم
ندارم مطافت کار زار
پهپکار تو نیز ما راجه کار
ولی جزیه داریم برخوبیوں
نبی صلح بر جز پر کرد و سب
متول از کرم کرده آن ملتمن
همیشی طلب کرده آن رسول
مقرر شده بوجعیده اند اروان
بر فتنه پر کشیده سوی وطن
ولی عاقف نیحنت غزیر
وز الفرق قدر کشته باز آمدند
مسلمان متونی نیز داشتند
صریحی سی و پنجم
علی راهیمین سال سوی مین
پستش مسخر سده آن دیای
لصرف ازان در کنیزی نمود
بند دست ای انا و هزاره بود
بریده که بوده است همراه او
رساند آن تصرف بعرض تی

چه اصحاب فرض حرام خروج
مهاجرهم الصارح به المقام

زیادت علی رتصنی تحریف برگاه بیوی صلی و محبی و

سیدم که بهرنجی از مین
بنی قسمتیش کرد بر جا کرس
ولی مردکی آمد و زست خود
فروز فده در کاسه سرد و چشم
جو صفر و تمحیر بزردمی روی
قدمش پر پهشانی او بلند
 بصورت چو چند اند همپیش
بنی کاه بر سرور نسبا
مرادش که محضوص کرد و هیچی
جو ابر شنجی گفت این بر تو دی
جو ابی چنچی بن شنید از رسول
رساند هست خالد بعرض نجی
بکعبابی شیخ از دو ری باز
بعرضش رساند هست خالد و کر
زاہل نهادند بسیار کرس
نجی گفت اک خود ولی هنیت صنا

لقرمو و تعقیش دلهای مرا
برون رفت زان محمد با صبا
نمایی بران کتف و سرکرد وست
که خوانند قرآن دلی از کلو
برآید پرون را سلام زود
که تیرآید از صید پرون پر
بران فرقه خواهیم طفر یافتن
بجذیکه زنده نهاد کسی
که خواهند بودن رنسس مکر
نحو اهد سجا وزمود از کلو
بود برکت شعن سوی آسمان
برآید بر اغلات شنام و صباح
نیاید بکردون ازین خاک نود
شود باز بیداد ایام ما
محاست زایشان و فاد و فیت
تعافش دوان در ره خون پر
معور باین صورت آمد تعاف
در کمپش ازان سمجحت و کر
که کم امیش افتاد پیش و منوشت
قراید باعجاذ اسکار او

خوارق که ظاهر گشته اولیا
ز نک سلسی صد کرامت اکر
بکوید که جنی است یا ساحر
ز اینای اینوقت شیطان پنا
خدایا بحق ش مرسلین

بل و مجزرات شده انبیا
ب پیشند مدارد در و سیح اتر
بسی در فن ساخت هری ساخت
با میز و پیچ یه سبی و ای داده
پناهم ده از مشتر قومی چن

ذکر رفت اخیرت بمله محمد ا ذکر رفت خلقه

امین سال کردست حج الوداع
علی درین بود کنیه هر حج
طلب کرد او را رسالت پنهان
ز هرسو طلب کرد اقوام را
مناسک تکریم نهاد از رسول
ز دی عقده بکند شعی پست پنج
بعن و ترجیل منود است غال
محروم شده از شباب محیط
ازارور داشد متش را محیط
نموده ز مالا بخواز اخراز
مسجد او اجار رکعت نهاد
سوسی دو الحدیفه روان شد و گر
بان هری تعلید کرد و شعادر
بتوں آمده نیز هوج نشین
بنی مطلاقاً بست احرام حج

همیخ است افراد سلطان فین
شی کان بکان نبوت حقیقت
صباح احقيق آنکه رحیت فر
بکفت امشتب آیینه از خدا
که اکنون درین وادی فیصل مار
باو جمع کشید خلق آپخان
در اینجا چو برخواست سلطان دین
بغرسود او را که بیان کشید
چود رزی طوی ساخت نمرل بیو
در آمد چو در مکه روز و کر
بسجد چو شد نزد بست الحرام
و کرسی کرد و دعا با بخواند
و کر مشتم ماه یوم الحین
روان کشت و رجعه با صدقها
چود عرفه اصحاب جمع آمد
بیهود روان خینه خود قرار
بیستند رحل و بر اشرت سوا
سواره عجی خطبه را بخواند
رضایم که انجا با صحابه
که اموال و اعراض خونها حرام

قرائت بغرمود روح الامین
فرود آمد و حینه زد در عقیق
که کردید ازان کوش اصحاب پر
بین آمد و این سخن کرد ادا
نمایزیک باشد و رکعت کنار
که بخرخ کمید اند اصحابیان
فرود آمد مشی جیریل این
دم تبلیغ صوت او را هبده
بند و بست بخر خاکم مه نرول
و عاکر و و سند کعبه هست و قصر
او اکر و آخر بزر و مقام
بهمیل است بیع کو هر فدا نه
بسوتی منار رفت با حی این
بسوتی محل و قوف از منا
بر اینی بینی خینه انجا زند
کردست تا وقت لصفه السما
شد و کرد و بطن وادی کزار
که راز کان لقطع فشا نز
از اینجده این کو هر نسبت
میان شما آمده بالتمام

بود حضرتی کامد هست از خدا
بمنع ربانیز کفته سحن
و کرکعت قرآن میان سما
حکم کرکعت کر من بروز خرا
پکشند خواهیم بودن کوایا
کوایی و هیم از برامی خدا
اوایی امامات هم کرد خدا
بس نکشت سیا به نحرالبشر
قرودش پاورد سوی زین
که شاهد توپاسن ایخدا و دکا
و کرم مده سلمین در خطاها
که خیشدسته خصلت صفا یمه
از تجده اخلاص در محمل
عمل جن تن اخلاص ماند جان
وزارجده خیرست سلمین
لردم جماعت از آنجله نیز
کسی کزم جماعت برون افتاد
چویشی که افتاد خدا از زمیر
همانجا رسول حبشه حصال
اذ از استنوده ز بهر سجو د

بهم کرد وقت پشن ادا
که ناکردار بجا بوقت کذار
که بنو دالجاج بیحدا زان
کرامات بسیار آزو ز کفت
فرود آمد اسنجا ز بهر نهاد
و عایمکه پاید تبا شیر کرد
پس آمد بشعر ز بهر خدا
ز انداره پرون ز حد پیش کرد
بعقوکنایان شان کرده بود
که کرم و عایی تراستحاب
درین هست آرا که افتاد ز راه
چوستاو باز از نیاز و دعا
ستم ما که کرد آرا بجهش
تو خود در وه از جح فضل و عطا
که ظالم کند شکر تو زان کرم
صباشت جزداد دروح الایین
ستم پشکان ایم ندارند حم
که با ظالم ازوی نه بینید غد
بسی شادمان کشت خیرالبشر
که اچیست این خنده و چهش بکو

صلوتین طبر و وکر ہر دو را
شد انگاه بر شتر حوذ سوار
بمو قفت عاکر و اما چنان
وزناب در فضل آزو شرفت
از اسنجا سوی نزد لفک شت باز
عشاپین راجع تا خیر کرد
و کر فخر را در علس کروا دا
و عاد رحت آمت اخویش کرد
و عایمکه الحاج بیحد بنو د
ز در کاه این در سید ش خطا
ولی جز منظم به سخشم کنایه
ی پسر کمزوده بین اکتفا
بکفت ای خدا ظالمان را بخشش
حقوق ستمدید کان و جزا
بنطلوم جذان بده از فغم
هم شب همیخوست از حق همین
کر شد سبحاب این دعایی تو هم
بنطلوم ازان باشد اجر و لوز
ز روح الایین چون سید ای بجز
بسی خدید فاروق پر سید ازو

توجه دران هر سه روز یکه پود
 که کرد ه است انجا طواف و داع
 سوئی طبیعه از که برگشت باز
 پوشید ب عذر حسن خمیده کاه
 رب فعل و شد حسن در فتن
 من او لیست از پنهانها می شما
 بخواهد از اینجا بدار المبعا
 بخواهد و کردم اجابت میان
 زدنیار وان سوئی عقبی شوم
 دوام خلیعی میان شما
 که اورده ام از خدا پشکنی
 او اکردن آزاد اجات شما
 علی نیز مولای او بی سخن
 محیش تو باست ای خدا و کار
 خدا یانو باشی زاغه ای او
 از انجا شهر مدینه کندشت
 بتوحید بار می زیان برگشاد
 و بعد عن اسمه حامد و بن
 مدینه شد از مقدم مش سرفراز
 علیه اصلوه و علیه استلام

برئی جمار شلیله نمود
 همکه ذکر رفت عالم مطلع
 چونکه شد از عمره هاش سرفراز
 پندریک مجفه و راثنا می راه
 توجه نموده سوئی مومنان
 که آیا نیم برشما دایما
 بقول ذکر آنکه کو یا مرا
 از انجا مراجعت آسخهان
 بداینید آخوند که من میروم
 کذارم دم غرم دار المبعا
 کلام خدا جمل ذکره یکی
 دوم اهل میت و حق هردو را
 و ذکر گفت هرگز که نولاش من
 کمی کو علی را بود و دوستدار
 هرگز که باشد علی را عدو
 چون فارغ از این پند اصحاب
 چون پیش شهر مدینه فتاو
 بگفت آمسون تاپون عابرو
 بقصد دولت نصرت و فتح باز
 شده شاد و خرم هم خاص و عام

بخود دیده اند و دیور حیم
 بزرق سرخویش پاشیده که
 که چون خاک باشید بر قرق خویش
 ز شعر و کر خوست نفق بگمان
 بر این زمین جلوه کرد از پیغمبر
 زطن بهره است کندشت
 فشانده است نعلش در شهرو
 دران از کمالات قدسی شان
 که بود آن سوای عطا یا خویش
 توجه بشخص و سه شتر نمود
 پیان درست حاشر اتوان محکر و
 بحیدر سپه دانشہ بر و بحر
 ولی بهر سلطان پیغمبران
 سرخویش را بعد از ان کرد حق
 کرم کرد و داده است حیرالبشر
 عطا کرد لطفی دکر و اسلام
 مطیب طبیبی که باشک بود
 سواره همکه شد انگه روان
 دکر باز برگشت سوئی منا
 بر اصحاب در راهی حضرت کشاد
 توقف سر و سر و راجه

و میان واقعه سال پازد هم را تاریخ فات جناب
 شمشاد رساین علیه الحفل التحف و صلی اللہ جمعین
 بیهود فی از خامه مسکت پیر
 بیجانی مد اواین زمان خون پر
 نویس آپنگ در حال حادی عسر
 پریدیم آمد از حال خیر البشر
 خوب داشته اند زیست الحرام
 از آنچه داشت ایکذ خر الانام
 تن نازکش را کرفتست تب
 چو تو سویش او یافتست شتما
 مراز و اج خود کرد این التمام
 ازان خاچارد که قادر شود
 که در خانه هر کدامی رو و
 شدند آهنگ راضی از حسن خو
 دکر ماذ در خانه عالیش
 بیفرمود روزی با هم و داد
 که میشم دو اقی بیارید تا
 که تا بعد فوت نهاده بیچ کاه
 میان صحابه شد است اختلاف
 پیکش میعنی زاهم دوست
 ولی کس نکرده زحق اخراجت
 پیشنهاد نهادن علیه الصلوة
 دو اقی نهادن پنزو میک او
 بخوبی مکتب دشواریست
 که غالب بروجی پهارت
 نکه خر آن امام ہری
 درین سجت او از شان شد لبند

بیفرمود در محلیں اهنجی
 بیفرمود خیر پر و بیرون رفته
 زراهم روایت بصیرت پرید
 مندو است روزی ممالی پاوه
 بحکمیت مرد سخنند آب را
 ز بهر شهید روز آحد
 پس انجاه و رهای شهروسفت
 که من دوست میدارم الصار
 تماماید تعظیم میکان شان
 به بعضی روایات آمد جنپ
 پرودید تشویش خیر البشر
 مرا سید ز الطایفه هر کسی
 چنین حال ایشان بعرض رسول
 بیان کرد عباس با مصطفی
 بر آمد بخی پاکشان بر زمین
 نهاده دوکف دو دوش دیا
 بمنزل ششته غصا به سبز
 برو جمیع کشتند مردم بسی
 پس از محمد بار بیت علی زبان
 شنیدم که رحاب رود از تم

کم مسکن سوت پیغمبر بید
شینیدیر کا خبار کردہ خدا
کیوں نہ کز انبیا در جهان
کر نامن بیان نہیں نہیں سما
جو ابی چوشنید از میکس

کر میباشد آخز بسوی خدا
وصیت شمارا چنن نیکن
کر نیکی با صائب سحرت کنید
دگر کعت جاری با دون خدا
زاید بکار و قیست خاص
نباشد بکاری نمودن شناخت
پکار کیه تحقیل کردہ است مرد
کسی چون نہاید بزیر دان خداع
ذکر باکروه هماجر بکفت
کرد شان انض نیکی کنید
پیادا اور بیگانہ سحرت سرا
شمارات باخلاص نہند پیش
پیدا ذر تھانہ خوبیش جائی
سروکرا زایشان خطا سر زند
پیشگان ایشان چه خاص چیز

جز اعتقدادی چنن نکفرید
هم از موت من هم زمودت شما
که نامدہ بسته در قوم خود جاودا
محمد میرا نزک رو فنا
بکفت از سر محبت دان سرپ
مال من و باز کشت شما
کسون کز وصیت نی کنید
بایشان با خلاص خدمت کنید
امور کیه جاری در ارض و سما
چکار عوام وجہ کار خواص
دران میست سودی بخاطر
خواهد خدا وند تحقیل کرد
که تما باز کرد و سر دان خداع
کایت پند باید شمار اشتافت
نه انگ کے بسیار نیکی کنید
نمادند آمادہ پیش شما
پہلی صفحہ محصول زر احات خوبی
شمارات باخلاص نہند پیش
پیدا ذر تھانہ خوبیش جائی
سروکرا زایشان خطا سر زند
پیشگان ایشان چه خاص چیز

پس انجاه عباس کردست عرض
کر فرم وصیت سحال قریش
و عدهش در پیا شد و رفیع
که باشد خلافت ازان قریش
چوکر داز و صایا در میض باز
بغیر مود صدیق را تا امام
بخدمش امامت نهیکردی او
بعقول اصح آن حبیب و دود
بعجی سید ای محتر از روات
که چریک کردست نزد رسول
سلامش رسانید زایرد تعالی
بر وز دوم نیز آمد و زود
بر ورسوم هم فزو آمده است
و کریم دوکس از امام المک
یکی قابض الروح دیگر کسی
زاید و سما عیل نام وی است
بمحروم رون رفت چیری و ب
بکھا جو بیش پیش نشست
ز توادن میخواهد و بچکا
نخواهد زرس اذن بعد از توهم

دلی اذن دادش که تا از برو
ز دانده آشکار و نهفت
کراون تو باشد کنم کار خویش
رسول خدا سوی روح الائین
بکفت ارجحیت با و جبریل
پس آن سرو رش داد حضرت سکار
پس از حضرتش نهفت روح الائین
مرادم کسی جز تو اینجا بود
بهم عالم ارجحه کلستان بود
جدرازن کل از باغ دستان حظ
جو یوسف سجاده اند رآمد فرود
ولی دارم از این عباس نفق
که روز وفات امام الوری
بنزد حبیبیم محمد شیر و

حضرت در آید صحیحه و رون
صلوه و سلامش رسانید کفت
و کرد چه حد تم که آیم به پیش
نظر کرد نیعنی چه کوئی درین
که مشاق تو هست رب الجلیل
جو مشاق او بود پرورد کار
بخواهم و کر آمدن بر زمین
بس از تو چه کام ماین خاک تو
ولی چون نمایارت زدن بود
ز سرین چه حاصل در بیان حظ
بضم چه کار و نکنعان جهود
چه نقی که صدی این کرد و عقل
بغرمود حق قابض الروح را
توبی اذنش اور ازم احمد ستو
نظردار بر غایت عزش
ملایک هزارانش همراه بود
بر سپان ابلق سوار آنهمه
که منسوج باور و باقوت بود
بخت رسالت شه انبیا
 بصورت جواع رابی ایستاد

گوای اهل بیت بنت سلام
در آیم کراون دخولم و مهید
کر مشغول حال خود آمد رسول
ملاقاش اکنون میسردان
شیده است باز از بیول آنمقال
نموده است اما بمالکی جهان
از آن سمعی کز صد ایش نمود
دکر زکر چشم را کرد باز
بعصرش رساند اند آن غلعله
برون در و برد را بجز پت
خداد رسول است اعلم مران
که لذات را افتد ازوی نیست
ربن برکن شهوت و آز اوست
بلایش نه خاص آده بل عمیم
یغزاید و در کریم آمد بیول
نهاده است بر سینه و حیثیت
دران شنیده امتد او کی شید
که برداز کرد از قفص مرغ جان
بزر و غره یا ابیا با فغان
بکفت ای که جانم فدا می تو با

خدا را بسویم سخا هی حقین
زبس زاری و ابهال تبول
چو برگرید زار زارش نظر
مکن کرید ای دختر عرب مان
بدست از نوح فاطمه کرد پاک
تسلیش داده است کرد دش وعا
بکفیش کرچون قبض حابم کند
تو آنا آلیه آزمان کوئی بس
بکسا که از هر صیبت بول
بکفیش تبول ای رسول خدا

ز فعل در افسان بکویک سخن
کشاده است چشم خود را رسول
قلمدنه است فرمود خیر البشر
که در کرید ححال عرش اندازان
سر سکنی که افشا ندان در دنیا
بدست از نوح فاطمه ز سیخوار
که صبرت دید و فراموش خدا
جد از تن من روایم کند
مان جغر خدا وند فرماید رس
بود هر کسی را که افتد خلل
بدل در دو عالم جه باشد ترا
بفرماید ز هر افتاده داده است باز
غم عمر کامده محنت قرای
مان هیچ اندوه و غم بر پر
غم و عصمه و هیچ اندوه نیست
بوصل خدا شاد مانی بود
که بوده است جفت و فاکیش او
که با من هم از لطف حرف بکو
شکاره بسی بر تو خواهد بکند
که هر یاری را زیکد بسپرد ملت
چه میکویم امر فرز دیکر ترا

کنمدار آنزا و بهما عمل
و مکارهات بهم سومنان
بغیر مواد دیگر باشیان بهم
که باشید بر جای خود باشکون
بغیر مواد با فاطمه ز سیخوار
جو آنهرد و را برد و در پیش او
ز رنجوریش زار بکریستند
خان زار بکریستند آن دوزار
حسن روی خود باند بر روی او
نهاده است برسیه ای سرخین
بمویید و بکویید آنهرد و را
وصیت شغطیم آنهرد و کرد
طلب کرد و دیگر على را پیش
سرخویش برد است از سترش
بکفت ای على از فلا فی بیود
بود و ام بر زده ام اینقدر
بی با على کفت تو آنکسی
مکاره بسی بر تو خواهد بکند
چو بینی که مردم کند اختیار
بدنیا اکرچه بود و سترش

بپوییکد هر کر نیا دید خلل
شندند از وی و صیت همها
چو بودند مقبول او آنهمه
تیا سید ازان بھیز ورت بر دن
حین و حسن را پیش من آرد
نشسته در پیش اور و برد
بچشمانت خوب نبارند کر پستند
کزان کر چه طبقی شدند استکبار
زهی روی خستان بکویی او
چکوم زالطف او جسین
بچشم کرم دید آن هر دو را
تجملیں و تکریم آنهرد و کرد
نشانده است اور ابابلین خویش
علی ما ند برباز و تی خود سر ش
بپوییکه معلوم او نیز بود
علی کفت اد من کنتم غم خوز
که بکوثر اول پنجم رسی
طریق صبوریت با بدیگر نید
ره و غیبی دون نا پایدار
سرد اختیار تو عقبی و بس

تقویت کا نام دو اور قلم
وصایا ز بہر علی و لی
کر توہر و صیت ک خواہی بکو
تو درہر و صیت ک رانی بخن
بکشش بنی الصلوہ الصلوہ
سرد بند کا نرا ہمہ سی جان
و کر بعضی اسرار عرفان کھیت
بعضی راقوال آمد حین
طلب کر دا جائزت پی قیون جان
کہ سیم بیا یہ و کر حیریں
رسیدنہما ملختہ روح الائیں
بعطیتم روح تو کماہ صعود
بمالک رسیدہ حکم خدا
برصوان رسید امر تا خور عین
طبعتم ای انوار کر کف نہمہ
خدایم بفرمود بہمازول
حیب مراز نیمار این رمات
ولیکن جو حیریں آمد فروز
ولی کوفت این کریما رت خوش
کھا کر بہسیا و ام

طلب کر دتا او تر نہ خود رقلم
ولی عرض کر دست اور اعلی
دو اور قلم را پی آن بخو
خواہد و کر رفت از یاد من
دکر بر خلام و کنیز السعات
طعام و لباس و بزمی مقابل
کہر بایسی در حقایق سبعت
که جون قابض الروح ارشادین
بنی کفت کن صبر تا اتر مان
زور کاہ برو و کار حلیں
بکش ک ای شاہ دنیا و دین
فراز ہمہ رواق کبو و
ک اطفای نیران دوچخ نما
بیاراید و حملہ خلد برین
ملائک ستاد مذکو صفت نہمہ
بنز و حبیم محمد رسول
ز فردوس مددیں و سندس رین
ز اند وہش اونیز در کریدو
ولی کوفت این کریما رت خوش
حرام است اندن سخیت قدم

تو میش از ہم کیم کی بخاون
نرم دنارت طلب کر دارو
تو کرد حق چند چڑی عطا
تو خاص این چند در رکنماد
که وار د بہ تنزیل محمود نام
ز توفیخ این باب بر عاصیان
بہ پندا اصحاب عصیان عدا
بغزو جلال تو و حرمت
در آئی بشکر و پاس خدا
دو ہم من و شد نم شاد مان
کہ میش آئی وجاری کن امر خدا
شدو کشت مشغول و رکار خوی
ہماون ہمای ار قفس وار نہ
کہ برو از کر دار متش مرغ جان
شمیدم ک بندو جواد ہمچ طیب
پر دی بیو شاند صدیقہ اش
ملائک نہاد اور پا پر برو
پیشش جو برو از روح نمود
در بیعا و ر بیعا رسول حمد
رسوئی فلک و احمد

فکنه از رخ انور مصطفی
 بپسید پستانی انورش
 آه و فغان وا خلیله کوئی
 کمالات او را عیان کرد که
 بگردی جان خود را نشان
 بجای تو بپردمی جان خوش
 که حیون از دیده سازم رون
 نیکم که از نیمه نم کنم است
 هر یادگن نزد پدر و رکا
 بر آن سرور رهبر انسی جان
 سراسیمه حیرت زده هر کسی
 که هر کز نموده است خیرالبتر
 که بفیضین بجای خدا نهاد
 هم کنعت کیم صعقه آمد کجا
 ای باز و فاروق دار هرسه بار
 زیادت کمرفت کاندر کنایه
 روان شد شی سوی والبعا
 که خروی شاید برو دیگری
 که مشعر بیوت شه و هر بود
 بل زید ازان خطبه و زان تحن
 که دفت از جهان بهترین هم

در آمد بچه و درون و روا
 بگردید گراین بگرد سرش
 پایین گئی ماند سرگاهه روی
 صفات کمالش پان کرد و
 کرد وست اکر بودیم خستار
 قدای تو میکردی جان خویش
 کراز فرقه تو بگردیم چنان
 زد رایمی حب منت یک نم
 فرامش نازمی هر زینهار
 خدا یاد و دوسلام رسان
 بچشمند عوغامی مسجد سبی
 برون آمدست و شنید از خبر
 سه نوبت ابو بکر کهذا باو
 اباکر و فاروق دار هرسه بار
 زیادت کمرفت کاندر کنایه
 ابو بکر کفت ای عمر زین سرا
 برآمد ابو بکر بر منبری
 پس انسای طرف کلامی خود
 ز فاروق رویت کاندامن
 فران خطبه اش شد بیعنی هم

که آمد بفرایار ازان امن و جان
 ندیدست در خذه ایش همچکس
 سخنیده بعد از وفات رسول
 نمیزد بغير از ضرورت لغش
 که بود خدا اهل بیت رسول
 پسندید یک پرده در میان
 چو روان بخدمت کنند شغل
 بفرما و کراین بسان بتوی
 بحیرت پواجهاد خالی زجان
 چو عثمان غفار تقوی شعار
 پ محنت کرفتار جمیع شند
 بیت آمدا و رازه و فغان
 بشک و ترد و بسان عمر
 که پعیبر ا صلا نمزو نمزو
 که مرده است ختم الرسل پشتکی
 سرش را بیندازم از کردنش
 ولی صعقه از سجلی زده
 رسید است جون این بخر شنود
 بفرایار آه و فغان آمده
 ز در دوالم وا صفصایا کوی

ذکر فاطمه ندویه کرد آسمان
 پس نه مصطفی تاکه بود شفیع
 یقنت است تایید نمده بتوی
 بحیرت همیود با همچکس
 شنیدم که مردان صاحب قبول
 بچه و درون آمدند و دران
 که باشد میان سنا و رجال
 بچه و درون اهل بیت رسول
 بمسجد صحابه در آه و فغان
 پ عضوی عقلی نطقی بکار
 همالمخطه همار جمیع شند
 حوعبد القادر بن امین آلمه جان
 درین واقعه ماند جمیع دکر
 شنیدم که فاروق سوکند خود
 بکف تیغ کفت ای بکوید کسی
 ازین تیغ سازم دو نیمه متنه
 بر و صعقه همچو موسی زده
 ابو بکر صدیق حاضر بود
 همراه کریم کنان آمده
 باندوه و حم و انبیاء کوی

بگفتند انگاهه انا آیه
ایوب بکر فرمود با اهل عیت
عنهش و جده تجهیر و تکفین تمام
خود او رفت اکثر ر صحبت کنایه
همه در سرایی بنی ساعده
بعضی همی اهل بیت کرام
علی بو و عباس و فضل و دکر
مباشر غسلش علی بود و بس
نکردند پرون نز پیرا هشت
پی غسل تن اندکی از پدن
پس از ععن او قطره چداب
نبوستید آرزا علی ولی
قرون دیدش از انجیوان سبی
چو کردند فکر کعن آن کرام
کفن از سه جامه مناسب نبود
حنوط بهشتی و شنک حقن
حنوط از رایش نز خلدین
پس از ععن تکفین خاطر پیر
که بود آن وصیت دران خانه است
ذکر غیر او کس در انجام نماید

وایار بنا صل ستم علیه
که باید کنون صبر پا اهل بیت
بغرمود با اهل بیت عظام
که امر خلافت باید قرار
نشنیدند از هر این قاعده
مکوندند آنکه باید قیام
سکس هم از الفقوم عالی تکر
مد و میر ساییدش آنچ کس
رساندی علی وست خود پرش
جداد اشتبه فصلش آن بین
که مانده است بنای سلناصب
بیفرود ازان در کمال علی
نیفدا و جزوی بکلام کسی
که باشد سراوار خیر لانا م
بجنبی ای پیش همه هر سه بود
فشارند اند بر سجد کاه و کعن
همان لحظه آور در روح الائی
نمایند آشاه را بر سر پیر
که بود آن وصیت دران خانه است
ذکر غیر او کس در انجام نماید

همه روز نامه است تهنا دران
شنبه نه کای اهل صدق و صفا
که از پدر بهر پیغمبر مختار
خراء میست کس در حیات و ممات
فراوا فراوا که از پدر و بس
ز بعد نهارش بیرون نیشند
منودند از کفته مرتعنی
بکفتش سلام خدا بر تو باو
که با مارسانید و حی خدا
یجا حق تبلیغ آور و در وقت
که تا وقت دین اسلام داد
بران نما ابد و از ثابت قدم
بچرخ که نماز شد از تو بر او
که آور و بردی ز توجیز میکن
برده استفاده امتیت بوجه تمام
بوصلش رسان باز روز جرا
بگفتندی آمین ولی باقیان
شستند اصحاب بار نصی
که باشد کجا مدفن پاک او
شنبیدم در مدفن انسیا

بروز و دشنه سپرده است جان
بروز سه شب زمانه است خدا
در آیه از روزی عجز و نیاز
علی گفت امام محمد کایانیت
اما است بر قاید از شیخ پس
جماعت جماعت درون نیشند
ولیکن فراوا فراوا ادا
علی پسر آن سریر ایستاد
و گرفت یارب کو ایم کا
شرط طرسالت ادار و ورت
براه تو کرده است چندان جهان
ایمی تو ماراز محضن کرم
که با سیم پی رو بوجه نکو
پی بعیت آن کتابه جلیل
مرا و همه امتنیش را مدام
مرا و همه ال و اصحاب را
علی در دعا و همه بمنان
پس از ععن و تکفین و بعد از دعا
ترو و نمودند در حاک او
بغرمود صدقی کز مصطفی

که باید نهادن بخی را بخواه
علی گفت کامد خزیر خدا
پس بخواه که بوده فواش سول
شیخار شنبه بقبر اندرول
کرفت بر عرش روحش تعا
و کرد خرا بیش مجه مسلمین
تستکست باں و پر جیریان
سرافیل ناید اهل قبور
جهان بر حسن و تیره و تارشد
کو اکب بود و سهاب آسمان
مانداب در حیمه اقبال
زمکث او کشت شق جرم
بنده نعمت عیش نایید بست
بیو حکمی سعد اکبر فتا و
چوتور فته از سعادت جیسود
دوات و قلم راعطر دشت
زیرح سد آتش عضه تیر
رحن زان بخوست که بود از
مرافق که گفتند افلاکیان
زده میں در حیم کوکب شاه

بایکه جان بسیزند اینها
بجا نیکه اینجا زند جان باک
قاده است از پهلو فرش قبول
بچشمید آن زیده کاف و زون
عیله اصلوہ و علیه استدام
غم آندوز کشند و اندوزکیان
فلک حابه محون حضرزاده هنیل
کمان بروه اند الله شد فتح صور
نعم لاغزو آسمان نزار شد
که آن همراه پشت این سنجون
ازان بز قلک حوت و راضظر
دلماه اللون شق از تیغ آه
رباب طرب نشاط و شکست
مکفت ای سعادت فدا یتو با
کنون نین سعادت بخوست بخود
از وحر فی از عیش صورت بست
برا فلک این آتش سعده خیر
بدانست کاین ماتم او ردو رو
نوشی عطارد بشرح و بیان
که منظور عالم شده در جهان

آزان رخنه رخنه دل آسمان
که سخند سهرش بنیان خویش
که شکست ازین عصمه او را کمر
که تا کرد جدی و محل را کهای
قداده است پرون سیان خزین
در بیوا قلعه دهی بر دی کهای
تستکست این زمان کشته عیش یوم
که نوان سوخت از آتش خم تمام
خود از تیغ اینوا قلعه شد و نیم
شده نرم ماند موم آهنش
با منک دادی او نو خد کر
ازین عصمه فرست تحنتش یا
جبل بغره رد خست موصی صعن
دل عیسی مريم از خم کهای
بکام خضر کشته آبیهات
حمد و دستداران اصحاب وال
خم افزایی کفار در مرثیه
قصاید سرو دند اندوه بار
که کویم ازین مقدمه چشم ترست
که من مرثیه کویم آشناه را

همان بیکه معدود رو دم کلام
 ولی از درود ویم من حبل
درو دی که من کو میش آن درود
منز اوار قدر رش درود خدا
 ولی من چکویم که می رایی من
چه خلم دراین کار و من کیتم
 زین استخاد خدا باینی
چکونه در آیم من اند صیان
چکویم خدا ای صلوة و سلام
 خداوند پید خل کس لایزال
 درودیکه باشد منز او را او
صلوته و سلام خداوند کار

کنم محضر بر درود و سلام
 بجز خود از نفت او ستفعل
 بقدر شنخواه منز او را بود
 درودیکه بر ترزا دراک ست
 که خواهم درود من از المتن
 چیم من کیم واصل پیتم
 جو سایه نکجذور و اجنبی
 که تا درود عائیش کشایم زبان
 تو غرفت بر روح چرا نام
فرست درود من علی کل حال
 دکر لایق آن اطهار او
 برا و با دو برآلم صحاب کیا

عبرت کردن از دنیا بر وفات سرور انبیاء

زحال پیغمبر قیاسی نما
جهان بلکه از پیر او آور نیز
 بنودهست غزوی از هر دو کون
 حق از ذات آنسرو رکایتا
 صفات شچازوی عیان آمد
 مرایی او عالیم و عالمین

سوئی دار عقبی جنبیت بزنه
 کنون جا کر فته بزیر زمین
 پهطلوب پل عیش خواهیم بز
 که کوئی بمانیم ما لایزال
 په حال ناچار از بجا رویم
 فضا خود اجل احصیل شما
 ولی میزند شش بزور رکنگ
 باین نکده خاص من کوشدا
 نکو بودی در صنی کرد کار
 بزدیش از بجا جهان اوین
 زدنیایی دون زود بربستیار
 اقامت در اینجا نفر موده
 نه نیکوست نه صنی کرد کار
 بزدیش از بجا جهان اوین
 زدنیایی دون رف و بربستیار
 بنویکه بنود دلت را طال
 خوش نکسله خرم بدان واقع
 برابر و کره بر جین چین چپو
 چوز هرت بود مهلهک آنجیات
 سیخت بود باعث قبض جان

فنا

که ارتقا داد باشد باینها مشروط
 کردن نور ارشاد آید پدر بیان
 بود جذبه اش موجب استظام
 بچار انتقامی رهش الگوی است
 سلوک شمیرا بود از سلوک
 برادر کن ارشاد باید شست
 درین نیزه هایش درین رهه
 که در ابتدای رهش این بود
 مقامات سیر الی اند یافت
 درین طور قالب مودب بود
 ازان قالب تیره روشن بود
 تخدمات او ساخت این تو خواه
 که جز حق نیاید از وسیع کار
 سرش جز بسحده نخواهد بناهاد
 نخواهد جز حق دو کوشش شنید
 پجر درس حق بخود اور این
 نه جز بوبی حق بر من امن و زد
 نخواهد پجر با ده حق کشید
 نه غیر حق او را دهن بقمه خای
 بکار خدا نی موفق بود

که دارد مقام شیخت شروط
 بود اعظم آنهمه کان رشید
 سلوکی که خود کرده باشد تمام
 یکی سالکی کوز جذبه تهی است
 جواز قوت جذبه باشد سلوک
 چنان سالکی را که مجذوب است
 بود چار سیرش که مجذوب کار
 الی اند سیر خشتنین بود
 غبرمود پر کیه این راه فلت
 خشتنین ازان طور قالب بود
 پذکری که طالب ملقن شود
 شود قالب و آن نو را پاک
 چنان قالب او شود حق کدار
 بحر سوی حق رو شخواه بنداد
 بحر حق دو سپمیش نخواهد دید
 زبانش نکوید سخن جز بحق
 نه جز حرف حق در کلامش سزد
 نخواهد پجر شربت حق چشید
 نه غیر حق او را دهن بقمه خای
 بدست آنچه کرده بهم حق بود

نه وقت حلت شساط و سرور
 ببر کی که آن از ضرورت بود
 کمی مرک خود پیش از ان هنطر
 تو خود پیش ازان مردن خود بکیر
 بعیش و نش طلت نیفته خل
 دران زندگی وصف با پنکیست
 یقین است کان زندگه پایینه است
 ول پیش از آدم که آید اجس
 غلیم است کاری هبکاری غلیم
 دکر خود بدان خون خود را بر زیر
 حیات موید بدان حملت
 که سپخت است این چنان خجزی
 که تاساز دش خجز آن سچنه کار
 که تما آهی را توان ساخت جزر
 چنان خجزی رهت کردن یون
 حصول چن آتشی مسکلت
 کنویم که از اهل ارشاد کیست
 درین شروع مرشد کام که مقامات راه سلوک طلب کردند
 بهم متعوق کفته اند این مقال
 چه اصحاب حال وحد ارباب

تحواده بگفت خود را حق کشاد
 بود جای او رسکوی حق
 با سرش حق و برکش تیرحق
 درین طور نور یکه خواهد بخود
 را خ شاهد حال او دل سپند
 بی مردن حمیمه از عزا
 درین طور جنیش بمنکش
 همین طور را طور جن نیز نام
 عجب آنکه بعضی را هم ملوک
 سخراز خوش شن منتهی

تحواده بگفت خود را حق ها د
 بود با وی الحق چه می خواهد
 بمنکش الا بر مکت بخود
 بزم خال نیش پر قع کرد
 چو دارد بود نیکو نیش قبا
 بین کشش خواهد شد من مقصوف
 همادن بعضی را هم مقام
 کرد اند خود را بعضی ملوک
 سخراز خوش شن منتهی

حکایت نظام الدین و مرید او کویه
 پنهان وستان وقت سیر و غر
 مشرف شدم من را تجوش مقام
 که رسته در راه حق هر کسی
 تظر بر بوبیت اند اخنة
 چو سلم چه جو کی جه زناری به
 که از اهل تکمیل پند استم
 که بر بارشند با من صدق کشیش
 بوصوف کی از مریدان خویش
 بکشید بر وی همه جنیان
 پسخیر ائم شود من مقصوف

گفت از ره مشورت کا یفلان
 مرخص بارشاد اهل طلب
 اگر خایت کارش می شوند
 که از ارشاد خواهد شد بهر منه
 که صد شهر و صد بادیه در راه
 بوجه کیکه باست کردم سخن
 کرزه است در شرح من سیم حج
 خلافت طلب برود در ویش را
 زرفیت لغش آزادیست
 چسان مقید ای کند مقیدی
 بشیخی و ارشاد اهل نیاز
 زرا همیکه میرفست مسکین فتاو
 شد از شیخ خا هر ربان حق طلب
 شد از دستش آن قابلیت کشت
 کرفت خوان آن مشیخت ها
 برآ وازه او چه سرتاچه شهر
 دو صد دیو در زیر مرقد قوه ش
 بهزک کنی رمکش بخلق
 از من جو فروشان کندم نهای
 سوی طور نفست شوم تهمون

دکتر شیخ با بنده ناتوان
 چه کوئی اگر سارش زین سبب
 بکشم که میکو بغورش بر س
 ازو تابان رتبه ارجمند
 ز شهر شما تا به بسته اند است
 بپرسید کیفیت آن رمن
 بجا طوار عیش بکشم بشرح
 بدانست مسترد خویش را
 که اول بیاقت بارشاد میست
 هنوز هست در راه حق مبتدی
 و یکن بہر حال کردم شنجار
 بجا اور اجازت بارشاد داد
 اجازت نداش که طلب عجیب
 طریق او بذکر و آنکه هشت
 ذکر رفته رفته بمحکم و ریا
 در اند اختر خوغایی شیخی بیه
 بیهتر نده رفعه بر رفعه آش
 بیصد کن آن رفعه باش ملی
 بنایه آر صرفی بحفظ خدای
 بخطی کرده شد طور قالب کشون

رسیان اصحاب سیر و سلوک
 که چون سالک این ره جرحت
 کشند از حد طور قالب کند
 بجز طور قیس نباشد مقام
 باعده دوک کند کاز راز
 یود دلست زیر ران فلک
 زنخی خواطر خدکن و کمان
 ز غلت زره در بر او مدام
 ز ایای شب خجراش در کمر
 بدینان مسلح شود تا جهاد
 عدو اشد العنا و هشت لغش
 بجهش بر آرد ز امار کی
 جهاد یکه اکبر بود این غربت
 خزان اسلحه لاق این جهاد
 چود راحتیا جت ران بنی سک
 دلامیت مقاصف از حرف لا

بانند در باب سیر و سلوک
 اکر صد و کر صد هزار آمد
 بسان طهور کیمی در هزار
 پر نتیج لا بر منظا هر تمام
 بکشند ذوالفقار
 بپرس خودش باشد آن ربط
 ز صفت و رضا خود کرستون
 سانش تقلیل آب و طعام
 ز احصای صورت پیش پسر
 کند با عدو اشد العنا و
 که دور از راه انتقام است لغش
 شود راهش از بجز و چهار کی
 دلیل حديث رسول حدادت
 نیقاد تزویک اهل سداد
 شنو تا کنم شرح آن بکش
 بی قطع بوند از ما سوا
 کند زنخی چز کیه جز حق بود

ای طلب حق بدل حضره چند
 بکعبه درون حرم مژلت
 تو در حجره حلوت اربعین
 بخاطر ترا عیز و سواس فی
 حضور دلت با خدا در نهاد

الع خود بکی و بکی راظهور
 اکر صد و کر صد هزار آمد
 بسان طهور کیمی در هزار
 پر نتیج لا بر منظا هر تمام
ذکر بربط قلب

در اعدا و دیگر بود بی فصور
 که ریکی در ستمار آمد
 خلیه ریست حق را ولی پشمای
 که تاعیز طا هر نیا بی بکام
 دار سلوک است در بربط قلب
 دلت مرتبه دان بونا کزیر
 دل خوین را با دل پر بند
 که آبیت ازین بحر باشد ولی
 دران آب ازین کی بکرد و دران
 رو دآب او آنقدر اندرانی
 ترا با دش ارتبا ط دلت
 که آن از تو خواهد ترا اکر دلی
 فنا بیت سجنید که آن مطلع است

ذکر خواطر اربعه شرط و فتح و علی و رحمان

در دل بر وی خواطر به بند
 پر بخانه چند کرد و دلت
 دلت گه به مند وستان گریچن
 نشته بدل عیز خا س فی
 بود فرض ولی آن عدوم الجوا

در نظم مارا دکر آب و ده
 نه جامی که پهلوشیم آور ده
 بکن قفل دروازه بینی دهن
 شود بایز دروازه شهر جان
 زبان دل آید ازان در سخن
 که در خرم دین تو سرگسته
 وزان شعله اش نیز غافل می باش
 بلا راصلامی طلب در دهی
 ز شهر منع او کی تو این که
 بجه مژد و چه خیر آور ده
 نیو شید یهم شربت قند و دوغ
 چه رطب و چه یا پس همه برو ده
 که حرفی رو دز آستین بزرگان
 ولی با دروغ هست مخواج است
 ز صد کفته یک رهت باقی دروغ
 که آزادل رسما ن گفتی
 بود رهت تراز همه این سخن
 نشت و سوز آن گزدید پر
 ندانم دروغش چکونه بود
 سخن تا برسند هرگز مکو

بیاس قیا باده نایاب و ده
 می ده که خاموشیم آور ده
 زبان را که آبر کلید سخن
 مقفل چو کرد در آپجان
 چو خاموش کرد زبان در دهن
 زمان تو یک شعله زان آست
 بدان آتش از هست آبی بیان
 زبان اکر در سخن سر دهی
 چو افتد در رفتن خبر و سفر
 زبان یکه کرم آید از ر سخن
 شناز و جدا رهت را از دروغ
 پنی کار خود داس هر که رود
 نکویم که بیود کسی در جهان
 اکر رهت کاهی بکوید رهت
 بیوران ما آنجه دار دروغ
 ولی رهت بیویش با مردوزن
 دم رهت کویش با مردوزن
 که در سخن سوزن قطعا رشتر
 جواز راستش این نمونه بود
 سیاش از ره کنکو کام جو

ولی غفلت در نهار است پیش
 امور یکه هرگز نیا بر حضور
 بخاطر کند در نهارت عبور
 بطبیعت بی داشته استوار
 در انتا نی شغل سخن کسری
 دو رکعت او اکر داشت باز
 بپرسیدن از رکعتی خان
 که بشنیدم و سند فرامش مرا
 شدم در نهارزو بیاد آمد آن
 قبول خدا و نز و نیا و دین
 بیا و سخن خود آمد درون نهار
 هناظر رسیدیش آن ماجرا
 چه وقت نهار وح در غیر آن
 سه خطره بکن تانیا یه خطور
 دوم آلمه نقشت بی آن بود
 نزول نقشت این هر سه سارک
 که آن خطره رحمانی مطلع است
 بلوح دل آن نقشت بخاشتن
 پرفع خاطر پهود دستگیر
 کنی خاطر اصلاح نیا یه محل
 خواطر ندارند در دل کذار
 با حصار آنصورت فیض باز

کشاد و غذ و کشند از ایل راز
بجا کاه استان کدز میکنی
دو پیتی نویم نظریت بحال
زمشک وزعنبر سرمه شی بیود
تو داد و دهش کن فریدون توی
برای خدا از رضا کو سخن
که تا بهره باشدت از خدا
رضا از تو آید ترا حسی
محجوری خویش دادن قار
کشیدن می نمی خام جام
کدز در مقام رضایت دینه
برون آماده رضا کشت نام
رضائی حق ازوی برآورده هر
طبع شده است او لین رضا
که بود از رضایش نظام حیان
بود در حمان اختیارش بجا
زسر رضایت و هند اکهی
بعالم سوی صاحب اعتبار
بود اختیارت تو در هر چیست
نمایی که پهاراین علیق

دکر حیتم جان کوش دل نیری
تو هم کار ایشان اکر میکنی
ز فردوسی آن قد و اهل فا
فریدون فرج فرشته بنود
زداد و دهش بافت آن هروی
دلا از برا می خدا کو سخن
تو خود بخو شو در رضا می خدا
چرا ضمی مشود از تو ایز و تعالی
رضا چشت برون شدن احتمی
برون بود از هستی خود تمام
اکرده بکوئی رضایت و هند
علی ابن موسی چوار خود تمام
جو از احتیار خود آمد بدر
صوص حیتمی رضا کشت تا
رضائی اهی شدار فوی عیان
بکار جهانش بود احتیار
اکر احتیار خود از کفت دهی
نیاشی اکر طالب حنستیار
اکر احتیارت بناشد بست
تو رنجور بچار می غفلق

چو سوهان رک جان خوا شد ترا
بلک تو و قعی در آید زبان
سخن تا کنوئی بود در هان
برون بتو و اگنو هر آر ملک تو
چسان باز کرداند اندر و هان
بود هر بر بکجخ ور سخن
منو و ندان سخن زا هتمام
ابوبکر سکنی درون و هن
که کان در صدق بود شن هان
بلی سکن ناچار باید بکان
خموشی کزین و خموشی کزین
ز بهر سلامت بد نیا و دین

حکایت سید محمد این خدبوش *احمد ایادی* *له*
مجرات بیکام سیر و سفر
فیضی بیکوش شد دیدم خموش
ایین کهر مای اصرار دین
بین حال بگذشت بود ش سال
بکھا که بعد از سال این زمان
تو هم صرقیا دار سهیت بلند
لکوئی خود و شنونی گفت کس
محمد این با جنید و سرمی
همه بخو تو آدمی بوده اند
زغوغی دنیا پرستند کوش

بدرست کسی اختیارت نکوست
ترا از طبیعی نباشد کریم
تو حون میتی باش بی اختیار
رضادا چست ماندن سرالقیاد
نبرحق کمن نه به پر اغتراف
ترابایدست صیر عیز احتراف
شکایت اگر باشدت از لبا
کراز پر امری تو پیم کرهت
ندانی که آید ارو و غنی شر

کو همپارت با شفابخشن است
طبیب حداقت با پاش پر
که پرست کند پاک عنان فار
بنخاک راه پر صاحب رشاد
ترابایدست صیر عیز احتراف
بود اغتراف تو آن بر خدا
برون ارزه زرها حق پست
تودر قصه حضر و موسی ندر

حکایت تمیل محمدیت باب کوییم
امام زمان محیی شرع و دین
که هشت انحضر صحن حقائیق
بکعبایمیران ظاهر چنان
بسجیم احوال صاحبدلان
عسل حوزه و نه باوه خوش محل
نیو شیدازایحامی شهد ناب
بمحاسن خواهد دقت بسی
ردایت میدهست در اغتراف
ترا اغتراف تو بر خود روست
اگر عیب منی ترا هست کمیش
عیوب خود اریک بکیت بنکری
کرت عمر صد نوع حاصل بود
اگر نمیکنمی تو دعییب خمیش

عیوب از مسامات آید رون
سود را آتش بعصفت ابچان
بسان عرقی بر آید پدر
که تاخو عجیب کسان در رو
که از اغتراف کسان بسته
که راه سلامت طریق رضاست
تو این ارزو خبر بجزلت محو
رجسب تجویش تو اینی بر پید
پتن هم به دل هم سر خلوت
بازار تن دل مسجد سرده
بعشر و ثلاثین و در ایعین
بعار حرا کشت خلوت کزین
بوحی که آن محصر شد از و
خرلوت پتن باشد از این راز
که تا دل تو اند شدن کوشش کیر
که تا باشدت خود بران غصی
بحوض دل از لجه حادثات
حد افی که باشد سراسر کلاب
بسی در هشگند کی رو دمود
کمن آنکه آب و آتش پدر

بیچاری عرق دیدم از درون
ذمایم که در نفس داری نهان
که از هر بن موی اندام و سر
تو فارغ ازان عیمه کی شوی
همینست درین راه کافی پست
ترا این حدیث برای خدا
الای وصولت بحق آرزو
زغلت بحق میتوانی شرید
ولی بر دوستم آمده غزلت
مسجد تن و دل به بازار بد
ولی تا تنت نیت خلوت کزین
در اول بین سید المرسلین
شده آخر بیوت سلم برو
عجیب که حزا و دیکری بی نیاز
ترا بود از خلوت تن کزیر
شتو مر فی حکمت غریبی
چشم و دو کوش آمد جایه است
از این لجه حیاری بحوض دل آب
جز راه بر رفت آبیش بوزد
شود خوست از کند کی پاک

کر آن جویهارانه نبندی جهان
 چوبربندی آن جویهارا دکر
 تو افی کزان آب خالی کهنه
 چو آن حوض پاکیزه کرد نکو
 بس از بیرکار عظیمی حین
 بغشت کزین مجره تک و تار
 آزان تکنی مجره آب و کل
 ز تار یکیش دل شود رشست
 کر آن مجره تیره نظمت هر
 بود نوزی اما بر نک سیاه
 بهند و سمان نشاط اتما
 دران شهر بودند اکا بر سبی
 آرا نجد عبد العزیزی که بود
 آزان نام او کشته عبد العزیز
 حق ازوی کند غالبیت عدای
 بمحقی سیزد غالبیت دکر
 بر اقواج سیطان و نفس الد
 کند از سر دیگران نیز دور
 بمحبت و ران شهر بکزیر میش
 بسامی نشسته سه بار اربعین

قوان کرد آن حوض را یک ازان
 نیا بد بحوض آب لجه کندز
 ز ته لای مجرکین بروان افکنی
 نیایع حکمت بحوتند ازو
 کر آزادجات است بر سالکین
 که اسان متود سید آنجویهار
 شود حاصلت و سعت صحن فل
 در آیدار و نور در روزت
 چه خم کاندران طلب است بقای
 از اور و شنا می طلب هر و ما
 چو در حضرت دلهیم کست جا
 موذب آداب دین هر کسی
 اغزمهه ایل کشف و شهود
 که بود رحمس ش بروان پیچ خبر
 یود بر همه غالب اند رجهان
 بصورت بناشد ندارد فخر
 بود غالبه یا بر از حق مرد
 پیکه شیاطین و لفس الد
 غرض ایکه هر که کمن دیش
 که از خلق می بود غرست کزین

فردا یام خلوت کر من دیدش
 که بر نایی هزار بامن سیفت
 که مجره نه تک بود و نه تار
 از آز و مراجع باشی بخواه
 دلم میکن ازان ب سعیت مجره بود
 چو تکن کنوش صاخشم تار نیز
 زهی قدرت حق که یاد بطنوار
در بیت کم خوشی لغتن
 اکر صرفیار روح را پسر و زمی
 تنت چذ فر بز آب و طعام
 اکر کم خوری آب سیرا ب ازان
 ترا چون براز غله باشد نکنم
 اکر کم خوری بی شیوه کارست
 بود شیوه بایهایم اکر
 ز تو بلکه شانت بایهایم اجل
 اکر کو سکش و اپتمام تمام
 سخن چون بر اندیم در کم خوری
 ترا روزه بخشش صفاخی درون
 صفاخی درون چون شود حالت
 کند یا یک را و ساقم کل روزه است
 بوصیقی زنکول روزه است

در آن مجره او بود و من بردت
 ز احوال آن خلوت خوب گفت
 در و روشنی بود جایی سه چهار
 ز معقصود در قع جایی بخواه
 دران طهمیم روشنی روم خواه
 بدل و سعیتم آمد اغوار نیز
 فواحی پر تکن و ب تار کید فور
در بیت کم خوشی لغتن
 مدان شیوه هر راه از کم خوری
 برو خفت از اکن صعنف تمام
 شود بخن عرقان پستهار جیت
 شود عده فر رفع روح کم
 ترا ب املک سبیت افند و درست
 نباشد ترا کار مجره خواب و خور
 که و ای بین کنند بیم اصل
 نهایی به تعقیل آب و طعام
 بر سرار روزه ازان پی بینی
 کند مجرکیت از درونت بیرون
 بتو از ل روشن آید دلت
 بوصیقی زنکول روزه است

پشمیان سوئی از مواعنات وی
 اجل کر چشم تو افشا ند آب
 که بیدار ساز در ترانه صور
 نماید مکوشت جو آواز نی
 که باشی زاخوان صدق و صفا
 زبیداریت کار کرد و تمام
 کند خوبایای شب منقص
 که چشم دلت نزاید هوش
 که از ما سوافد پرسته چشم
 زقد رشت بیخ بنو و خبر
 برانی که هر شب شب قدرت
 وزان در حیات نباشد همان
 یه موس که دید رشت زان بی
 بود در غرایی تو بیدار چشم
 تو هم باش بیدار از پهراو
 که او محروم راز ما می نهان
 که بر نور غنیمت شود ویده باز
 بود نقش تو در دمی اند و مکین
 ربا یز تو دزد ت آن در نهاد
 بدزد تو آید مد و کار خواب

پرسته نه لغت نداش که کنی
 تو افی که پیدا کرد وی زخواب
 زخوابی که داری تو دو دهور
 زیس خواب شیرینیت آواز وی
 بزرگ مواعنات او جد نما
 په بیدار بودن نما اهمام
 زبیداری چشم سر چشم دل
 په بیداری دیده سر کوپش
 کسی رهست بیدار پوسته چشم
 شب قدر را کی برانی اکر
 اکر قدر هر شب برانی درست
 نظمهات شب پی آی شب حیات
 داش مرده و مامش داشت شب
 زکوک کشند راست بسیار چشم
 تو در خواب بی دیدار پرسته تو او
 شب راز اهل دل اند رمین
 چشم از سیاهی شب سرمه میاز
 ترا هر دمی هست در نهین
 شبی که هنی اند کی سرمه خواب
 نه بلکه بود دزد افسار خواب

بروزه نترسی صعف دلن
 ز جماینت بهره هر جذب کم
 پرسته می روزه تو باشت
 پر افی اکر کنه انصوم می
 جو اس ک در ماسو اند بود
 سکی کافر میت رهان سخن
 پر خلد که غرت دهن پر خرا
 سکم پر ز مردار بخفی و سه
 که شاسته بیلا کند تا که پا
 بیداد بیلا می از شاسته پا
 اکر حق بود خود سخنیت بود
 تحوامد نهان ماند بر همچ کس
 که دیدار دارد بیدار پای
 لب آن نان و حلوانیا بوده باش
 با فطر تو خوان عرفان بود
 ز بول کرد داعده اعد و کیز
 اکر باشد اس روزه همواره
 شود مطمین بعس اماره
 الی ریک راضیا قصد گاه
 بود راضیه هر ضیه کامیاب
در جاین بسیاری خواب
 بکوصر فیما ایخ الموت چند
 تو این بود زمینان اخوت پند

مدہ خواب بارلاه بچشمان خویش
بیندیش ازان فرد و پهان خویش
حکایت شیخ عثمان دریان قلت يوم لا

بام القری زید انواره
رسیدم سنجفی معلقی کدر
دل من بیدار اوشت خوش
که تا در شب تیره دید آفتاب
شید آنچه نتواند من کش شنید
نمک خود بچشمان خود نیزدم
پیداری شب حیل کردی
که در دیده خواجم نداردم مجال
ز خوابست پیکانه کشته جدا
بکلمت با او از زبان نیاز
که کیسان شود خواب بپیدارت
که پیدار باشی تو در عین خواب
نمود اینکلام مقبول آن غریز
نیاشد به از صورت مقدتا
همی دیده باشی نیاشد مجال
کبوش و نویش بیوح ضمیر
بدفع خاطر بدان سمع کار
بردازد لتو و ساووس همه
بران نفس شیع زده یکد مه

مکوکن تو منفک شود یکزن مان
تراب است از نفس و شطان پناه
خواز نفس کاری شود مشکلت
جمال آهی شود جلو کر
فای تو در دی از از و دید
که در حق ترا از همه ماسوت
حکایت پیر هری و دک فنای فی الشیخ کوید
ملاقات در معرفت همی
که بین الفنا بین فرقی گفت
زعین فنا یتو در ایزد است
فنا یتو در شیخ محبر بران
بود امن فنا موجب آن فناست
بعول من اویز اقرار کرد
ترا حرفی اکنون همین پرس
هران خود را صلا برای خدا
که باشد برآه حق آرام بخش
با صلاحش این آمده چاره
بود نور بخشش پرنیاد دین
دیکن بود نور او سبز فام
ترا باشد اند سلوک طرق

چو معتاد کردی با حضار آن
چو منفک نکرد وز تو هچکاه
نه شیطان لقرف کند در دلت
از الصورت اربن داری تظر
نش طی که نظر آن او ویر
قایمت در مویج آن فناست

سلوک ره حق جوداری هوس
که تو صورت پر خود را جدا
بامداد الصورت کام بخش
مزکی شود بعن اماره است
چو نفس پوکرد مزکی چن
شود طرفه نور عیان زیست
اکصر فیاطف پچون رفیق

بیاموزد اَن رفیق سلوک
 بسیرو سلوک طریق این زمان
 چو بر طور نفس آمد هشتماران
 خوشت ارشود نور دل جلوک
 بطرور دلت افته آکنون کفر
 ولی بایدا ول ترا ول شجفت
 اک معنی دل بدانی که حضیت
 دل آن مزیک و صورت رصیت
 دل آن کوشش پاره که درادیت
 عجیزیت که مصنوع اس طا هرآ
 لکن مصنوع دشمع شبتاب دل
 دلت قطه خونی و آید بر ون
 اکرد دل است یکدانه در
 دل است یم بجد و هم درناب
 بطرور دلت اریه پنی تو نیک
 آهی و کوئی حقایق تمام
 دران بقطر آمد طیف و شکفت
 درو بکخد اگنکه در عالمین
 دلت سخت شاپنجه مطلق ا
 دل تو بعینی است بیت الحرام
 سوئی کجهه صورت و ملام
 سوئی کجهه دل که بیت اندی
 تو اینی باک کجهه عرض اعظم مطافت

بود مجده سورت ش آستان
 دل است آمید اَن جمال
 درین خاکدایی که تاریخ
 برآیمه بندهای این زنگ
 دل توجیا بر صغای تمام
 پس از طور قلب آمده طور سر
 جو بزدایی آن زنگ بدهمود
 کند طور سر تو نوری عیان
 پی هم درین طور سیر و فتوح
 مینیاشد اَن نور خبر زرد فام
 دران طور سرتا قدم مخفی
 عیان از سیاهیش صد هزار و ماه
 هی از زناییش بر عیا زیبی
 بود زنگ پرکت آن نور را
 بیان کرد احوال جمله تمام
 قدم در ره سیر فی اللہ نهی
 که راه دراز تو کوتاه بود

بس از طور سرت بود طور روح
 چنوری تبا به تراز نیقا م
 پس از طور روح هست طور حقی
 ولی نور این طور بشد سیاه
 ازین پس بود طور عجیب
 چو این طور ساز و عیان نور را
 درین طور هرگز که سازی قام
 الی اندیسرت بود منتهی
 بس از سیر فی اثیر اند بود

برستن بکلید مخازن همه
مفوض با وزار و صب شهان
که نیاد اخلاص بحکم بود
یکارت شراب آنچه کنجد بهند
منیاشد اخلاص آن بدست
بعش اچنین دولتی حاصل است
که آتش زن خرم ماسوحت
مناسب بعثوت ختم کلام

پر تپ لخواه انجام داشت
معاد البنی یافت نام لقب
میسر شد این نام را انتظام
راکفت پر خرد و رجوا
ز حرف دوم از معاد البنی
اگرچه طبع من آمد ولی
سخن لعن من بود از جای
زبان مقصیر پنظام کلام
رقم کروه باشد ز دستم قدم
یه نامه راحال باشد تباہ
شة اینیا سرور کایان

بقبضت در آید خزین بجهه
شنهشه مطلع همود چهان
ولی صیفی و دار آدم بود
واخور اخلاص صیفت دهنده
فنا از خود و خلق اخلاص است
ولی جز بیش این فنا مشکل
غم عشق رهبر راه فداست
چواین کارت از عشق کرد تمام

محمد اند این نامه اهتم داشت
مرشح خزانی شاه عرب
بنیض هم بر علیه السلام
چو کروم طلب سال ختم کرد
طیب کر تو خوان این بطبعی
بنظم سخن حل بر مشکل
بخشم معاد البنی صفتی
زادرگز معنی فصور متمام
ولی صرف استح ان بیش و کم
من و زین عمل نامه منی
خدایا بسط طان حیل غزات

بلوکم کون مرشد ره ترا
از اسباب ارشاد تو این بقایت
برین کننه دار از سرمه شکوش
درین راه رفته بهر چاک سیر
بتر تیب هند همودیدا همه
درین ره شود از همه پشت
که بنو و بر افعال خوشیش نظر
شود محظ بر موجب حال او
نوار در خود صفت ایح و عن
چو کاری عالم ازو سرزند
تجلى و یکم بود از صفات
صفات حد و تنش بود و عدم
پرستم امده حسب حال
تجلى ذاتی رسید بعد از اران
برادر کن لا هوت خواست
شروع کنون کسب عیان کند
دهد در زین و خلک واخلاق
بسار دهمات اهل ایمان
قوام بمن آدم آید از و
لصرف دران بی تکلف کنند



خدا یا بسته شاهل جهاد
 خدا یا به رقصه دین اصحاب بدر
 خدا یا بنور یکه کردی تو حوزه
 خدا و ند کارا بچیر کشت
 که سهوی تبعه بید و تحریر اکر
 باشد او فیض غزات جهان
 سرافس شیطان قوی و شنیده
 منظره ریس و شمان کن مرد
 بفتح چین کامران کن مرد
 بپنجه قوی بفتح قریب
 آنها میگذرند سخن یافته خسته شدم
 بتفک ای توفیقک آلان و تم الکلام

صورت اتمام نامه غیر شمامه سهر بمعاد و اینی من تصنیف جامع الکمالات
 صورتی ممنوعی حضر شیخ یعقوب صرفی قدس اند سره او محل انسانیت
 فی الواقع نور و حمیر عسان معظم سال بحر استاد اتمام یافت
 اللهم انفر لک کاتبه و لقارئه و جمیع المؤمنین والمومنات السلم و اللهم
 برحمتك یار حرم الرحمین غفور کن اهش عطاکن هشت
 آنی هر آنکه این خط بودت



S-N
NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.	Organization/Individual:
------------	--------------------------

Name of the Institution:	Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar	Communication Address:	Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar
Personal Collection:			

Title of the Text:	<i>Mughazi-ul-Nabi</i>	
Other Title:		Bundle No. Acc. No./Manuscript No. <i>599/8</i>
Author:	<i>Sayid Yaqoob Sarfi</i>	No. of Folios <i>186</i> Pages <i>184</i>
Commentary:	<i>T</i>	Size of MSS.
Commentator:	<i>X</i>	Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other Missing portion:
Language:	<i>Persian</i>	Illustrations
Script:	<i>Persian</i>	Complete Incomplete Condition: Good bad brittle worm eaten fungus stuck
Date of Manuscript		Source of Catalogue: Descriptive Hand list/Alphabetical/Index Card

Key words:	Colour of Manuscripts:
Subject:	Remarks: